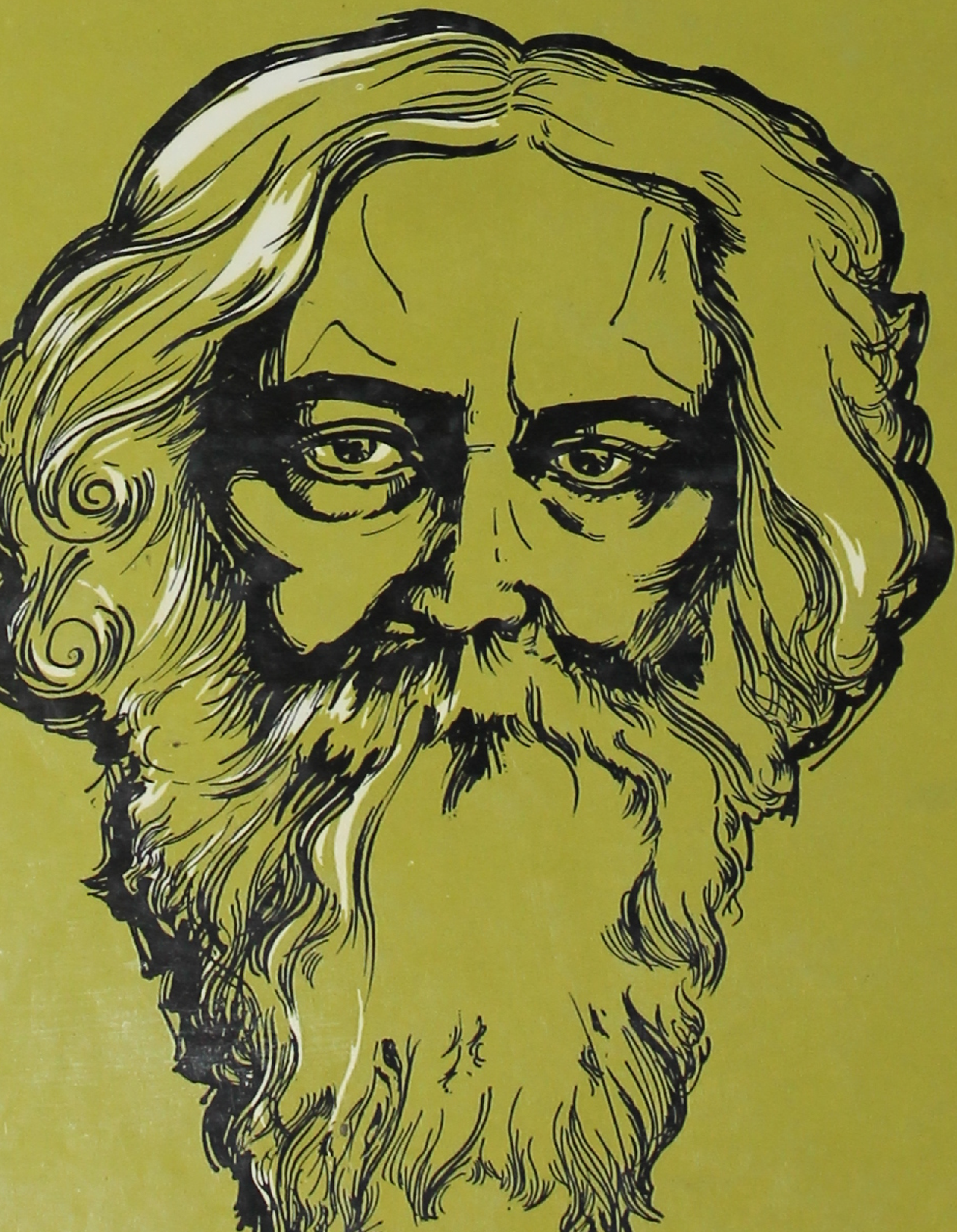
نغمه های تاگور

برندهٔ جایزهٔ ادبی نوبل



نغمه‌های جاویدان

یا

صد بند تاگور

نغمه‌های جاویدان

یا صد بند تاگور

اثر شاعر نامدار هند :

رابیندرانات تاگور

برنده جایزه نوبل

ترجمهٔ: م. ضیاءالدین

با مقدمه‌ای از :

سید مصطفی طباطبائی

ناشر :



تهران ناصرخسرو تلفن ۵۰۴۰۶

شماره ثبت کتابخانه ملی ۴۷/۶/۲۰
۸۷۱

از این کتاب یکهزار و پانصد نسخه به‌سرمایهٔ مؤسسهٔ مطبوعاتی عطائی
در تیرماه ۱۳۴۷ درچاپخانهٔ حاج محمدعلی علمی بچاپ رسید

بنام خداوند بخشاینده مهربان

نغمه‌های جاویدان یا « **صد بند تاگور** » مجموعه‌ئی از بهترین منظومه‌های عرفانی شاعر و نویسنده توانای معاصر سرزمین هند است که مرحوم «مولوی ضیاءالدین» درسال ۱۹۳۵ میلادی آنرا بفارسی ترجمه نموده ودرکلکته بچاپ رسانیده است ... وی معلم زبان فارسی **دانشکده بین‌المللی تاگور** در **شانتی نیکتان بنگال** بود و در رشته زبان و ادبیات فارسی‌مطالعات زیاد داشت و چندین اثر پرارزش راجع به‌ادبیات‌فارسی در زبان اردو ، ازخود بیادگارگذارده است .

نگارنده درسال۱۹۳۱ که‌برای شرکت‌درجشنهای هزاره **ابوریحان بیرونی** بشهر کلکته رفته بودم نسخه‌ئی از این اثر نفیس بدستم افتاد و چون از مطالعه آن یك نوع لذت‌روحی بردم مصمم شدم که در تجدید چاپ‌آن اقدام بنمایم، ازاینرو بسیاری ازتعبیرات و تشبیهات واصطلاحات نامأنوس آنرا پس از مطابقه با متن انگلیسی تصحیح و نیز برای هر بند عنوانی نگاشتم، چنانکه بانگارش مقدمه جامعی راجع به شخصیت شاعر

و تجزیه و تحلیل آثار ادبی و مکتب فلسفی او بر زیبائی و لطف کتاب افزوده گشت و اینک بسی خوشوقتم که این دسته‌گل دماغ‌پرور پس از سالیان دراز بمحضر محترم خوانندگان عزیز تقدیم میگردد .

اردیبهشت ماه ۱۳۴۷

سید مصطفی طباطبائی

هدیه تاگور

(رابندرانات تاگور)شاعروفیلسوف معروف هندی درسال ۱۳۱۰ خورشیدی که هفتادمین سال ولادت او نیز بود به‌ایران آمدو با استاد بهار ازنزدیك آشنا شد . این اشعار را بهاردرتجلیل وتوصیف اوسروده وآنرا (هدیه تاگور) نام نهاد .

دست خدای احد لم یزل — ساخت یکی چنگ بروز ازل
بافته ابریشمش از زلف حور — بسته بر او پرده موزون زنور
نغمه‌ی او رهبر آوارگان — مویه او چاره بیچارگان
گفت‌گراین چنگ نوازند راست — مهر فزونی کند و ظلم کاست
نغمه این چنگ نوای خداست — هر که دهدگوش برای خداست
گر بنوازد کسی این چنگ را — گم نکنند پرده و آهنگ را
هر که دهد گوش و مهیا شود — بند غرور از دل او واشود
گرچه‌بود چنگ بر آهنگ چنگ — چنگ خدا محو کند نام چنگ
چونکه خدا چنگ چنین ساز کرد — چنگ زنی بهر وی آواز کرد
گفت‌که ما صنعت خود ساختیم — سوی گروه بشر انداختیم
راه نمودیم به پیغمبران — تا بنمایند ره دیگران
کیست‌که این ساز بسازد کنون — بهر بشر چنگ نوازد کنون
چنگ زمن پرده ز من ره زمن — کیست نوازنده در این انجمن؟!
هر که نوازد بنوازم ورا — در دو جهان سر بفرازم ورا
چنگ محبت چه بود ؟ جود من — نیست جز این مسئله مقصود من
گوش بر الهام خدائی کنید — وز ره ابلیس جدائی کنید
رشته الهام نخواهد گسست — تا بابد متصل است از الست
هر که روانش ز جهالت بریست — نغمه‌ی او نغمه پیغمبریست
راه نمایان فروزان ضمیر — راه نمودند به برنا و پیر

رنجه شد از چنگ زدن چنگشان — کس نشد از مهر هم آهنگشان
زمزم پاک ازلی شد ز یاد — نغمه ابلیس بکار اوفتاد
چنگ خدا گشت میان جهان — ملعبه و دستخوش گمرهان
هرکسی از روی هوی چنگ زد — هرچه دلش خواست برآهنگ زد
مرغ حقیقت ز تغنی فتاد — روح بگرداب تدنی فتاد
عقل گران جان پی برهان گرفت — رهزن حس ره بدل و جان گرفت
لنگر هفت اختر و چار آخشیج — تافت ره‌کشتی جان از بسیج
درره دین سخت‌ترین زخمه خاست — لیک ازین زخمه نه‌آن نغمه خاست
نغمه یزدان دگر ودین دگر — زخمه دگر آن دگر و این دگر
دین همه سرمایه کشتار گشت — یکسره بردوش بشر بارگشت
هرکه بدان چنگ روان چنگ داشت — زیر لبی زمزمه‌ی جنک داشت
کینه برون از دل مردم نشد — کبرو تفرعن زجهان کم نشد
اشک فرو ریخت بجای سرور — سوک بپا گشت بهنگام سور
مهرپرستی زجهان رخت بست — سم خرو گاو بجایش نشست
گشت ازین زمزمه‌های دروغ — مهر فلک بی اثر و بی‌فروغ
زانکه به جنگ ازلیت بفن — راه خطا زد سر هرانجمن
چنگ نکو بود ولی بد زدند — چنگ خدا بهر دل خود زدند
چنگ نزد بردل کس چنگشان — روح نجنبید بر آهنگشان
تاکه در این عصر نوین بیدرنگ — در بر (تاگور) نهادند چنگ
ذات قدیمی پی بست و گشاد — قوس هنر در کف تاگور نهاد
چونکه برد چنک برآهنگ راست — نغمه اصلی ز دل چنگ خاست
ناله عشاق برآمد ز چنک — پرشد ازو هند و عراق و فرنگ
جمله نواها ز جهان رخت بست — نغمهٔ (عشاق) بجایش نشست
تاگور! اینچنک که دردست توست — بوده بچنک دگران از نخست
چنگ زراتشت و برهماست این — مانده بتاگور ز بوداست این

صفحه‌درس (هومروس)است این   زخمه خنیاگر طوس است این
ساز(جنید) و (خرقانی)است این   خامه عطار معانی است این
این ز(مناکی)است تو را یادگار   اینت ، نی بلخی رومی شعار
گفته بدو سعدی شیراز راز   برده بدو ناخن حافظ نیاز
جامی وعرفیش چو ناخن زدند   صائب و بیدل بخروش آمدند
دیـرگهی شد کـه ز کار اوفتاد   اختر سعدش زمدار اوفتاد
عصر جدید ارچه ملك چهره‌است   زین ملکی زمزمه بی بهره است
پند عناصر همه را دست بست   سنگ بلا شهپر جانشان‌شکست
هیچکس آن چنگ نزد بر طریق   هرکس آن زد که پسندد فریق
لیك توخوش ساختی این‌چنگ‌را   بافتی آن ایزدی آهنگ را
هرچه زنی در ره او میزنی   خوش بزن این ره که نکو میزنی
طبع توچنگست وخرد زخمه‌اش   شعر بلندت ازلـی نغمه‌اش
سال تو هفتاد و خیالت نوست   زآنکه ز یزدان بدلت پرتو است
هرکه ز یزدان بدلش نور تافت   در دو جهان دولت جاوید یافت

سیصدوده چون بگذشت از هزار   گفته شد این شعر خوش آبـدار
جانب بنگـالـه فـرستادمش   (هدیه تاگور) لقب دادمش
سال چو نوگشت درآمد برید   گفت که هان مژده بمن آورید
از وطن حافظ شیرین سخن   بگذرد آن طوطی شکرشکن
طوطی بنگاله برآید ز هند   جانب ایـران بگراید ز هند
چون من ازاین مژده خبر یافتم   پای ز سر کرده و بشتافتم
دیدمش آنسانکه نمودم خیال   بلکه فزونتر بجمال و کمال
قد بـرازنـده و چشم سیاه   رخ چو بابر تنکی چهر ماه
زلف چو کافور فشانده بدوش   نوش لبش بسد کافور پوش
برده ز بس پیش حقیقت نماز   پشت خمیده چو کمان طراز
گوشت نه بسیار و نه‌کم بر تنش   تـافتـه از سینه دل روشنش

هشته ز مخمل کله ساده‌ئی　بـر تن او جامه و لباده‌ئی
گرچه زحشمت بحوالیش جیش　ساده چوسقراط وفلاطون به‌عیش
خضر مثالی و سلیمان فری　گرد وی از فضل و ادب لشکری
آمد و چشم من از او نور دید　راضیم از دیده که (تاگور) دید
زآن جهانست نه مخصوص هند　چون شکر مصری و هندی فرند
ملت بودا اگـر این پرورد　عقل به بتخانه نماز آورد
اوست نمودار بت بامیان　زانش گرفتیم چو جان در میان
جان بگل و لاله در آمیختیم　لاله و گل در قدمش ریختیم
بلبل ما گشت غزلخوان او　شاخ گـل آویخت بدامان او
باد صبا گرد رهش بر فشاند　ابـر بهاری گهر تـر فشاند
کوه بسر بهر نثارش کشید　یك طبق از گوهر و سیم سپید
بهر دعایش ببر کردگار　دست برآورد درخت چنار
قلب صنوبر ز فراقش کفید　تا قد آن سرو دلارام دیـد
آب روان مویه‌کنان بر زمین　سود باثـار قـدومش جبـین
صف زده گلها برهش از دو سو　بهر تماشای گـل روی او
آمد و آورد بسی ارمغان　از گـهـر حکمت هندوستان
آمده از بحر گهر زای هند　دامن دل پر ز گهرهای هند
گوهر حکمت همه یك گوهراست　آمده‌ی هند ولـی بهتر است

قطره‌ای از عالم بالا چکید　در گهرش جوهر عرفان پـدید
هند صدف وار دهان برد پیش　قطره فرو برد و فرو شد بخویش
قرن پس از قرن بر او برگذشت　دهر پس از دهر مکرر گذشت
تا صدف هند گهربـار شد　مهد یکی گوهر شهوار شد
از نظر اجنبیش دور ساخت　درج گهر سینهٔ (تاگور) ساخت

ای قلمت هدیه پروردگار
هدیه ایران بپذیراز «بهار»

رابیندرانات تاگور

شاعر و فیلسوف معاصر هند

جان و دل است ، صورت و جسم لطیف تو
روح مجسمی و حیاة مصوری

دعوت از برهمنان

مردم هندوستان در قرن هفدهم میلادی شاهد پیش‌آمدها و انقلابات و تحولات بزرگ‌سیاسی بودند ، زندگانی اجتماعی ساکنان آن سرزمین بر اثر تماس با تمدن غرب نابسامان شده و در هرگوشه وکنار آتش فتنه و فساد روشن میشد، سران و سرکردگان و فرمانداران محلی هیچگونه آرامش نداشتند وهرکدام درقلمرو حکومت خود دم از آزادی و استقلال میزدند و جز رابطه اسمی با حکومت مرکزی بستگی نداشتند ، رویهمرفته اوضاع عمومی شبه قاره درآن عصر پرجوش و خروش ، بسیار آشفته و پریشان بود . حکمرانان **بنگاله** برای تحکیم عقائد دینی و ادامه سنن و آداب باستانی مردم‌که براثر جنبشهای گوناگون مذهبی متزلزل گردیده بود ،

گروهی از برهمنان شهر **قنوج** راکه از دیرباز مرکز فرهنگ **ودائی** بود ، به بنگال دعوت کردند و یکی از آنها خاندان **پانچان کشاری** بود که در دهکده کوچکی بنام **گووندپور** در کنار رودخانه **گنگ** و در نزدیکی مرکز بازرگانی انگلیس‌ها سکونت گزید .

ماهیگیران این محل رئیس آن خانواده را از روی عقیده و احترام **پانچان تهاگور** (**جد شاعر** یعنی سید یا حضرت آقا) خطاب میکردند و او برای گذران زندگانی خود و خانواده‌اش بکارهای بازرگانی میپرداخت وکالاهای مورد نیاز بازرگانان انگلیسی را از بازار تهیه میکرد ... انگلیس‌ها برای سهولت در تلفظ وی را **تاگور** نامیدند و از آن تاریخ خاندان مزبور بهمین نام شهرت یافت. تجارت **پانچان** روز بروز رونق میگرفت و تاوقتی که دهکده کوچك **گووندپور** بصورت شهر و بندر بزرگ تجارتی کلکته درآمد، آن خانواده نیز صاحب دم و دستگاه گردیده و **دوارکانات تاگور** پدر بزرگ شاعر یکی از بازرگانان و توانگران عصر خود شد . وی در تأسیس کتابخانه ملی کلکته و **هندوکالج** که بعدها بنام Presidency College نامیده شد و دانشکده پزشکی آن شهر سهم بسزائی داشت و نیز بگروهی از دانشجویان فقیر بورسهای تحصیلی میداد چنانکه با **راجارام موهن رای** Rája Ram mohan Ray نخستین پیشوای سیاسی وخداوند نثر بنگالی و رهبر سبك نوین آموزش و پرورش و جنبش آزادی زنان هند ، دوستی

وهمکاری صمیمانه داشت . جد شاعر درسال ۱۸۴۶ میلادی درگذشت و پسر بزرگش **دبندرانات** جانشین‌اوگردید .

پدر **تاگور** یکی از شیفتگان استاد غزل لسان‌الغیب بود واشعاری که مشحون از افکار بلند و روح آسمانی حافظ است درآثار بنگالی او زیاد دیده میشود چنانکه با مسلمانان هند مناسبات دوستانه داشت حتی در لباس و آداب، عادات و اخلاق خوی‌مسلمانی بخود گرفته بود .. وی پس ازچند سال شغل پدری را رهاکرد و برای‌آرامش روح سرکش‌خود در جستجوی حقیقت برآمد، ازکاخ بزرگ اشرافی وجاه وجلال‌زندگانی خانوادگی دست کشید و بسیر و سیاحت سرزمین پهناور هند و تماشای دشت وصحرا ، کوه و جنگل پرداخت و دلبستگی خودرا با زندگانی گذشته‌اش یکباره بریده وچنین احساس میکردکه قلندری و بیابان‌گردی روح‌سرگشته‌اش راآرامش‌خواهد داد وشاید این‌فرموده‌مولانا جلال‌الدین را بکار بسته بود :

چیست دنیا؟ از خدا غافل شدن　　　نی قماش و نقره و فرزند و زن
هم خدا خواهی وهم دنیای دون　　　این‌خیال‌است‌ومحال‌است‌وجنون!!

انقلاب فکری

این مرد که دلباخته چشم‌اندازهای طبیعت بود روزی در بلندیهای پر برف **هیمالایا** به تماشای جریان آب رودخانه سرگرم و از صافی ودرخشندگی آن لذت می‌برد، پیش خود فکر میکرد چگونه آب رودخانه از تنگنای کوهستان پیچ و

خم خورده بدهکده و شهر سرازیر میشود و با آنکه پس از مسافتی درخشندگی خودرا از دست میدهد باز چگونه مورد استفاده مردم قرار میگیرد و سرانجام هم بدریای زخار میریزد ... درآن حالت بی‌خودی و اندیشه‌های فلسفی ناگهان دریافت که اراده پروردگار از آفرینش آب و سایر موجودات همین است که همگی از سرچشمه پاك قدرت لایزال‌او نیروگرفته و با تمام سختیها و ناکامیهای زندگـی چون شمع بسوزند و مورد استفاده دیگران قرار بگیرند ... این فکر جذبه جدیدی‌درقلبش بوجود آورد ، از درویشی و بیابان‌گردی دست‌کشید ودوباره باآغوش‌گرم خانوادگی بازگشت .

تولد تاگور و دوران کودکی شاعر

سه سال پس از آن پیش‌آمد عجیب چهاردهمین فرزند وی یعنی **تاگور** شاعر و فیلسوف معاصر چشم بجهان‌گشود (۱۸۶۱ م) دوران کودکی او چندان تعریفی نداشت ، در خانه پدری و در میان گروهی مرد و زن ، خردسالان و سالخوردگان پرورش یافت ، پدر و مادرش از تولد او زیاد ابراز خوشبختی نمیکردند واوهم مانند سایرکودکان آن‌خانواده‌زندگانی ساده‌ای داشت ، بچه‌ها تا ده دوازده سالگی کفش و جوراب نداشتند ، خوراکشان مانند طبقات متوسطه و جامه‌آنها از پارچه‌های دستباف‌وطنی بود . پدر وی که بواسطه پایه بلند علمی خود به لقب **مهاریشی** خوانده میشد پرورش آخرین فرزندش را بعهده سومین پسر خود واگذار کرد و

با آنکه زبان انگلیسی درآن تاریخ در **بنگاله** رواج داشت ولی شاعر درسهای دبستانی را به زبان مادری یعنی بنگالی آغاز نمود، و از نظر تربیت اخلاقی و محیط خانوادگی برایش بسیار آموزنده بود، زیرا برادران و خواهرهای شاعر هرکدام در رشته‌های گوناگون علوم و فنون شعر وموسیقی، فلسفه و ریاضیات باین زبان کسب کمال میکردند و در نتیجه همان محیط علمی بودکه شاعررا به کنجکاوی وموشکافی ازحقیقت اشیاء وامیداشت، چنانکه ازدوران کودکی خود مینویسد:

«یك آبشار موسیقی در خانه ما روان بود و رنگهای قوس و قزح آن شب و روز در دلهای ما انعکاس داشت، در همان روزگاران یعنی در عالم خوش کودکانه بودکه با دیدن مناظر زیبا و کنجکاوی از گوشه و کنار و خوشه چینی از برادران و خواهرانم سرمایه‌ها اندوختم، دلم میخواست هرچیزی را بچشم به‌بینم، بسنجم و تمیز بدهم ورسیدن به کمال مطلوب تنها آرزویم بود. مینوشتم، میخواندم، بازی میکردم و رنگهای گوناگون طبیعت را بچشم دل میدیدم ..» در چنان محیطی شاعر آزاده پرورش یافت و همین آزادگی و قریحه‌ذاتی پایه ومایه نبوغ ادبی وی درشعر وادب گردید.

دوره تحصیلات

تاگور تحصیلات خودرا خیلی زود شروع کرد ولی از آموزشگاه وآموزگاران خود چندان دلخوش نبود و خاطرات تلخ آن دوران بعدها در آثارش انعکاس یافت. برنامه

تحصیلی او زیاد خسته‌کننده بود ، بامدادان ازخواب برمیخواست و زیر نظر یك آموزگار ورزش میکرد و بعد بمدرسه میرفت و درسهایش تا پاسی از شب ادامه داشت و پس از خستگی زیاد میخوابید ... در سن یازده سالگی پس از تراشیدن موی سرش دریك مراسم مذهبی بهمراهی پدر بیك سفر دور ودراز درداخل هند پرداخت ، در این سفر گذشته از درسهائی که از مادر طبیعت آموخت فایده دیگری نیز نصیبش گردید ، پدرش برای دیدار یکی از دوستان درایستگاه راه‌آهن **بولپور** پیاده‌شد، زمینهای سرسبز و خرم آن ناحیه را برای مطالعات فلسفی خود پسندید و فوری قطعه زمینی را در همانجا خریداری کرد ، بعدها باغی احداث نمود وخانه‌کوچکی درآن ساخت وآنرا بنام **شانتی نیکیتن** نامید، و این همان‌محلی است که **تاگور** درسال ۱۹۰۱ آموزشگاه **برهماجاریااشرام** را درآنجا تأسیس کردکه بعدها بنام‌دانشگاه **ویسوابهاراتی** Visva Bhárati شهرت جهانی یافت .

پدر شاعر درسال ۱۸۷۵ میلادی درگذشت و برادر بزرگش او را برای تحصیلات در رشته حقوق به لندن فرستاد ولی ذوق فطری او بشعر و ادبیات وموسیقی مانع از ادامه تحصیل وی دراین رشته‌گردید وازینرو درسال ۱۸۸۰ بهند بازگشت .

عروسی وسفرهای داخلی

سه سال بعد با دختر دلخواه خود زناشوئی کرد و پس از آن بواسطه عشق سرشاری که بتماشای

زیبائیهای طبیعت داشت با یك قایق بزرگ House boat در سراسر بنگاله مسافرت نمود .. دراین سفرزندگانی ساده‌روستائیان وکشاورزان، بدایع خلقت وعظمت پروردگار اوراتحت تأثیرقرارداد وآثار زیاد ازآن مسافرت ازخود بیادگارگذارد .

مرگ همسر وفرزندان

در سال ۱۹۰۲ همسرش بیمار شده درشهر **کلکته** درگذشت و این پیش آمد روح حساس و لطیف شاعر را تکان سختی داد و پس‌از یکسال ازآن تاریخ یکی‌ازفرزندانش جوانمرگ شد و دو سال بعد یکی دیگر از پسرهایش که نبوغ شعری داشت و نوید جانشینی پدر را میداد سپس یك دختر جوانش زندگی را بدرودگفتند . . ولی این داغهای جگرسوز اورا از راهی که در پیش‌گرفته بود بازنمیداشت ، بلکه بکارهای دانشگاه بیش از پیش میپرداخت ، درس میداد ، داستانهای‌کوچك مینوشت و غزلیات و منظومه های دلکش و اشعار پرسوز وگداز از طبع وقادش تراوش میکرد ، و در همان اوقات **گیتانجلی** (نیایش) یا بهترین مجموعه اشعار خودرا سرود و پس از ترجمه آن بزبان انگلیسی در سال۱۹۱۲ بهمراهی پسرش‌رهسپار لندن شد . در انگلستان با بسیاری از دانشمندان ونویسندگان آشنا گردید و از آنجا به‌امریکا سپس بهندوستان بازگشت و در سال ۱۹۱۳ بدریافت جایزه ادبی **نوبل** موفق گردید . نیمی از آن جایزه نقدی را بدانشگاه و نیم دیگر آنرا به بانك تعاون روستائیان شهر خود تقدیم

داشت و نیز مبالغی برای کمك مالی به بنگاه بینوایان و نابینایان و تأسیس چند دبستان و درمانگاه از کیسه فتوت خود بخشید .

سفرهای دور و دراز

در آغاز جنگ جهانی اول به **ژاپن** واز آنجا برای دومین بار به امریکا رفت و در سال ۱۹۱۵ بدریافت لقب Sir از طرف حکومت انگلستان نائل گردید ولی در سال ۱۹۱۹ در نتیجه حمله وحشیانه سربازان انگلیسی بیك اجتماع غیر مسلح از آزادیخواهان هند وکشته شدن گروهی مردم بیگناه، **تاگور** فرمان عنوان اعطائی حکومت را برای فرماندار کل انگلیس پس فرستاد و ضمن نامه خود نوشت که اگر روزی این فرمان مایه افتخار بود ولی اکنون برای من باعث بدنامی و سرشکستگی است .

درسالهای پس از جنگ **تاگور** سفرهای دیگر به اروپا و امریکا وجنوب شرقی آسیا و خاورمیانه نمود، نمایشنامه‌هایش که برروی صحنه آمده بود تمام حاکی از نفرت و بدبینی از کشتار وخونریزی بود و بسیاری از نویسندگان معروف دنیا با وی همداستان شدند و بواسطه سخنرانیهای بیشمارش روز بروز برشماره پیروان او افزوده میشد .

دعوت از استادان خارجی

در سال ۱۹۲۱ چند نفر از استادان خارجی را برای تدریس در دانشگاه خود دعوت کرد و در ۶۷ سالگی بکاری بی‌سابقه یعنی نقاشی پرداخت و بواسطه پشتکار واستعداد زیاد خود پرده هائی زیبا ترسیم نمود که اکنون قسمتی از آنها زینت بخش

موزه‌ها و کتابخانه‌های هند میباشد.

شاعر پس‌از سفرهای کوتاهی به‌ایران و عراق بسرپرستی دانشگاه خود سرگرم بود ولی از کمی درآمد و هزینه هنگفت آن پیوسته نگران بود و نمیخواست از دولت و یا افراد نکوکار کمك بخواهد از اینرو برای نمایش برخی آثار خود در سراسر هند مسافرت کرد ودرهمان اوقات بود که **گاندی** شصت‌هزار روپیه اعانه بدانشگاه **ویشوابهاراتی** پرداخت.

دکترای افتخاری و مرگ شاعر

در هفتم ماه اوت ۱۹۴۰ جلسه فوق‌العاده‌ئی از طرف دانشگاه **اکسفورد** انگلستان در **شانتی نیکیتین** تشکیل شد و با حضور **سرموریس گایر** رئیس‌دادگاه عالی هند، دکتر **راداکریشنان** استاد فلسفه و**هندرسون** قاضی‌دادگاه کلکته، بنمایندگی دانشگاه نامبرده، درجه دکترای افتخاری به **رابیندرانات تاگور** اعطا گردید... از آن پس نیروی شاعر روز بروز تحلیل میرفت تا آنکه در ۷ماه اوت سال ۱۹۴۱ بر اثر فرسودگی‌وضعف‌پیری چشم از جهان فرو بست و بسرای جاودانی شتافت.

شخصیت ادبی تاگور

فهماندن معنویات یا بیان سخنان حکیمانه را نمیتوان‌شعر نامید بلکه شعر واقعی بایدازهیجانات نفسانی وحالات روحی شاعر حکایت کند، در اینگونه اشعار پندواندرز، حکمت ونصیحت وسایر مسائل اخلاقی کمتر دیده میشود، بلکه‌گوینده این اشعار همواره میخواهد از اسرار سربسته کائنات پرده بردارد ولی گاهی شاعر درکشش جذبه‌های خویش باینگونه مسائل نیز می‌پردازد و

تاگور هم از آندسته از شعرای واقعی است که ترکیبات کلام برایش اهمیت زیاد نداشته است .

شخصیت ادبی **تاگور** در تمام آثار منظوم و منثور او چه سیاسی و اجتماعی ، ادبی و مذهبی بخوبی نمایان است ، وی دوستدار انسانیت و پرچمدار آزادی بشر بود و ازاینرو درجهان متمدن امروزی باید او را پیامبر آزادی فکر ومحبت وصلح عمومی خواند، او شاعری است که بـا شمشیر برنده کلمات منظوم به پیکار برخاسته و میخواهد جامعه انسانی را از زنجیر بندگی وبردگی ، بردگی نسل ونژاد ، بردگی فکر ومعتقدات مذهبی وملی رهائی بخشد. درتمام دوران زندگانی خود بااوهام وخرافات، آداب و رسوم و سنتهای پوسیده می جنگید و در دنیای شعر وشاعری زبان بنگالی چنان انقلابی پدید آورد که نظیرش در تاریخ دیده نشده است ، چنانکه زنجیر قواعد کهن موسیقی و ترانه‌های هندی را بکلی از هم گسیخت و روحی تازه به نغمه‌ها و ترانه‌ها و اشعار وغزلیات ازخوددمید.

این شاعر آزاده وگرانمایه ملل و اقوام جهان را به محبت ودوستی و یگانگی دعوت میکرد و دانشگاه خودرا مرکز مبادله افکارصلح جوئی و دوستی بین المللی قرارداد وچون علت فقر و بدبختی عمومی را براثر از دست دادن هنرهای دستی وصنایع ملی واهمیت روزافزون شهرها وعدم توجه بزندگانی روستائیان وبرنامه‌های بیهوده آموزشگاهها تشخیص داده بود، از اینجهت دراحیای زندگانی ده نشینی وتعلیمات کشاورزی و بهداشت

عمومی و کارهای دستی در سراسر عمر خود نصیحت میکرد و **شانتی نیکیتن** را بهمین منظور کانون آموزش و پرورش قرار داده بود .

تاگور شاعری است که فرقه‌ها و تیره‌های گوناگون اقوام جهان را بدوستی و انسانیت میخواند و مظهر پروردگار را درنوع پروری وانسان دوستی دیده و توهین به بشر را قابل تحمل نمیداند .

یکی دیگر از مزایای برجستهٔ او نغمه‌های شاعرانه‌ایست که در ستایش شاعر کائنات که جمال محض میباشد سروده است ، او نغمه‌های شاعر فطرت را ازمظاهر آفرینش بگوش‌هوش می‌شنید و سراپای‌وجودش غرق نشاط وشادمانی میشد، شاعر ومصوری که آهنگ نیک‌بختی وخوشی، غم واندوه در زندگی او مترنم است ، معبود ومعشوق واقعی او بود .

انقلاب ادبی او در شعر و موسیقی

سال ۱۸۶۱ میلادی یعنی سال تولد شاعر آغاز عصر انقلاب معنوی بود ، انقلابی که از خاندان او سرچشمه‌گرفته و باحیای هنرهای زیبا ومبارزه با اوهام و خرافات انجامید و همین خاندان او بودند که در رشته‌های علوم و موسیقی و نقاشی و سایر هنرهای زیبا از پیشوایان تجدد بشمار رفته‌اند .

آثار نویسندگان و سخن سرایان بنگالی پیش از **تاگور** تمامی رنگ و بوی زبان سانسکریت را داشت وکلمات این زبان نیم زنده در ترکیب جمله‌ها بیشتر بکار میرفت . نثر بنگالی این عصر نیز مانندنثر

فارسی دوره صفویه بغیر از افعال و ضمایـر و قیود ، تقلیدی از زبان **سانسکریت** بود ، و شاعر راجع بطرز نگارش خود اینطور مینویسد :

« چون در بیان افکار خود از استعمال کلمات و ترکیب جملات و رعایت قواعد عروض ، خویش را مقید نمیدانستم از اینرو دانشمندان زبان انتقاد برمن گشوده و ظریفان قهقهه خنده را بآسمان میرساندند وبیسوادی مراگناهی بزرگ میشمردند، درخردسالی بنظم اشعار پرداختم و تنهاگواهی که در دست داشتم اطلاع بر زبان انگلیسی بود نه بلوغ وتجربه زندگانی، نشاط و سرمستی که از دل سرچشمه میگرفت سدهای عروض و بجور و قوافی را درهم می‌شکست و اشعارم مانند جریان نهر رودخانه در مسیر پر پیچ و خم راه خودسری پیش میگرفت و پابند قیود پیشینیان نمیگردید »

با وجود این محاسن زبان **سانسکریت** را که با روح ادب بنگالی آمیخته شده فراموش نمیکرد بلکه صنایع غیر ضروری و تلمیحات را از بین میبرد . انقلابی‌راکه **تاگور** در جهان ادبیات بنگالی بوجود آورد بهتر است با اشعار فارسی مقایسه‌کنیم .. اگر هم‌چشمی رقیب ــ رسوائی عاشق و سگ شدن او درکوی محبوبه ــ جفا و بی‌وفائی معشوقه ــ روی بام آمدنش و قتل‌عام شهر ــ دوری و جدائی عاشق ــ معشوقه را خدا نامیدن ــ برتری حسن معشوقه از حسن قدرت ــ ناچیز شمردن عشق فرهاد ومجنون در برابر خود ــ کافی نبودن آب دریاها برای ورق زدن

کتاب مدح ـ خوشی و انبساط در دسترسی بمرشد ـ توهین بمشایخ و ستایش رنود و اینگونه مطالب راازاشعار فارسی برداریم ، همان‌انقلابی که در آن زبان پیدا خواهد شد بیش ازآنرا **تاگور** درشعر وادب بنگالی بوجود آورد . درآثار وی اثری از قیودکهنسال دیده نمیشودوصدای‌آن جرسهای زنگ‌زده دیگر بگوش انسان نمیرسد بلکه تارهای دل از نغمات بهجت‌افزا بلرزش آمده و شنونده یکنوع شور و هیجانی در خود احساس میکند .

تا پیش از **تاگور** ترانه‌هائی‌که بزبان بازاری وعامیانه سروده‌میشد نزد دانشمندان و فرهنگیان هیچگونه ارزشی نداشت و تصنیفات عامیانه جوکیان ودرویشان را بادیده حقارت مینگریستند ولی او اینگونه اشعار را در برابر اشعار سانسکریتی دانشمندان زنده و رساتر یافت و آن را روح زندگی بنگالی نامید و برای نخستین بار باین روش شعر گفت و اولین دیوان‌خودرا در ۱۳ سالگی بنام‌مستعار **بهان سینگ** انتشاردادکه بسیار جالب توجه‌گردید .

تاگور در موسیقی نیز خدمات شایانی انجام‌داد زیرا موسیقی‌قدیم و جدید را باهم ترکیب نمود و به‌آهنگ موسیقی اروپائی غزلیات زیادی سرود .

بطور خلاصه این شاعر بلند پایه‌که از مقام شعر کلاسیک عصر خود گذشته و باوج عظمت عالم شعر درعصر جدید رسیده است ازآغازجوانی

آثار نوین وجالبی بجهان ادب و فرهنگ تقدیم داشت و تا دم واپسین زندگی از نوشتن مقالات و رساله‌ها و سرودن اشعار نیاسود . . . وی در رشته‌های گوناگون : از سیاست و اجتماع ، فلسفه و تاریخ ، موسیقی ، آموزش وپرورش ، فرهنگ عوام و زبان‌شناسی، قلم فرسائی میکرد و از پرکارترین نویسندگان عصر خود بشمار میرفت . آثار منظوم او در سی مجلد و در حدود پانزده هزار صفحه و آثار نثری او در ۲۸ مجلد و نزدیك چهل داستان کوچك و پنجاه نمایشنامه که بیشتر آنها بزبان‌های زنده دنیا ترجمه‌گردیده است انتشار یافته است .

برخی آثار معروف تاگور عبارت است از :

گیتانجلی (نیایش)	۱۹۱۳
هلال	۱۹۱۳
چیترا	۱۹۱٤
پستخانه	۱۹۱٤
باغبان	۱۹۱٤
صدبند کبیر	۱۹۱۵
میوه چینی	۱۹۱٦
پرندگان آزاد	۱۹۱۶
ناسیونالیسم	۱۹۱۷
یادگارهای من	۱۹۱۷
تربیت طوطی	۱۹۱۸
وطن وجهان	۱۹۱۹
Red Oleander	۱۹۲٤
بندهای گسسته	۱۹۲۵
نامه‌های دوستانه	۱۹۲۸
دین انسان	۱۹۳۱

دهلی‌نو : فروردین ۱۳۳۲ : **سید مصطفی طباطبائی**

۱

ای مرتاض !

این جامعه ودستار ، دلق و سجاده را یکسو نه ، این
اوراد واذکار ، عبادت و ریاضت، همه راکنار بگذار!
برای چه در کنج این پرستشگاه درها را بروی خود
بسته ، یکه و تنها نشسته‌ئی ؟
برای چه در تاریکی پنهان شده ودراعماق دل خود،
کرا پرستش میکنی ؟
چشم عبرت بگشای و جهان آفرینش را تماشا کن،
زیرا خدای تو در اینجا نیست !
او در جائی ست که برزگران و روستائیان زمین را
شخم زده بکشت و کار مشغول‌اند !
جائی که کارگران و زحمت‌کشان سنگها را درهم
می‌شکنند و در سراسر سال براهسازی سرگرم‌اند !
او در آفتاب و باران ، سرمای زمستان و گرمای
تابستان هرکسی را همراه است !
ای مرتاض !
تو نیز جامه‌ی خود نمائی و ریا را از تن بدرکن .
بر روی زمینهای ناهموار و سنگلاخ حرکت کن !
آیا بقصد نجات خود در این‌گوشه پناه برده‌ای ؟



از کجا نجات خواهی یافت ، و چگونه رستگار خواهی شد ؟

پروردگار ما که خود را بجهان آفرینش آراسته ، همواره همراه و نگهبان ما است !

این اندیشه‌ها و افکار پریشان را از سر خود بیرون کن ، واین همه گل و گیاه ، بُخور و روغن‌های مقدس را در پیشگاه معبودهای ساختگی میفشان !

از شکستن این کالا چه زیان خواهی دید و از آغشته شدن به‌گرد و غبار آن ترا چه باك خواهد بود ؟





۲

در پردهٔ غیب

تو ای کسی که خودرا درپرده‌ی غیب نهان میداری.
آن نغمه دلپذیر خود راکه بگوش دیگری نرسیده ، برتار های دل دردمند من بخروش آر !

کشتی‌ئیکه مرا بکنار خواهد رسانید ، بادبانهایش دستخوش طوفان‌گردید !

سفینه‌ام به‌تندی روان است !

تو ای پروردگار که هرگز بدیده‌ی آفریدگان خود نیامده‌ای !

اکنون جانم از فراق تو درگذر است !

از هستی و خانمان خودگذشته، از پی او شتابانم!

بفضای پر ازکواکب و ستارگان در پروازم !

توای آشفته که پیوسته‌بر خلاف آهنگهای ناموزون این جهان نغمه‌سرائی میکنی !

همان نغمه دلپذیروبی‌مانند خود راکه بگوش‌دیگری نرسیده ، برتارهای دل دردمند من بخروش آر !

۳

دل گمراه

در پس این ابرهای سیاه، بندهای دلم از هم گسیخته و راه خود را گم کرده است !

این دل مستمند کجا رانده میشود ؟ هیچ کس از آن آگاه نیست !

بر تارهای ضعیف آن شراره‌ئی درخشیده و شوری برانگیخته است !

آه ! این چه آواز نوید بخشی است !

این سپهر نیلگون و این سقف لاجوردی در هر گوشه‌اش خرمنی از گل و برگ انباشته شده .

باد طرب‌انگیزی که دیوانه وار میوزد ، تنها یار مهربان من است !

این باد صرصر بکجا میرود؟ آیا از بندها آزاد است؟ بلی ...





۴

پیمانه‌ی زندگی

در پایان زندگی ، روزی که مرگ زنجیر خانه‌ام را بحرکت درآورد . چه دولتی خواهم داشت که تقدیم وی توانم‌نمود !؟

جز آنکه جام لبریز زندگی را پیشکش او نمایم ، چاره‌ئی نخواهم داشت !

بلی ، در دم واپسین و نفس آخرین عمر ،
با دست تهی مرگ را بدرود نخواهم‌گفت !
چه بسا شبهای بهار وروزهای خزان عمرم ،
وچه بسا شامها و بامدادهای زندگی من ،
و همین آشیانه دل‌که از روشنائی بهجت خیز و تاریکیهای غم‌انگیز ، و خاطرهٔ‌گلها ولاله‌ها و برگ و بارها پر است ،
و آنچه راکه از نعمتهای این جهان اندوخته‌ام،
وآنچه تاکنون بدست آورده‌ام ،
در آن روزکه پیمانه زندگانیم لبریز شود .
همگی را آراسته و بدست مرگ خواهم سپرد!

۵

هوی وهوسهای نفسانی

روز روشن بود که میهمانان ناخوانده بخانه‌ام
درآمدند ! [۱]

گفتند : اگر اجازت دهی درگوشه خانه‌ات اندکی
بیاسائیم !

گفتند : ترا چه‌باك که در پرستش پروردگارت ما نیز
شرکت کنیم !

پس از آنکه عبادت تو بپایان رسد ما بهرهٔ خود را
بر میگیریم !

با دلی شکسته و آزرده، بیچاره و درمانده ، پژمرده
و افسرده ،

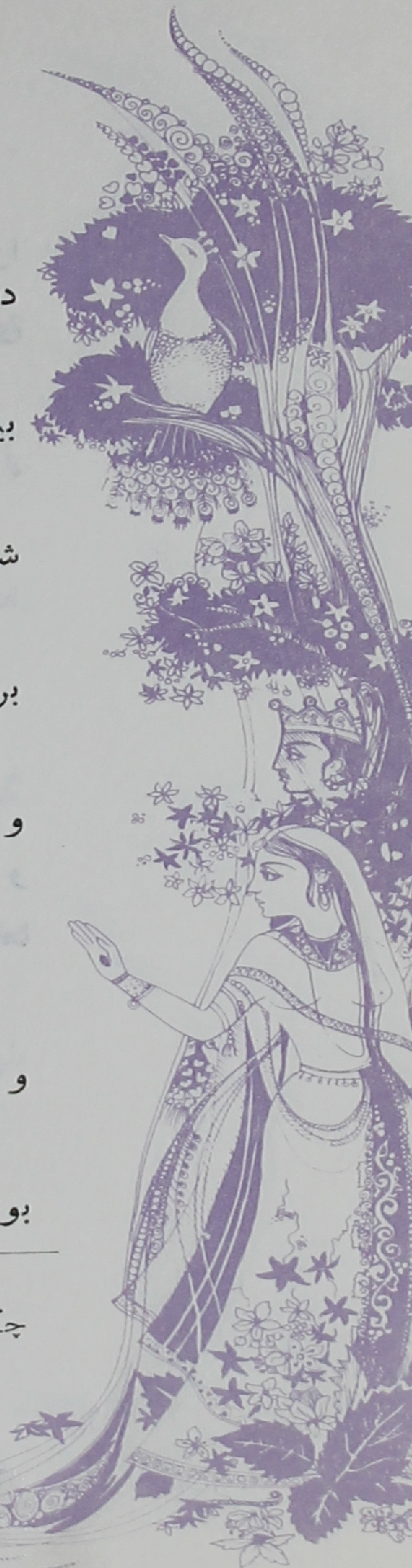
با جامه‌های ژولیده و فرسوده ،

لرزان و هراسان درگوشهٔ خانه‌ام جاگرفتند !

سپس در تاریکی شب دیدم که میهمانان نیرو گرفته
و باگستاخی به پرستشگاه من درآمدند !

و ثواب عبادتم را که نذر پروردگار خویش کرده
بودم با دستهای ناپاك خود ربودند !

۱- در این اشعار بهوی وهوسهای نفسانی اشاره شده که چگونه آدمی را از ثواب و پاداش پرستش بی‌بهره میسازد .





٦

سرود بهاری

سرودی را که در یك بهار گذشته عمر خوانده بودم ، در موسم بهار دیگر درفضا پراکنده بود.

و در میان انبوه گلهای نوشکفته راه خود را پیدا نمیکرد .

گلی از او پرسید : آیاگلی را درمیان ما می‌شناسی؟

گفت : من در جستجوی آن راه خود را گم کرده‌ام !

راز دلی در یك فصل بهاران ،

با چشمانی غمناك بگوش بهار دیگر همیخواند :

آیاکسی هست که سخنانم را درك کند ؟

آسمان در پاسخ گفت : کیست که بتواند آنرا دریابد ؟

این چه کلام موزونی است که درهوامنعکس است،

شاید من آنرا درك کنم !

باد بهار در میان توده‌گلها بوجد آمده گفت :

شاید من هم آنرا درك کنم و از سرآن آگاه شوم !

۷

رازسربسته

از راز سربسته‌ئی که در دل من نهفته بود،
تنهایی من از آن آگاه بود!
آن راز در دلم پنهان مانده بود،
وباکسی آن را بازگو نمیکـردم.
جز آنکه با زبان نی آنرا میسرودم!
در آن‌شب تار، خواب بچشانم راه نیافت!
ستاره‌های آسمان را میشمردم و شب بپایان رسید!
هیچ‌کس در پیرامون من بیدارنبود.
وتنها باناله‌های شکایت‌آمیز آن بودکه شب رابسحر رسانیدم.



۸

انتظار . . .



وای برمن !

از سوز و بی‌تابی دل، همه چیز را از دست‌داده‌ام

وبااین چشمان اشکبار سرود خـود را فراموش کرده‌ام !

کشتی تو در دریائی بیکران درحرکت است ،

من درکنارآن دریا حیران وسرگردانم ،

و برعرشهٔ آن راه نیافتم !

در این تاریکی که مرا فراگرفته ازکجا راه خود را پیداکنم ؟

وای برمن !

چشمانم در انتظار پیداکردن محبوبه، روشنائی‌خود را از دست داده !

خانه‌ئی راکه سراچهٔ آن شمع انجمن است،

کسی بمن نشان نخواهد داد !

در این تاریکی بی‌پایـان ،

در سر راه او یکه وتنها نشسته ، ساعات عزیز عمر را بسر میبرم !

۹

در آستانه‌ی محبوب

به آستانه تو آمده‌ام !
در این تاریکی وحشت‌افزا ندادر دادم !
زنجیر درت راگرفته تکان دادم !
زمانی گذشت ، مگر کسی آواز مرا نشنیده! ؟
از دیدارت بهرمند نگردیدم ،
اکنون میروم و این پیام خود را برجای میگذارم :
همینقدر بدان که به‌آستانه‌ات بار یافته ،
و اینك از همان راه بی‌پایان برمیگردم !





۱۰

بیداری

در این‌شب تار، شمعم از باد خاموش شد !

تو ای شب‌گرد که آهسته و بی سروصدا پیش میائی!

مبادا که براه خود برگردی !

پس از پیمودن این راه تاریك ،

در همان تیرگی شب ترا خواهم شناخت .

زیرا از بوی خوش‌گل شب بو ، پرستشگاه تو عطرخیز است !

شاید خیالم از دلت بگذرد !

از همین رو شبانه روز بیدارم و نغمه سرائی میکنم!

تا مبادا در پایان شب خواب مرا فراگیرد ،

و ازگلوی خسته‌ام دیگر نغمهٔ عشقی تراوش‌نکند!

۱۱

رازونیاز

مرا بحال‌خودگذار تا بادل دردمند خویش‌لحظه‌ای بسر برم !

آثار پایش را در عالم خیال احساس میکنم !

اکنون کیست که بتواند مرا در زنجیر کار وگفتار نگه دارد ؟

بیاد چهره زیبایش که چون گلی شکفته است ، در کنجی نشسته، دسته‌گلی میسازم!

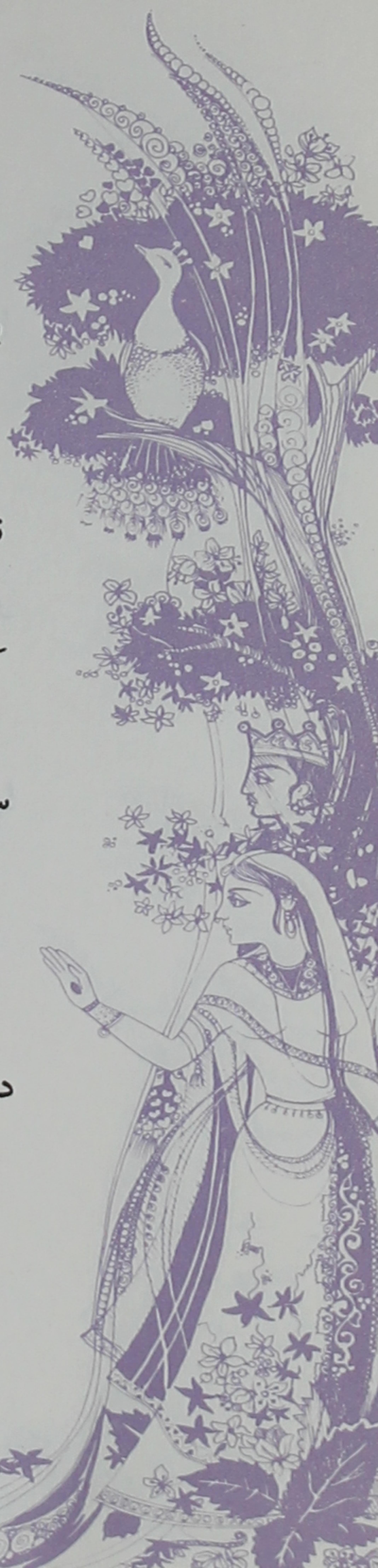
همان قوه مرموزی که این‌گوهر شاهوار را درسینه‌ام سپرده .

اکنون درجستجویش براه افتاده ،

با چشمان اشکبار دربرابرش ایستاده‌ام ،

و از دولت همین سوز وگدازی که بمن ارزانی داشته‌است،

او را زیب و زیور خواهم داد .



۱۲

شب طوفانی

جان من !
در این شب طوفانی چشم براهت نشسته‌ام !
آسمان چون کودکی پدر مرده و خانمان سوخته
اشك میریزد ،
وخواب از دیدگانم پریده است !
در را بازکرده نگران توهستم !
جان من !
در بیرون چیزی پیدا نیست !
در این اندیشه‌ام چه راهی در پیش‌گرفته‌ای !
بسیار دور ... درکناره کدام دریا،
وکنارکدام بیشه‌ی انبوه ،
در وسط‌کدام امواج متلاطم دریا هستی ؟
جان من ، جانان من !

۱۳

ای زندگی!

هرلحظه به شکلی و رنگ وروی تازه‌ای تجلی کن!
دربوی جلوه کن و باسرودهای امیدبخش برقص آی.
چنان خودآرائی کن که سراپای وجودم بوجدآید!
دراعماق دلم باخوشی وشادی روی بنما.
ای نور درخشنده! ای مایه خوشبختی! بسراچه دلم فرودآی!
ای پریچهر، ای عشق و ای سراپا اطمینان پیش آی!
در هرحال قدم فراتر نه!
هنگام درد واندوه، شادی وخورسندی ما بیا!
درکردار و رفتار مابصورت جاودانی‌خود روی آر!
در پایان عمر چهره نمائی کن!
ای زندگی شیرین! هرلحظه با نقش ونگارهای‌تازه رخ بنما!







۱۴

ای اسیر!

ای اسیر!
کیست که تراگرفتار و پایت را این چنین درزنجیر بسته است؟
ـ او مولای من بود!
بلی! او ایـن زنجیر گران را بپایم بسته است!
دراین اندیشه بودم که از همه سرفرازتر شوم،
درهمی را کـه از آنِ مولایم بود در خزانه خود اندوختم،
همینکه خوابم در ربود،
در بستر مولای خودآرمیدم!
پس‌ازآنکه دیده‌گشودم،
خودرا درگنجینه خویش گرفتار دیدم!

ای اسیر!
این که بودکه این بندکمرشکن را برایت ساخت؟
ـ خود من این زنجیر را پس‌از رنج بی‌پایان‌ساخته و پرداخته‌ام!
در این اندیشه بودم که این جهان اسیروفرمانبردارم گردد و خود آزاد بمانم!

این جهان مطیع من گردد !

در این اندیشه پس از گذشت شبها و روزها زنجیر را آماده ساختم.

آنقدر آتش افروختم و بقدری پتك بر آن کوبیدم که بتصور در نیاید!

اکنون که‌دانه‌های‌زنجیر سخت بهم‌پیوسته، می‌بینم که بپایم پیچیده وچون مرغ گرفتار، زندانی‌گردیده‌ام!



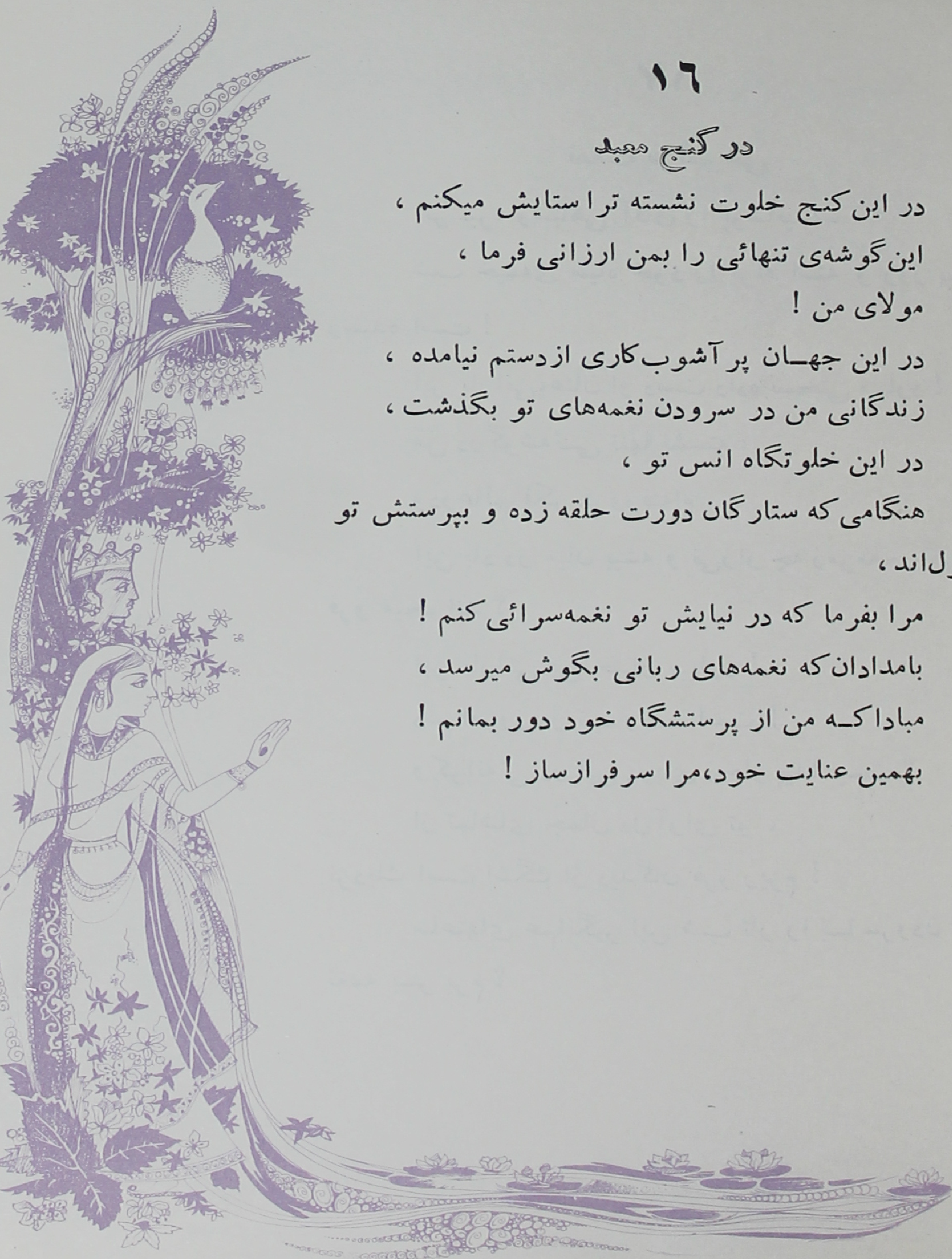
۱۵

دولت گم گشته

روزی که پروردگار آفرینش را بپایان رسانید ،
و ستارگان درخشان برصفحه لاجوردی آسمان نمودار
شدند ،
فرشتگان در پناه سایه‌ئی انجمن بزم آراستند ،
جهان آفرینش در برابرشان گسترده شد و آنها
دسته‌جمعی گفتند :
بارخدایا! این چه خوشبختی وسعادت بزرگی است؟
چه نقش ونگارها و چه زیبائیها که در عالم خلقت
است !
چه نغمه های جان بخش و دلربا که بگوش هوش
میرسد !
وچه آهنگهای روح افزا که در فضای بیکران بلند
است !
مه وخورشید واختران درکارانند !
ناگاه یکی از آنان بخروش آمده گفت :
ستاره تابانی ازگردن بند ستاره‌ها جدا شد ؟

تار ساز ازهم گسیخت ، آن نغمه خاموش شد !
خواستند بدانند که آن ستارهٔ گم گشته بکجارفت !؟
فرشتهٔ دیگری گفت :
بهشت از همان ستاره‌ی فروزان بود !
همان ستاره از همگی روشن‌تر و درخشنده‌تر بود!
از همان‌روز جهانیان درجستجوی آن ستاره، هستند!
نه در روز آرام و نه درشب خواب وقرار دارند!
میگویند :
ازهمه گذشته باید همان ستاره راپیدا کنیم،
و تا آنرا نیابیم دنیای ما تیره و تاریك است !
آن کیست که در سکون و آرامش شب خنده کنان
میگوید:
این تکاپو بیهوده است ،
همه ستارگان در جای خود برقرار وپایداراند!





۱۶

در کنج معبد

در این کنج خلوت نشسته ترا ستایش میکنم ،
این گوشه‌ی تنهائی را بمن ارزانی فرما ،
مولای من !
در این جهـان پر آشوب کاری ازدستم نیامده ،
زندگانی من در سرودن نغمه‌های تو بگذشت ،
در این خلوتگاه انس تو ،
هنگامی که ستارگان دورت حلقه زده و بپرستش تو
مشغول‌اند ،
مرا بفرما که در نیایش تو نغمه‌سرائی کنم !
بامدادان که نغمه‌های ربانی بگوش میرسد ،
مبادا کـه من از پرستشگاه خود دور بمانم !
بهمین عنایت خود،مرا سرفرازساز !

۱۷

نعمت فراموشی

ابر تیره وسیاهی آفاق را پوشانیده ،
شب خیمه‌ی سیاه خود را برافراشته و روز بپایان رسیده است !

ابر بارانی،عنان از دست داده بسختی میبارد !
من درگوشه‌ئی تنها نشسته ،
ودرعالم فکر فرورفته‌ام
این باد در میان بیشه و نی‌زار چه زمزمه در گوشها فرو میخواند ؟

ابر بارانی بی‌اختیار میبارد !
دلم امروز در تب وتاب است !
وکرانه‌ئی در این دریای زخار پیدا نیست ؟
از تماشای جمال دل‌آرای تو ،
نزدیك است اشگ از دیدگان فرو ریزم !
ساعتهای غم‌انگیز این شب تار را بـا سرودن کدام نغمه بسر برم ؟





آن نعمت فراموشی کجاست تا همه چیز را از یاد
ببرم ؟
همین آرامش خیال راهم ازمن ،
ربوده است ،
ابر بارانی بشدت میبارد !

۱۸

ای شبگرد !

ای رهگذر !

آیا میخواهی مرا ترک گوئی ؟

هنوز شب است وهوا بسیار تاریک !

در کنار دوردست دریا آن بیشه را ببین که چگونه در تاریکی فرو رفته است !

در سرای ما شمع میسوزد !

آه ! این آواز نی چه اندازه روح‌پرور است!

این گردن بندگلها که بگردنم آویخته شده ، هنوز شاداب‌است !

نزدیك مشو ، دونرگس مستم هنوز بیداراند!

مگر هنگام جدائی فرارسیده ؟

ای شبگرد !

آیا میخواهی راه خود در پیش‌گیری؟

ترا به زنجیری نه بسته‌ام، در راه توسدی‌نکشیده‌ام،

اسبت آماده است ،

بنگر ، در بیرون خانه‌گردونه‌ات مهیاست ،



ولی راه جدائی ترا بسته و نمیخواهم از من دور شوی !

این ناله‌ی غم‌انگیز پنهانی من است که راه را برویت بسته است !

ترا با تار نگاه مأیوسانه خود بسته‌ام !
ای رهگذر ! من دیگر توش و توانی ندارم ،
جز اینکه اشك از دیدگان فرو ریزم !
ولی این بیقراری چشمان تو ازچیست ؟
چراخون در رگهای بدنت بسرعت درگردش است؟
در این تاریکی چه کسی پیام بگوشت رسانیده ؟
نمیدانم عقد ثریا چه نغمه‌ای از گوشه آسمان بگوشت فروخوانده ؟

نمیدانم این شب تار چگونه در دلت رخنه نموده ؟
چه اسراری در دل داری که برزبان نمیاید !
اگر این آمیزش برایت خوش آیند نیست ،
اگر دلت آرام نمیگیرد ،
چه بهتر که شمع این انجمن را خاموش کنم ،
و نی را از ترنم بازدارم ،

ودر این تاریکی خاموش بنشینم .
در آن بیشه غوکها غوغا خواهندکرد ،
ماه نیمه تمام از دریچه بچشم توخواهدآمد ،
ای دیوانه !
کمی خاموش بنشین ،
در این دل شب
اینهمه زاری و بیقراری ازچیست ؟



۱۹

آفرینش جهان

نغمه‌هایم بازیهائی است که از زخم دلم برمیخیزد!

این بازیها را پایانی نیست !

در جائی که آب روان دور زده ودرگردش‌است،

در همان‌جا، شعاع خورشیددر رقص است !

در میان انبوه حبابها ، رنگها نیز شبانه روزدررقص و سرورراند !

پروردگار خشم ومهربانی، قهقهه میزند!

پیوسته در جنبش و بازی است !

این آفرینش اسرارآمیز هرلحظه برمیخیزد، ازپای می‌افتد ، میاید ومیرود ،

بازی میکند، بازی که هدف ومقصدآن معلوم‌نیست!

نغمه هایم بازیهائی است که از زخم دلم حکایت میکند !

آنهارا پایانی نیست !

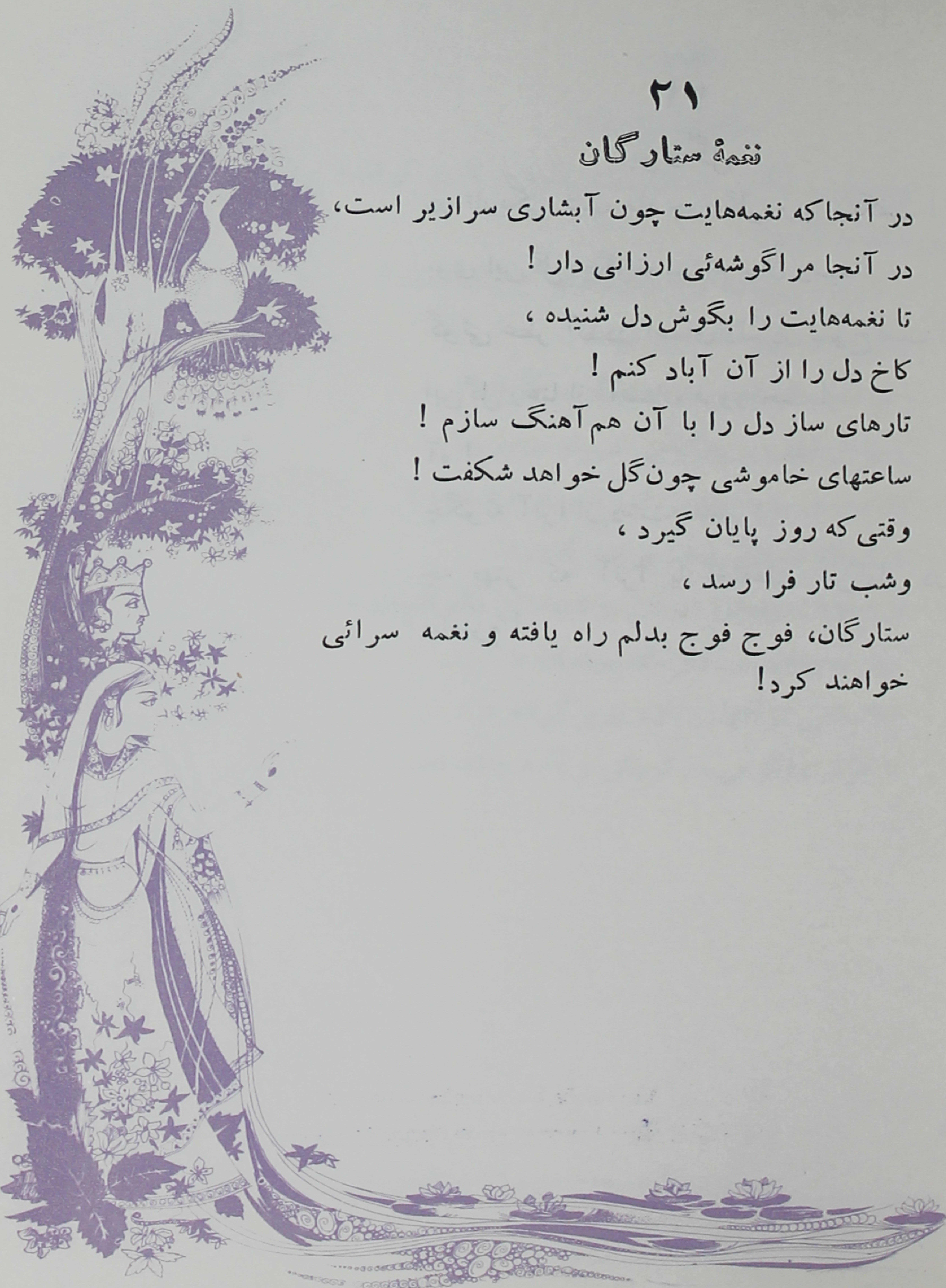
۲۰

نغمه‌ی آسمانی

جذبه‌ی نغمه‌اش مرا کشان کشان میبرد ،
مرا از کاشانه بیرون کشیده بکدام راه می کشاند؟
این بیقراری و آشفتگی که در جهان‌است ،
یکی از رازهای جاودانی اوست !
نی من، همان راز را بگوشم‌میسراید !
چنان پندارم که دل من روزی مانند گل خواهد شکفت !

ازموج دلم اقیانوس گیتی درجوش وخروش است!
روانم وارسته و از بند آزاد است !
در این شب تار از یك ستاره بستارهٔ دیگرمیگذرد !
کیست که بداند آسمان بگوشم چه میخواند!؟





۲۱

نغمهٔ ستارگان

در آنجاکه نغمه‌هایت چون آبشاری سرازیر است،
در آنجا مراگوشه‌ئی ارزانی دار !
تا نغمه‌هایت را بگوش دل شنیده ،
کاخ دل را از آن آباد کنم !
تارهای ساز دل را با آن هم‌آهنگ سازم !
ساعتهای خاموشی چون‌گل خواهد شکفت !
وقتی‌که روز پایان گیرد ،
وشب تار فرا رسد ،
ستارگان، فوج فوج بدلم راه یافته و نغمه سرائی
خواهند کرد!

۲۲

بوی گل

در تاریکی شب ماه چون گلی زیبا بشکفت !

بوی این گل چگونه بمشام جان رسید ؟

گوئی عطر آن در اعماق دلم در تموج است !

این گل رعنا از آسمان فروریخت !

آه !

چگونه آنرا از دست ندهم ؟

چه بهتر که آنرا با نغمه‌های این دل دردمند بیامیزم !



۲۳

جامه‌ی بهاری

بهار طرب انگیز نغمه‌اش‌راسرداده با ناز و کرشمه

برروی خاك میگذرد !

از این رو پیوسته خاك شادمان و خندان است !

بهار جامه‌های رنگین پوشیده ،

وارمغانی ازگلهای نورسته در برگرفته ،

با هزار لطف و دلگرمی همراه میاورد !

دل من از پیام بهار پر فروغ و فریفته شده !

هرلحظه موهای بدنم بوجد آمده ،

هرلحظه نغمه‌های خوشی و شادمانی بگوشم‌میرسد.

بهار جامه‌های رنگارنگ پوشیده ،

وارمغانی ازگلهای تازه دربرگرفته ،

با هزار دلگرمی درگردش و آمد وشد است !

۲۴

آتش زندگی

ای آتش فروزان زندگی !

بیا ، بیا وروشنی آر!

درغم و شادی ! انده و خوشی ما شمعی برافروز!

نیرو و نور آر !

مهرودلدادگی و هر آنچه جاودان است همراه بیار!

ای سرا پابخشایش ! برما منت بگذار !

خواب نوشین و بیداری امید بخش بیار !

در شب اندوه چون مادری مهربان بیدار باش !

درانجمن‌شادی ازلبخندجان بخش‌خود دریغ‌مدار!

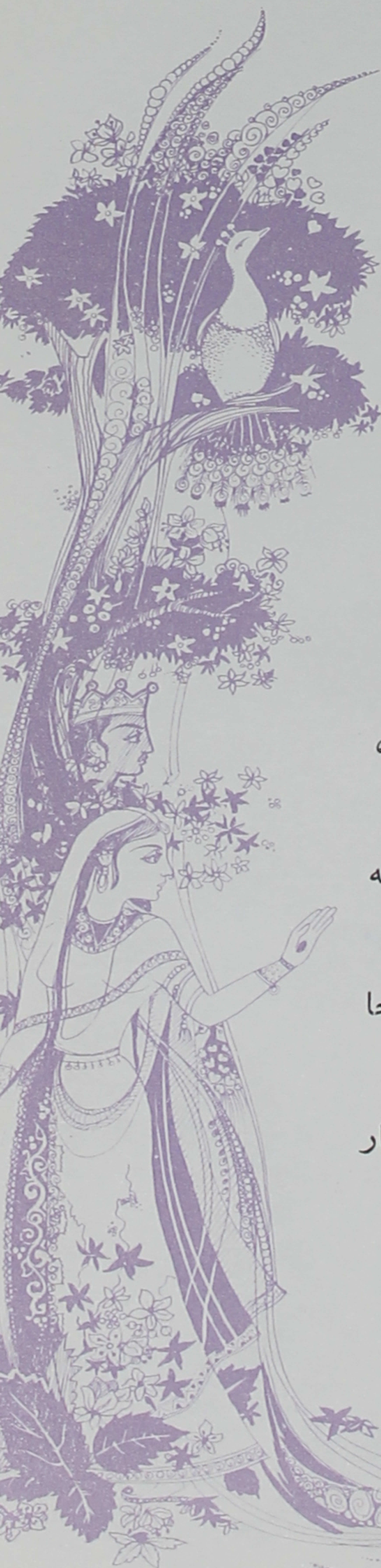
ای آتش تابناك زندگی !

بیا ! بیا ! فروغ و درخشندگی همراه خود بیاور !



۲۵

آهوی رمیده



آن غزال وحشی که صدها دل اسیر صید اوست از کدام دشت بود ؟
چه کسی آنرا در زنجیر گرفتار ساخت ؟
آن آهوی دلم نغمه طبیعت بود !
مایه زندگی روشنی و سایه بود !
آن آهوی دلم، بوسه برفلك میزد !
نمیدانم چه کسی آنرا در زنجیر بست ؟
بیقراری و پریشانی دل مردم در روز های بارانی ،
از صدای پای همان آهوی دل است !
در موسم بهار کسی نمیدانست که از زیر سایه درختان بکجا گریزان است !
هیچ کس نمیدانست که آن آهوی دلم بکجا میگریخت !
افسوس ! چه کسی آنرا بیهوده بندی و گرفتار کرده است ؟

۲۶

پاره ی ابر

ای پاره‌های ابر !
چرا اینسان دلم را آشفته و پریشان ساخته‌اید ؟
هوا طوفانی‌است ودلم‌سخت‌گرفته ، ستاره‌ی صبح
چون چشم‌بازمانده ، درانتظار است !
پاره ابری ، آهسته آهسته میبارد .
آخرین نغمه محفل یاران بزحمت بگوش میرسد!
گیسوان افشان شدهٔ سنبل روی‌خاک، پریشان است !
دامن شفق، رنگ آتشین بخودگرفته،
بیشه‌ها و جنگلها دستخوش مرگ گردیده ،
و از آهنگ وداع روز ، شام؛ زاری و بیقراری
میکند !





۲۷

مرغ دل

کلبه‌ام درسرراه و درش همیشه باز است !

نمیدانم گردونه‌اش چه وقت ازراه میرسد !

دیدگان خسته‌ام هنوز بیدار است ،

هنگام باران، غرش رعدازدورشنیده‌میشود ،

بادمستانه‌ی بهاری، چیزی بگوشم فرومیخواند،

ولی جمالش گاه‌ناگاه چون برق‌درسینه‌ام میدرخشد !

آن کس که‌ازپیش‌میرود به پشت سرخود برنمیگردد

وسرودی که رهگذری سروده درگذراست !

پاره‌های ابردرآسمان به تندی میگذرد ،

این پاره‌های ابر بسرزمین خوشبختی که ازدیدگان پنهان‌است، درشتاب‌اند !

واین‌مرغ دل‌اندوهناکم که درخواب بال‌وپرگشوده نمیدانم آهنگ‌کدام دیارنموده است ؟

۲۸

وصال و فراق

غم مخور ، اندیشه مکن !
اگرشب بپایان رسد از کنارت نخواهم رفت ،
هنگام رفتن نیز وعده‌ی بازگشت بتوخواهم‌داد ،
آمدوشد من دراین راه تاریك و روشن برقراراست
ودرفاصله‌ی فراق ووصال،دلم همواره همراه تست !
بخوبی درك میکنم که توجاودان هستی !
اگردر پرده نهان شوی روانم از بیم‌میلرزد ...
آیا ترا دگر باره می‌بینم یا خیر ؟
هرگزغم مخور ، اندیشه مکن !
شب اگر بپایان رسد از کنارت نخواهم رفت !





۳۹

سرگشتگی

اینک که پرده برچهره‌ی خود افکنده و میروی، راه بر تو
می بندم !

در کاشانه‌ی دلم درآی! و آهسته جای بگزین!
کسی از آمدنت آگاه نمیشود ! هیچ کس چیزی
نخواهد گفت ،
بازی نهان و آشکار شدنت در جهان پیوسته برقرار است!
تاکی در این گیتی سرگشته و آواره بگردم ؟
در گوشه‌ی دلم چهره نمائی کن،
بیش از این خود را پنهان مدار ،
اکنون که پرده برروی خود افکنده و میروی، راه بر
تو می بندم !

بلی ! میدانم که دل من از سنگ است ،
و درخور آن نیست که پای بر آن نهی !
محبوب من! آیا وقتی که هوای تو بر آن بدمد ، باز
هم گداخته نمیشود ؟
اینک که پرده برروی خود افکنده و میروی، راه برویت
می بندم !

۳۰

عاشق دیوانه

ای مرتاض ! ای عاشق ! ای دیوانه!

این شمع امید را از کدام فروغ بر افروخته وبجهان میائی ؟

دراین جهان بی‌پایان از زخمه‌ی غم این ساز ، جانت بخروش میاید !

در دریای اندوه ! برروی کدام یار دل آزار لبخند میزنی ؟

چگونه آسایش و آرامش خود را به‌شعلهٔ آتش داده سرآسیمه میکردی ؟

چه کسی ترا باین حال زار افکنده و تو او را دوست میداری ؟

مگر عقل ازسرت بدر رفته ؟

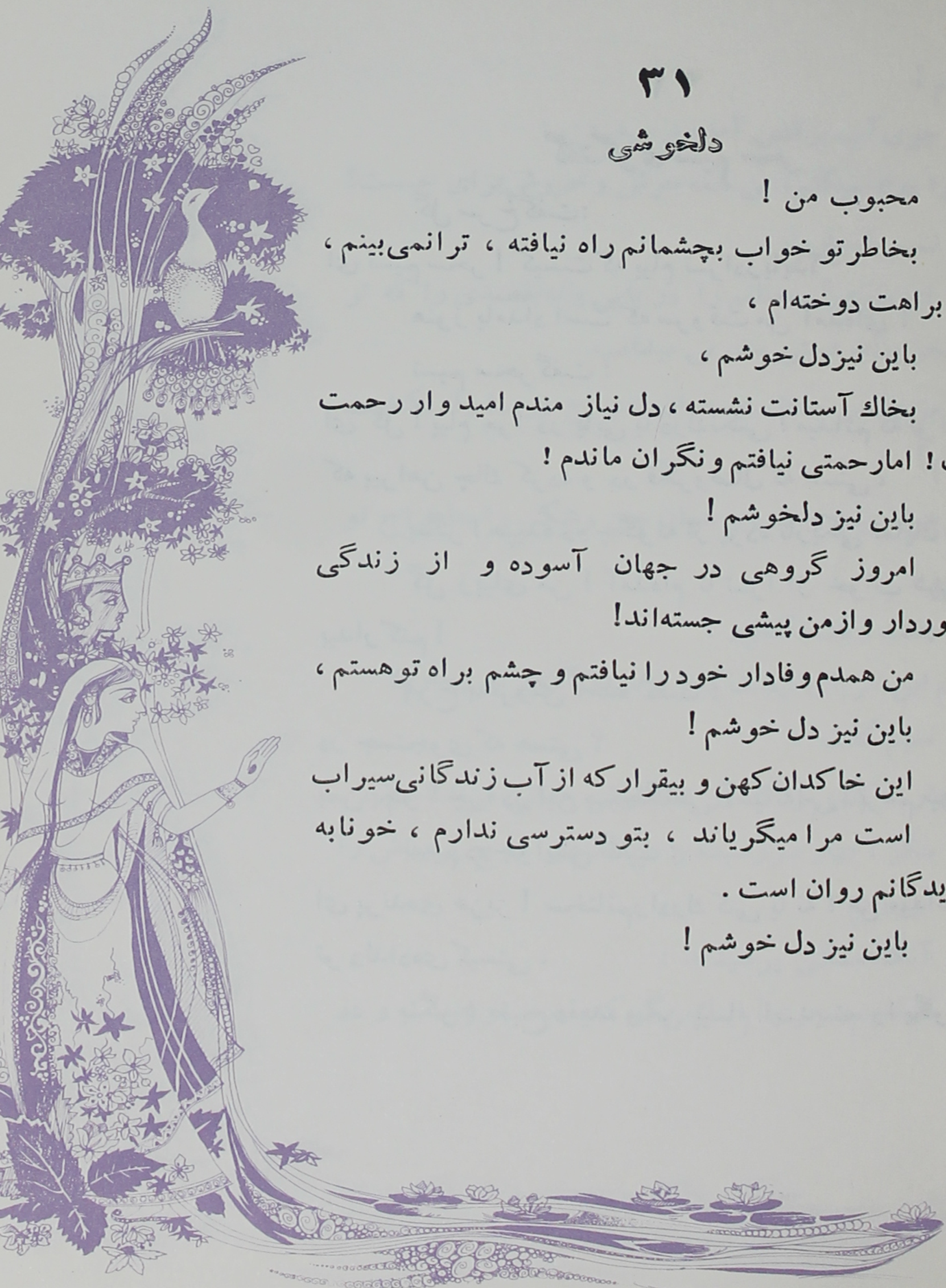
آن یار تو کیست ؟

من دراین اندیشه‌ام که تو مرگ را فراموش کرده ،

ودر کدام دریای بی‌پایان خوشبختی غوطه وری ؟

توای مرتاض ! ای عاشق ! ای دیوانه !





۳۱

دلخوشی

محبوب من !

بخاطر تو خواب بچشمانم راه نیافته ، ترا نمی‌بینم ،
دیده براهت دوخته‌ام ،

باین نیز دل خوشم ،

بخاك آستانت نشسته ، دل نیاز مندم امید وار رحمت
است ! اما رحمتی نیافتم و نگران ماندم !

باین نیز دلخوشم !

امروز گروهی در جهان آسوده و از زندگی
برخوردار وازمن پیشی جسته‌اند!

من همدم وفادار خود را نیافتم و چشم براه توهستم ،

باین نیز دل خوشم !

این خاکدان کهن و بیقرار که از آب زندگانی سیراب
است مرا میگریاند ، بتو دسترسی ندارم ، خونابه
از دیدگانم روان است .

باین نیز دل خوشم !

۳۲

گفتگوی نسیم سحر

گل سرخ گفت:

ای نسیم سحر! کیست که پیام تـرا دریابد؟

هنوز بامداد است که سروقت من آمده‌ای!

نسیم سحر گفت:

ای گل! پیام مرا در یابی یا درك نکنی! میدانم که تو از بهر که پیراهن چاك کرده و در فکر وصال که هستی،

بنگر! سپیده دم چگونه از پرده تاریکی نمایان شده!

گل زیبای من! آمده‌ام تا تـرا از خواب شیریـن بیدار کنم!

مرغ بخروش آمده گفت:

در جستجوی که هستی؟

بمن بگو! چرا در این صبحگاهی آشیانه‌ام را برهم میزنی؟

نسیم درجوابش گفت:

ای پرنده‌ی عزیز! سخنانم‌را درك کنی یا نه! من میدانم که تو دلداده‌ی کیستی،

بنگر! صبح دمیده و من پیـام ابـدیت را بگوشت



میرسانم!

جوی آب برقص آمده پرسید:

زبانت‌را درك نمیکنم، این همه‌جوش وخروش برای چیست؟

نسیم پاسخ داد:

ای جوی! سخنانم را در یابی یا نه‌مقصدی را که تو درجستجوی آن هستی بخوبی میدانم،

من رقص مستانـه همان امواج دریـا را بکنارت رسانیدم!

همان پیچ و تاب و همان چین وشکن را به‌امواج تو آموختم!

دشت زبان بگشود:

نمیدانم این اثرپای کیست که‌ازبوسیدن آن برخوردارم؟

نسیم گفت:

پروا مدار، کسی راکه در انتظارش هستی می‌شناسم،

بنگر، بهار سررسیده و من نغمه‌ی روح پرورش را برایت آورده‌ام!

آنگاه‌همگی پرسیدند:

ای‌نسیم‌سحری! اینك بگو که‌مقصد توچیست و در

جستجوی که هستی ؟

نسیم جواب داد :

من مسافری سرگشته‌ام ، پیام مرادرك کنید یا خیر ،
من مقصود همگی شمارا بخوبی‌میدانم ،

من‌میآیم‌ومیروم ، وهمان کس‌را که وجودش از وهم
وگمان بیرون است ، به‌تصورمیآورم !

من همانم که درظلمات حیاة نغمه سرائی میکنم !
من همانم ...!



۳۳

مولای من!

در آنجا که زبون‌ترین ، مستمند ترین و بیچاره‌ترین مردم روز گارانـد ، ای مولای من ! پای مبارکت همراه همانها است ،

آری ، همراه کسانی که ازهمه زبون‌تر ، دردمند تر وازهمه چیز بی‌بهره تراند !

وقتی که میخواهم ترا سجده ونیایش کنم ، نمیدانم تاچه درجه مورد قبول است ؟

تامقامی که‌پای مبارکت همراه بدبخت ترین‌مردمان است ، سجده‌ام نمیرسد !

آری ! تا بآنجا که بازبون ترین و ناکام ترین مردم همراه است ، سجده‌ام نخواهد رسید !

فخروخودپسندی مرا تابآن جایگاه بارنیست ، جائی که تو درجامه‌ی ژنده و بینوائی ، همراه بی کسان‌هستی ،

دل من بآنجا بارنخواهد یافت ،

در آنجا که پای مبارکت با ناکام‌ترین و بی‌بهره‌ترین مردم همراه است !

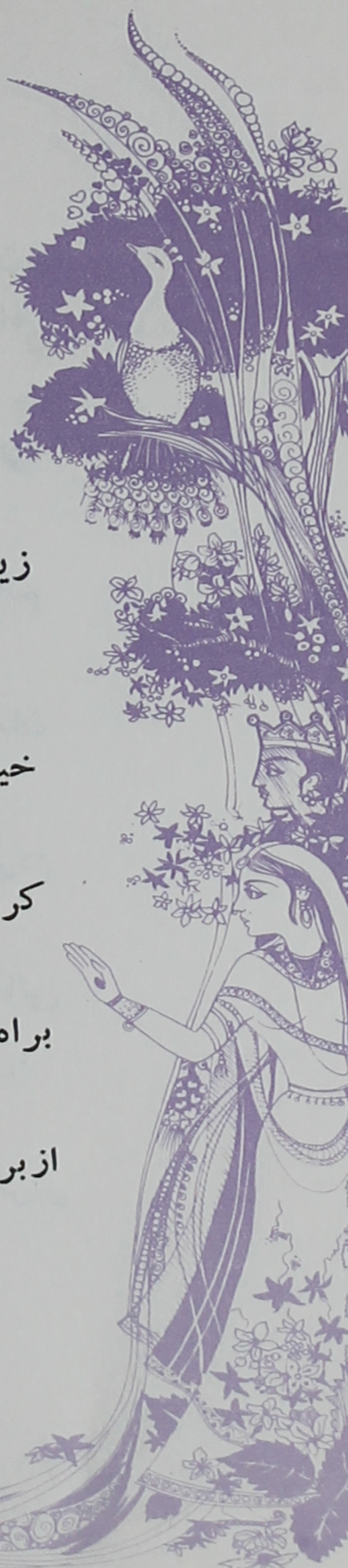
۳۴

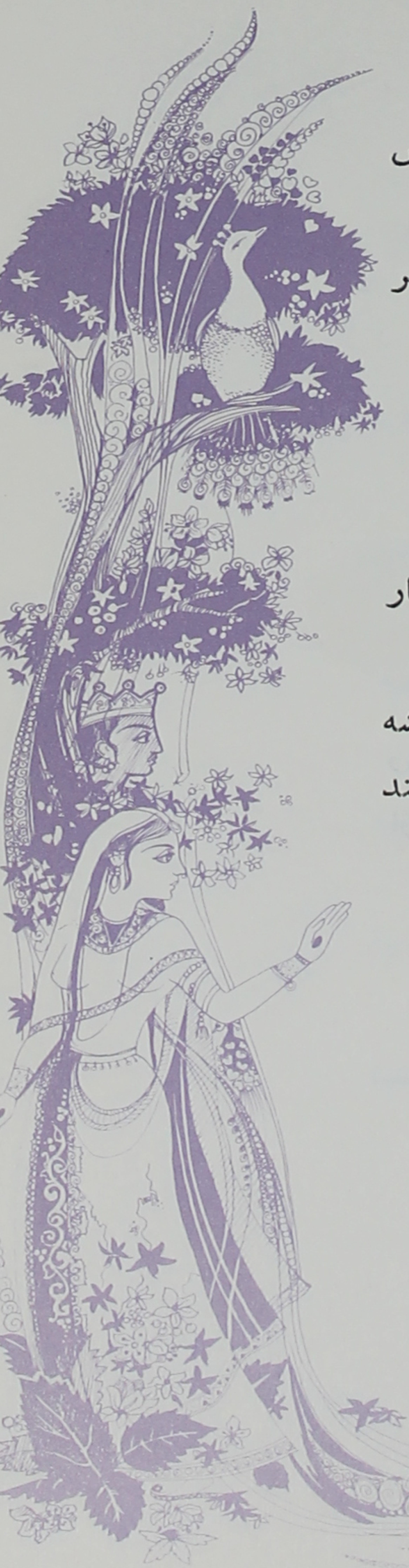
گردن بند مروارید

مادر ! شاهزادهٔ ما امروز از جلو خانه میگذرد ،
چگونه امروز بکارهای‌خانه خواهم‌پرداخت ؟
مادر ! بمن‌بگو ، امروز چه باید کرد ؟
سرو گیسوان خود را چگونـه آرایش دهم و چـه
زینتی برخود بندم ، چه جامه و باچه رنگی ، در بر کنم ،
بکدام طرز بپوشم ؟
مادر ! مگرچه‌شده؟ چرا در فکر فرورفته‌ای و چرا
خیره‌مینگری ؟

من از پس دریچـه ایستاده بیرون را تماشا خواهم
کرد ، میدانم که شاهزاده رخ برتافته مرانگاه خواهدکرد.
دریك چشم برهمزدن تماشایم پایان یافته وشاهزاده
براه خود خواهد رفت !

ای مادر ! باوجود این ، وقتی که جگرگوشه‌پادشاه
ازبرابرخانه ما میگذرد ، چگونه میتوانم خود را نیارایم ؟
مادر ! اینك شاهزاده ازپیش خانه ما بگذشت !
شعاع زریـن بامداد، بـر چرخ های گردونه اش





میدرخشید !

من یك لحظه پرده از رخسار خود برگرفتم و جمالش را تماشا کردم .

گردن بند مروارید خود را از گردن گسیخته در سر راهش انداختم !

مادر عزیز ! تراچه شده ؟ چرا خیره مینگری ؟

شاهزاده گردن بند مرا اززمین برنداشت ،

وزیرچرخهای گردونه‌اش باخاك یکسان‌شد!

این چه تقدیمی بود ، و درپای چه کسی آنرا نثار کردم ؟کسی از آن آگاه نشد !

باوجود این ، مادر عزیز ! هنگام گذشتن جگرگوشه شهریار از برابـر خانه ما ، چگونـه میتوانستم گردن بند مروارید خود را نثارقدمش ننمایم ؟!

۳۵

ندای وجدان

ای سرگشته ! بیا ، بیا !
چندی ازخود بگذر و آرام گیر ،
دراین گردونه، سرگشته ، بهرچه میگردی ؟
وقتی که از آسیب باد طوفانی، پرده ازهم بدرد،
همان وقت را غنیمت شمار ،
وازهمان شکاف طالع وقسمت، سربدرکن ،
بلی! دربیرون،طوفان غوغائی برپاکرده!
ای دل ! تو نمیدانی چه وقت و بکدام سوی روآوری، ازمن بشنو، آنکه دراعماق روحت ترامیخواند ، ازهمه بهتر آگاه است ،
ندایش رهنمای تو خواهد بود ،
آری !ندای وجدان ، رهبرتو خواهدشد!
ای سرشکسته ! بیا ، بیا !
چندی ازخود بگذر و چهره نمائی کن !



۳۶

خلوتگاه دل

آن وجود ذهنی که دردل تو جای گزیده ، او رادر کارهای دنیا سرگرم بدار و آزادش بگذار ،

ازفکروخیال خانمانت گذشته ،

نغمه های همان وجود یکتا را از چهار سو پراکنده ساز ،

آری ! او را بحال خودگذار تابا سرود و نغمه ها بکام دل بسربرد !

همان یکتای بی‌همتا راکه درکنج دلت جای گزیده اورا باگرفتاریها زندانی مکن ، آزادش بگذار !

دلباخته‌ی‌دیگری درجستجوی اوست تا بدردش پی ببرد.

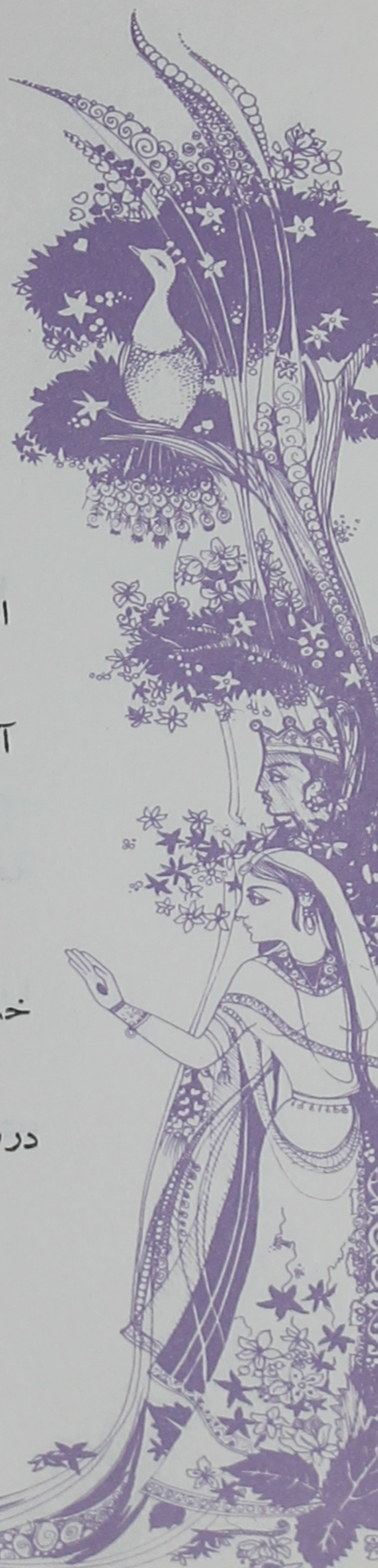
باشدکه از پس این‌پرده، همدم و مونس خود را بشناسد !

آن‌یکتای بی‌همتا که‌درخلوتگاه‌دلت‌جای‌گزیده‌است، بنگرتا نامراد برنگردد .

۳۷

سرود دلکش

این سرود تو چقدر دلکش و طرب انگیز است !
سراپا حیرت بآن گوش میدهم ،
از پرتو آن جهان پر از نور و فروغ گردیده ،
هوای نغمه‌ات در آسمانها به آزادی میوزد !
نغمه‌هایت سدهای راه را شکسته و از هر سو طنین‌انداز است، نغز و لطیف و دلنشین بگوش میرسد ،
میخواهم که با نغمه‌ی جان بخشت هم آهنگ شوم ،
آن نغمه را هرچه در نای گلو جستجو میکنم نمییابم ،
میخواهم زمزمه کنم ،
ولی هر اندازه کوشش میکنم از عهده بر نمی آیم !
نـاکامی خود را بیش از پیش احساس کرده ، دلم خسته و نالان است ،
آه ! کـه سرودت از چهار جهت دام گسترده ، و مرا در ششدر حیرت فرو برده است !



۳۸

پیام رهگذر

ای رهگذر !

بهردیدارم ازکجا برخاسته و براه افتاده‌ای ؟

این خورشید وماه و ستارگان تاکی ترا ازچشم من پنهان میدارند ؟

قرنها استکه درهر بامداد وشامگاه، پیك تو پیامت را بدلم رسانیده ،

ای رهگذر !

امروز دلم لبریزازشادی وسروراست ،

وهرلحظه ازخوشی اندامم بلرزه می‌افتد ،

مگرآن ساعت موعود فرا رسیده ؟

اکنون ازبند هرگونه گرفتاری وارسته و آزادم !

نسیم ازبوی خوشت سرمست است !

ای رهگذر !

بهر دیدارم ازکجا برخاسته‌ئی ؟

۳۹

صدای پای معشوق

مگر نشنیده‌ئی؟ آیا صدای دلنشین پایش بگوشت نرسیده؟
بشنو که او نزدیك میشود ،
دیرزمانی است که راهی شده ،
ازچه وقت ؟ درهر بامداد و شامگاه او میآید ،
چون سرگشتگان ، نغمه‌های چندی در دل خود
سرائیدم ، آهنك آمدنش ازسرودهای من نمایان است !
آری ! او میآید !
ازدیرزمانی درحرکت است !
باروزهای بهار ، ازطرف چمن وگلستان میآید ،
ازچه وقت ؟
بر ابرهای سیاه بارانی سواره میآید!
درشدت غم واندوه دل ما ،
این صدای پای اوست که آنرا درك میکنم !
زمانی، هنگام آسایش
کیمیای سعادت او در دل مارخنه کرده میآید !
آیا نشنیده‌ئی ؟
صدای دلنشین پایش بگوشت نرسیده است ؟



۴۰

بهشت کجاست ؟

برادرمن !

آیا میدانی بهشت کجاست ؟

آن را نشانی پیدانیست ، آغاز و انجامی ندارد ،

آن را مقامی نیست ، و روز و شبی در آنجا دیده نمیشود !

چه بسامن در فضای همان بهشت سرگشته و حیران بودم !

آن بهشت یك فانوس خیالی است که از نیستی ، پیکر هستی بخود گرفته ،

نمیدانم پاداش کدام کارنیکم بودکـه در این جهان خاکی بصورت آدمی درآمدم !

بهشت آشیانه‌ی آسایش روح، و روان من است !

درعشق جاودانی من ، در شبهای تار من ، در شور ونشاط همیشگی دلم، فردوس برین جلوه گراست !

در نازوکرشمه ، درد واندوه ، شادی و مسرت ، دربازیهای گوناگون، مرگ‌وزندگیم بهشت است!

آری ! بهشت نغمه‌ئـی‌ازنیرنگ جاودانی زنـدگی من است ،

سرودهایم با نغمه های بهشتی درآمیخته ، وازاینرو ازچهارسوی من بانگ شادی برپاست !

درامواج دریا تبیره پیروزی مرا میکوبند !

موسم بهارغنچه‌ها شکفته وبلبلان سرمست گردیده؛ برگهای کنارچشمه سارازخوشی و نشاط دررقص‌اند !

بهشت درکنارما پیدایش یافته ،

و صبا این پیام را دیوانه وار بچهار سو پـراکنده میسازد که :

بهشت نغمه‌ئی‌ازنیرنگ جاودانی زندگی من‌است.



۴۱

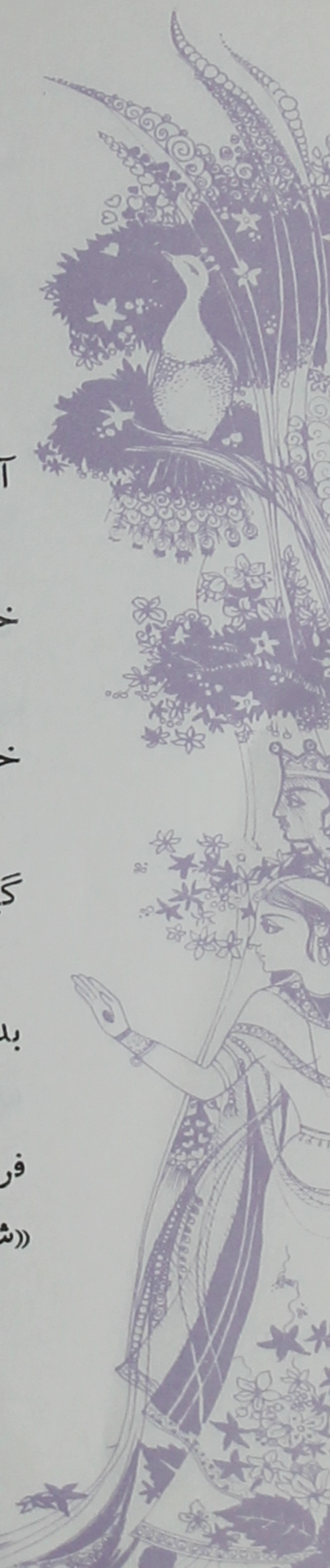
آب زندگی

سپهر از ماه تابان و ستارگان آرایش یافته ،
گیتی از آب زندگی سرشار و آبادان است ،
و من درمیان این عوالم جای گزیده‌ام ،
از همین رو جهان از آهنك نغمه‌ام پرخروش است !
در جزرومدی که این جهان در کشاکش او ست ،
خون در رگهای بدنم از کشش همان حرکت در تموج است !
به بیشه‌ها رفته ، از بوی گلهای وحشی دلم بوجد آمده است !
خوان نعمت بی‌حسابش همه‌جا گسترده ،
از همین رو جهان از آهنگ نغمه‌ام پرشور است !
از جام زندگیم آب‌حیات برسینه این خاك ریخته ،
درمیان اینهمه آثار آشکار و نمایان، جویای آن «نامعلوم» میباشم !
از همین رو جهان از آهنگ نغمه‌ام پرشور است !

۴۲

دیده‌ی عرفان

وقتی که این جهان‌را بادیده شعر و عرفان بنگرم،
آنوقت است که بحقیقت آن پی‌خواهم برد،
آنوقت است که ازسخنان حکمت آمیز این جهان
آسمان سرشار ازمحبت میگردد!
همان ساعت است که ازسطح خاك خروش برخواهد
خاست!
آنوقت است که این جهان‌ظاهری، به اندرون من
خسته دل راه خواهدیافت!
آنوقت است که این دل شکسته باجنبش گلها و
گیاهها شرکت خواهدکرد!
حسن و زیبائی، نشاط وزنده دلی ازحدود خود سر
بدرمیکنند!
همان وقت است که عالم سرود نیك بختی بگوشم
فرو خواهد خواند، در آن هنگام که جهان هستی را بادیده
«شعر» و «عرفان» بنگرم!



۴۳

نغمه‌ی شاعرانه

لنگر کشتی نغمه‌ام را، از کنار دریا برگرفتم !

بادبانهای آنرا برافراشتم و کشتی‌را بدل دریا راندم !

بآن سو که مرغ کوکو بر شاخه درختی نغمه پرداز است نمیروم ،

و به آنجا که دخترك دهاتی‌سبوی آب بردوش گرفته پیش‌نمیروم ،

بلکه‌بآن پهناور نیلگون و بیکران کشتی نغمه‌خویش را میرانم !

اینك در میان من و تو، تنها تار ساز در سوز و گداز است ،

اگر دراین تیرگی دیگر کسی را نه‌بینم چه باك !

گلی که در گلستان ازشاخه‌ئی بچینند ! همان نیست که در جستجوی آن هستم ،

بلکه گل آن نغمه ای که سعادت در آن نهفته و از دیدگان ما پوشیده است ! بسوی همان گل، کشتی نغمه‌ام رامیرانم !

۴۴

ای شاعر!

نغمه‌هائی که بخاطر تو سروده‌ام ،

پاداشی برای آنها از تو نخواسته‌ام ،

در آن هنگام که از کنار دریا ستاره شام برخیزد ، در محفل تو روزم بپایان میرسد ،

وقسمت چند روزه ام همین نغمه هائی است که سرائیده‌ام !

اما تو ای شاعر! چگونه فراموش میکنی که تو هم نغماتی برایم سرائیده ئی !

چه در شبهای بارانی و چه در موسم بهار برایم غزلسرائی کردی وازهمین روبسی سرفرازوشادمانم!

چگونه از یاد میبری که مرا شیفته خود ساخته‌ئی ؟



۴۵

دل دیوانه

چرا شیفته و دلداده تو شده ، دلم هم نمیداند !
کیست که بدلم بفهماند برای چه بسخنانم گوش
نمیدهد ،
هیچ کس برازدلم پی نبرده است ،
همان دلی که ازخودبیخود است !
هر کس زبان سرزنش به‌آن گشوده ، اما افسوس که
گوش شنوائی ندارد !
سفینه‌اش درآن کنار دریا آرمیده ،
اما دل من دراین کنار زاری و بیقراری میکند !
همگی کارخود را ساخته ازمن پیشی جستند ،
ولی‌دل دیوانه‌ام‌نگاهش‌را از آن‌سوی برنمیگیرد!

۴۶

درفروغ ماه

پندارم ازقرنها بسویم نگران است ،

گوئی همان است که درسرراهم نشسته ،

چرا امروزخاطره‌اش ازدلم میگذرد ؟

درآنوقت که ازگوشه چشم اورا میدیدم ، شام‌بود!

گوئی همان است که در سرراهم نشسته است ،

اینك با سرودن نغمه‌ئی روح انگیز بسوی همان پریچهره میروم ،

پرده‌های تاریکی‌بیك اشاره ازرخ شب فرومی‌افتد،

در فروغ همان شب نورانی از نعمت دیدارش برخوردار میشوم !

پرده‌ها ازهم‌گسیخته شده فروخواهد ریخت ،

گوئی همان است که درسرراهم نشسته است !



۴۷

نغمه‌ی آسمانی

ای رفیق !

ازحدود مرگ و زندگی گذشته ، پای فراتر نهاده‌ای!

در فضای خاموش دل من ، جایگاه ترا از نور برافراشته اند !

چه آرزوئی درسویدای دل من است که ازشوق آن دستها را بسویش بلندکرده محوجمال اوهستم !

در شب تار برای پرستش‌تو،موهای سیاهش راپیش پایت پریشان ساخته ،

این چه نغمه شورانگیزی است که ازجام جهان نما لبریزشده !

ازشورآن نغمه آسمانی سرمست و ازسوز آن‌خود را فراموش کرده است !

۴۸

دل آرزومند

دلم آرزومند است تاارمغانی تقدیم توبدارد !
هرچند ترا بآن نیازی نیست !

درآن اوقات که یکه وتنها دربیشه‌ها سرگران بودی
ترا درآن خلوت میدیدم ،

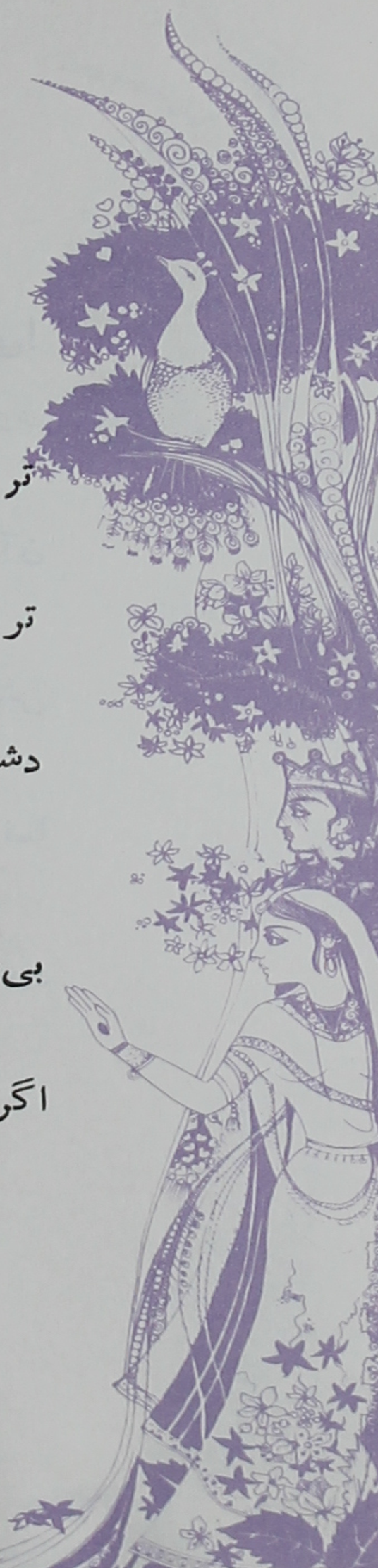
دلم میخواست راه ترا باشمعی روشن کند ، گرچه
ترا بآن نیازی نیست ،

میدیدم که هنگام خرید و فروش دربازار مردم ترا
دشنام میدادند !

ترا بگردوخاك آلوده میکردند ،

درهمان‌گیرودار بازهم نغمه رحمت تو در خروش و
بی‌خبرازخویش بود !

دلم‌میخواست طوق پرستش، نثار گردنت سازد ،
اگرچه ترا بآن نیازی نیست !



۴۹

درکشاکش زندگی

ای آنکه در دلم جای‌گزیده ، من در جستجوی توشتابانم !

تنها او موجود و زنده وجاودانی است ،

بخاطراو است که آسمانـم در شب پـر از ستاره و بامدادان بیشه‌ها سرسبزوخرم است !

فقط او درمردمك چشم من است ،

ازهمین رو بازیهای رنگارنگ زنـدگی ، اشکال و صورتها پایان ناپذیر است ،

چون او بامن است !

ازوزش بادبهاری هرسوی پیکرم بوجد میآید ،

و ناگهان پیامش از نغمه بیخودی من برمیخیزد !

درکشاکش زندگی خود را پنهان ساخته ،

ولی‌از آغازتاپایان روزگاربامن است !

و دوران زنـدگانیـم ازشوق و دلدادگی باو سرشار است !

۵۰

جامه‌ی شرمساری

چندانکه میکوشم این شمع را روشن بدارم،
خاموش میشود!
ای مولای من !
سریر پرشکوه تو در تیرگی فرورفته ،
نهال زندگیم خشك گردیده ،
اگر هم غنچه‌ئی برآورد گلی از آن نخواهد شکفت !
ازاینرو فقط دردها و ناکامیهای دلم را بجای پرستش
تقدیم تو میدارم !
سرمایه سرافرازی و پرستش شایسته و گنجینه ثوابی
نیز ذخیره ندارم !
این پرستنده‌ی تو با جامه شرمساری و بینوائی
بدرگاهت آمده ، درراه ریاضت کسی هم سفر من نشد !
اواز نی نیز به تسکین خاطرم بصدا درنیامد ،
سراچه‌ام نیز آراسته نشد !
ای مولای من ! ترا تانزدیکی معبد فرو ریخته ام ،
باسرشك دیده همراه میباشم !



۵۱

قفس زرین عمر

افسوس که روزهایم درقفس زرین سپری شدند ،
همان روزهای گوناگون من پایان یافتند ،
ازقید اشکها و شادیها ، کریـه‌ها و خنده ها رهائی
جستند !
آرزو داشتند که نغمه‌های روحم را بیاموزند ،
ولی افسوس که به‌پرواز آمده و رفتند !
آن روزهای رنگارنگ و شیریـن عمر ، نتوانستند
آرزوهای قلبی‌مرا برزبان آرند !
خواب میدیدم که آرزوئی دور قفس شکسته ام در
گردش است ،
اینهمه اندوه وحسرت برای چه بوده ؟
مگرروزهای عمرم پرندگانی بودند که پیکرشان‌جز
سایه اثر دیگری ازخود نگذاشت ؟
و درآسمان هیچ کس نغمه‌ئی نسروده است ؟

۵۲

سرای عمر

برای گذشتن ازاین دروازه‌اینهمه بیم‌وهراس از بهر چیست ؟

پیروزباد آن زندگی‌مجهول !

هرقدرکه دراین جهان نیرووامیدداری ،

بهمان اندازه از آخرت درهراسی ،

پیروزباد آن زندگی پس ازمرگ !

درآن کلبه‌که ازدیده وشنیده خویش‌ساخته ام ،

روزهایم درخنده وگریه بسرآمد !

آمدن و رفتن ما فقط دراین دنیانیست !

جاوید باد آن زندگی پس ازمرگ !

چون‌مرگ راازخود بیگانه‌دانستی، زندگی‌رابرخود حرام کردی،این‌سراکه ازدیوارهای چند روزه عمر محصور است‌اگر اینهمه مال و منال درآن انباشته شود ،

پس آن سرای‌جاودانی را چگونه تهی‌پنداری ؟

جاوید باد آن زندگی پس ازمرك !



۵۳

زندگی جاویدان

در آن روز که دیگر نشان کف پائی ازمن بـر زمین نقش نه بندد ، ودیگر کشتی وجودم دراین دریای خروشان آمد وشد نکند ،

خرید و فروش و داد و ستدها پایان یابد ، و دراین بازار در رفت و آمد نباشم ،

چـه باك از اینکـه بستاره ها نگریستـه مـرا بخود نخوانی !

درآن روزکه سازمن خاموش و درگوشه‌ئی افتاده ، پیچك‌های خاردار دیوارهای خانه‌ام راپوشانیده ، وگلستان من‌ازگیاهان خودرو بصورت جنگل درآمده،

چه‌باك‌اگرمرا ازیاد برده ، بستاره‌ها نگریسته ومرا بخودنخوانی !

درآن روزهمین نغمه ازگلوی نی برخواهدخاست ، روزگاراین چنین که بسرمیبرم ، خواهدگذشت ! همه‌جا مردم باکشتیها رفت وآمد میکنند !

گاوها در علف زارها سرگرم چریدن و
شبانان خردسال به‌بازی مشغول‌اند !
کیست که بگوید من در آن روز نخواهم بود ؟
در تمام بازیها شرکت میکنم و مرا بنام دگرخواهی
خواند !
مرا در آغوش خواهی کشید و پیوسته در آمد و شد
خواهم بود !



۵۴

وجود خاکی

وجودم‌را که درسایه طارم نه سپهربا موجهای‌زمانه درگذراست ، همورا ازخود دورداشته بآن مینگرم !

همین وجود راکه باابروباد ، باخاك وآب ، برگ وبار وگلها، باهمه یکسان درگذراست مینگرم،

آنکه ظاهری است و در غم و شادی دست افشان است ،

آنکه موج‌ها برانگیخته و خود در میان امواج در رقص است ،

آنکه اگرچیزی ازآن کم شود به کم وکاست آن پی میبرد ، و بارمحنت و غم را بخوبی درك میکند ،

بهمان مینگرم .

ولی آن‌که دراندرون من است و خود را دستخوش مرگ نمیکند ، آری من همان وارسته و آزادم !

بـا اطمینان‌کامل و سکون و آرامش خاطر همان را مینگرم !

۵۵

در نهانخانه‌ی دل

در آنروز که زمان وصال ما به‌آخر رسید ،
چنان می‌پنداشتم که این گریـه را هرگز فراموش نخواهم کرد !
گلهای پرپرشده، بخاك فروریخت ،
نمیدانم این فراموشی ازچه وقت بدلم رخنه یافت،
وچگونه پرده‌های دلم سخت شد !
چنان می‌پنداشتم که دیگر اشك از دیدگانـم سرازیر نخواهد شد !
ناگهان اورا سرراه خود دیدم ،
سیل اشکم ازکرانه پیدا نیست!
در نهانخانه دلم سرشك فرو میریخت !





٥٦

ماه ناتمام

محبوب من !

رازسر بسته‌ام را بشنو ،

ولی نمیدانم چه بگویم !

ازاین آسمان‌نیلگون آواز نی‌بگوش هوش میرسد،

هرچه دردلم میگذرد ، بصورت نغمه درمیآید ،

چنین احساس میکنم که شاید او ازراه فرارسد !

ازاینرو ازپس خنده،گریان میشوم!

باین میماندکه ازمیان ستارگان باو نگاهی شده وتیغه

ماه بادیدن همین اشاره بدرگردیده است !



۵۷

ای دلارام

امروز بجامه هر رهگذر رنگی خواهم پاشید ![1]

ای دلارام من ! چادر رنگین خود بر سر گیر ،

اینک که ابرها رنگارنگ بنظر میرسد ،

از پرتو تابش خورشید حاشیه افق طلائی گردیده ،

گوئی نغمه مرغان سحر با فروغ روز همصدا شده ،

در دریای رنگها کولاک برمیخزد !

کشتزار برنج، در اثر وزش باد مستانه در رقص است !

گوئی اینهمه رنگها از شیشه رنگارنگ، خوابیست که درهم شکسته !

ای دلارام من ! شاید از فیض رنگهایت دلم یکسره رنگین گردد !

۱ـ اشاره به آغاز سال هندوان و پاشیدن رنگهای مختلف بجامه مردم است و آن روز را بزبان هندی (هولی) مینامند.

۵۸

ابرهای بهاری

از ابرهای بهاری باران رحمت میبارد ،
دربیشه «جامن [۱]» و در کشتزارهای برنج،
ابرزاری و بیقراری میکندوگاهی خود را به پائین می‌کشاند! ابرهای‌سیاه صفحه سپهرراتیره ساخت ،
برگهای سبز و خرم چون زنگوله گوسفندان در ترنم است ،
چنان سرودی که مردم را ازخانه‌ها بیرون میکشد !
نسیم شمال را بهرسوپراکنده ،
وگوئی باد در جدائی کسی درکوه و دشت در بدر است !

---

۱ ـ جامن که در برخی ازقسمتهای هند آنرا جمپورهم میگویند یك نوع میوه جنگلی سیاه رنگی ببزرگی زیتون است و درخت آن بلند و تناور میباشد .

۵۹

بازی باران

ازسازت نوائی بلند شده و بر شاخه‌ی وجودم گلی شکفته بود !

از یك وزش باد بهار، هردو برقص درآمدیم !

در آن روز کسی نمیدانست که این تموج آسمان ازچیست !

سفینه نغمات تو درآنروز بکنارهٔ من لنگرانداخت.

درآن روز بدلم گذشت که‌به‌همنوائی تو پیوسته گلها در روانم خواهد شکفت !

اما نغمه بآخر رسید.

درپایان روزگلها فرو ریختند !

ودراین بازی بهار ندانستم که نقص از کجا بوده‌است !



٦٠

آشنای بیگانه!

بیگانگان را با من آشنا ساختی ،
درخانه‌های زیاد مرا جای بخشیدی ،
دلارام من! دوران را بمن نزدیك کردی ،
بیگانه را آشنای من‌ساختی،
درآن هنگام که این کالبد فرسوده را ترك کنم ،
دراین اندیشه‌ام که چه برسرم خواهدگذشت!
درمیان این همه آشنایان، تو ازدیربازهستی ،
همین را نیز فراموش میکنم ،
دلارام من! دوران را توبمن نزدیك کردی ،
دراین دنیای بی‌پایان ، در مرك و زندگی ،
توآشنای هرگونه زندگی هستی ،
بهرجاکه‌مرانگه‌بداری، بهرکس آشناخواهی‌ساخت!
پس ازشناسائی توکسی بیگانه نماند!
ترس ووحشت‌نماند ، سد راه درهم‌خواهدشکست!
درمیان ما تنها توبیدار هستی ،
دلارام من! هرکس که‌از من دور بود، تواو رابمن
نزدیك ساختی!

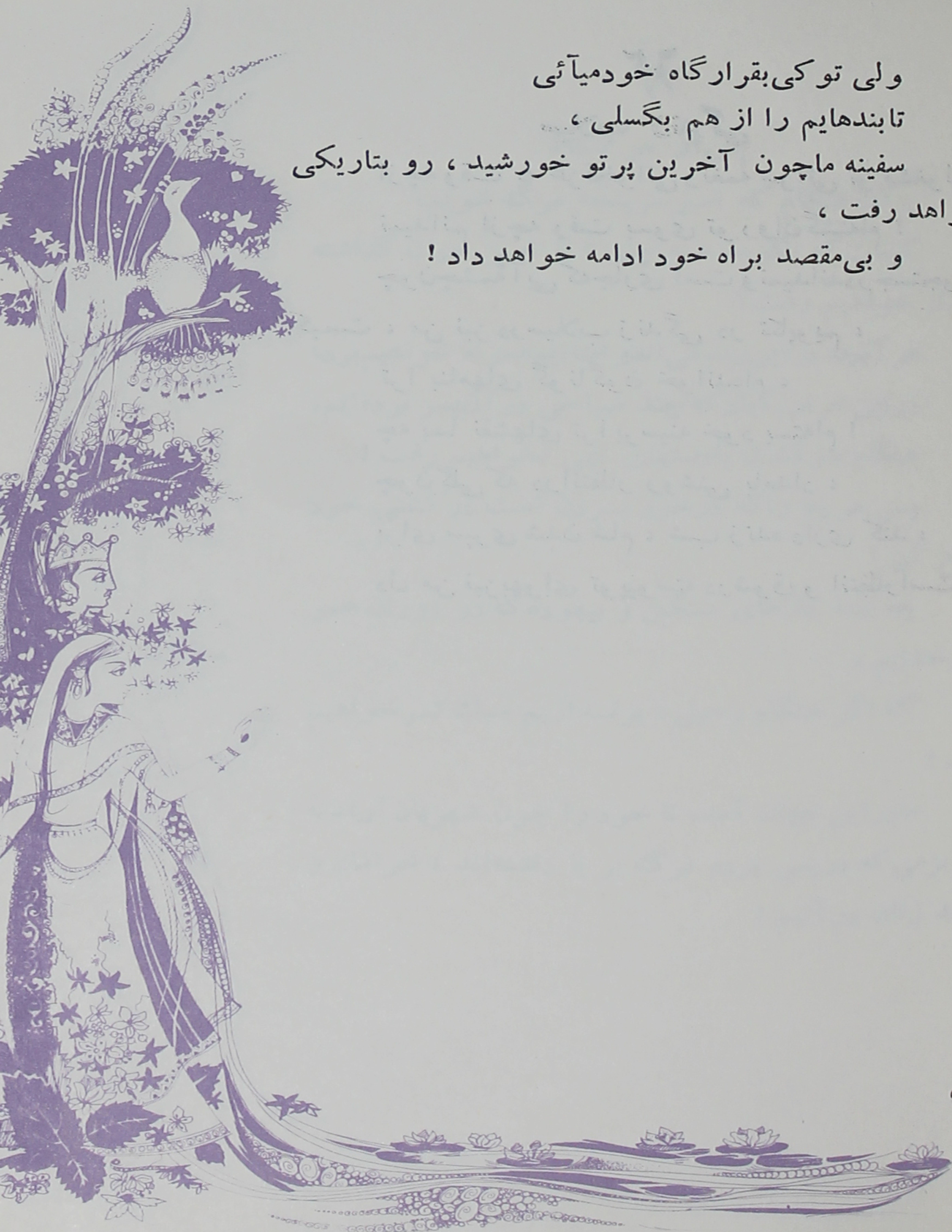
۶۱

سه جهان

قرارما براین بود که تنها دریك سفینه روان شویم ،
بدون مقصد برانیم و درحرکت باشیم ،
در این سه جهان [1] هیچ کس آگاه نیست که بدیدار
چه کسی رهسپاریم ،
بکجا میرویم و درکدام سرزمین فرود میائیم ؟
در دل دریاکه کرانه آن پیدا نیست سرودها بگوش
تو خواهم خواند !
سخنانم چون موج دریا ازبند آزاد خواهد بود!
توسرودهایم را درخاموشی خواهی شنید !
شاید آن روز هنوز نرسیده است ،
شایدکارم پایان نیافته ،
بنگر ، شام درکنار دریا خیمه خودرا برافراشته ،
درآن تاریك و روشنی ، پرندگان دریا در پروازند،
وهمه به‌آشیانهای خودبازمیگردند !



۱ــ هندوان بسه جهان عقیده دارند : جهان مینوی ،
جهان خاکی ، جهان زیرین‌که عبارت ازعالم زیرزمین است .



ولی تو کی بقرارگاه خودمیآئی
تابندهایم را از هم بگسلی ،
سفینه ماچون آخرین پرتو خورشید ، رو بتاریکی خواهد رفت ،
و بی‌مقصد براه خود ادامه خواهد داد !

۶۲

سیلاب زندگی

ازچه وقت به غزلخوانی ونغمه سرائی تو مشغولم؟
نمیدانم ازچه وقت بسوی تو روان گشته‌ام !
چون چشمهٔ آبی که جاری است و نمیداند درجستجوی
کیست ، من نیز درسیلاب زندگی در تکاپویم ،
ترا بنامهای گوناگون خوانده‌ام ،
چه بسا نقشهای ترا برسینه خود بسته‌ام !
چون گلی که درانتظار روشنی بامداد ،
برای سپری شدن شام ، شب زنده داری کند ،
دل من نیزبهوای تو پیوسته درشوق و انتظاراست .



۶۳

پس از مرگ!

در آن هنگام که اسیر سرپنجه مرگ شویم،
کیست که بگوید همه چیز را در این جهان گذاشته سبکبار خواهیم رفت؟
هر آنچه در این زندگی اندوخته‌ایم همراه خواهیم برد،
در این خراب آباد که چند صباحی در آن بسر برده‌ایم،
هنگام بازگشت با دستهای تهی نخواهیم رفت!
پس هرچه را که درخور بردن است در کشتی خود جمع کن!
چه بسا بارهای سنگین و بیهوده که در دوران عمر اندوخته‌ایم،
که اگر هنگام رحیل، برنداریم سبکتر خواهیم رفت!
ما در این جهان آمده تا خود را چون شهریان آراسته وبه بزمی که در پس پرده مرگ بر پا داشته‌اند، خرامان و لبخند زنان درآئیم!

۶۴

سینه‌ی آتش افروز

ای دل پرسوز وای محنت جاودانی من !

ای دولت زندگانی من !

بگذار که آتشت کمی زبانه کشد ،

برناتوانی و افتادگی من ترحم مکن ،

هرچند ناگوار و طاقت فرسا باشد بردباری میکنم ،

بگذار که آرزوهایم یکسره برباد رود !

بآواز رسای خود مرا بخوان ،

اینهمه تأخیر بـرای چه ؟

بندهای سینه آتش افروزم را ازهم بگسل !

بانگ تو چون غرش رعد، بخروش آید !

غرورو خود خواهی بشکند، خواب ازدیدگانم برباید

ودلم بی اندازه آگاه و هشیار گردد !



٦٥

نغمه‌ی مسرت بخش

در سراسر عالـم یك نغمه مسرت بخش بـا آهنگ
جانفزائی در خروش است !
چه وقت این آهنگ درسویدای دلم بصدا درآید؟
با ابروباد ، آب و روشنی و سپهر ،
چه زمان باهمه اینها آشنائی پیدا خواهم کرد ؟
وچه وقت اینها درجامه‌های رنگارنگ خود بدلـم
درآمده آرام خواهندگرفت ؟
چه وقت ازنگاه خود لذت خواهم برد ؟
ازراهی‌که میگذرم همه را خوشوقت خواهم‌نمود،
چه وقت ایـن نکته را بآسانـی درك خواهم‌کرد؟
وکی آوازه‌ی نام تو در هر کردار ورفتارم هویـدا
میگردد ؟

٦٦

ای پرستنده !

در آنجا که پروردگار در یکتائی خویش ناظر بر اعمال بندگان است ،

ای عاشق ! در همانجا سراچه دل خود را بگشا که هم امروز او را خواهی دید !

همه روزه حیران و سر گردان در جستجوی که هستم؟ مراسم عبادت شامگاه را که با شمع‌های افروخته بجای میآورند ، هنوز یادنگرفته‌ام !

از پرتو آفرینش تو، شمع زندگیم را روشن خواهم کرد !

ای پرستنده ! امروز درخلوتخانه‌دل، شمع پرستشم را روشن میکنم !

در جائی که عبادات و طاعات همه جهانیان انباشته شده، این نور کمرنگ شمع خود را بهمانجا خواهم برد!



٦٧

آهنگ رقص

آیا نمیتوانی با آهنگ رقص جهان هم آواز شده دست افشان شوی ؟

با این نوای موسیقی برقص آمده پای بکوبی ؟

در آن آهنگ که ازخود گذشتن و ازخود رانده‌شدن است ،

در آن آهنگ که از هم در شکستن و از پای افتادن است ،

آیا نمیتوانی که با ساز آن پای کوبان شوی ؟

گوش فرا دار !

این چه نغمه‌ایست که ازچارسوی جهان در ساز مرگ مینوازند؟!

در روشنان فلکی ، در خورشید و ماه ،

آیا نمیتوانی با این نغمه برقص آمده در آتش فروزان گداخته شوی ؟

با آهنگی که مرد را دیوانه ساخته و معلوم نیست بکجا اورا می کشاند ،

آنچنان که نتواند نگاهی به‌پشت سرخود بیندازد .
دراین‌رقص که ازخودگذشتن وپیوسته درنوردیدن
است ، لذتی بی پایان است .
آیا نمیتوانی با آهنك آن رقص پای‌کوبان شوی؟
درآن هنگام که تمام هستی ها در حال جذبه و
خروش‌اند ، و هرشش موسم [1] این جهان برامشگری
مشغول‌اند !
از رنگها و نغمه‌ها و بوهای خوش سیلابی از روی
زمین میگذرد، درهمان شورِ خود افکندن و ازهمه چیز در
گذشتن ! ازپای درآمدن و جان سپردن ،
آیا نمیتوانی باچنان آهنگی هم‌نواگشته پای کوبان
شوی ؟



۱- نظر به‌هوای هندوستان شش فصل را قائیل شده‌اند -
گذشته از بهار وتابستان و پائیز و زمستان دو فصل دیگر که
آنها را هیمنت (hēmaṉt) و شرت (sarat) میگویند-اولی
موسمی است در میان بهار و تابستان ، دومی موسمی است پس
از فصل باران وپیش از زمستان .

۶۸

ساز دل

بامیدگوهری گرانبها ! در دریای پهناوری فرورفتم!
دیگر درهرپایگاهی سرگشته نخواهم بود !
و این سفینه فرسوده‌ام را در دریا نخواهم راند !
شاید آن هنگام سررسیده که دیگراز کف دریا آزرده
نگردم ،
شاید در اعماق آب زندگی شناور شوم ،
سرودی راکه باگوش نمیشنوم ،
در جائی‌که همان سرود ناشنیده جاودان درخروش
است ، همان ساز دل را همراه میبرم !
و درآن بزم بی پایان آهنك دیرین را خواهم
نواخت !
نغمه ای که ازآخرین گریه زندگی برخیزد همان
را نواخته ،
و این سازخاموش دل را درپای همان ذات لایزال
خواهم انداخت !

٦٩

ای پریچهره !

ای پریچهر !

گمان میکنم بامدادان آمده بودی ،

و گل‌سرخی در دست‌داشتی ،

اما این گم گشته دیار را خواب ربوده ودرسر راحت نیآمده بود ،

افسوس ! که تنها درگردونه خود بازگشتی !

دقیقه‌ئی چند ایستادی ، ازدریچه کلبه‌ام نگاه لطف برمن کردی !

ای‌پریچهر ! شاید بامدادان آمده بودی !

بسترم ازبوی جان بخشت معطربود !

وتیرگی کلبه‌ام ازنورجمالت روشن ،

وساز خاموشم که درکناری گردآلود افتاده !

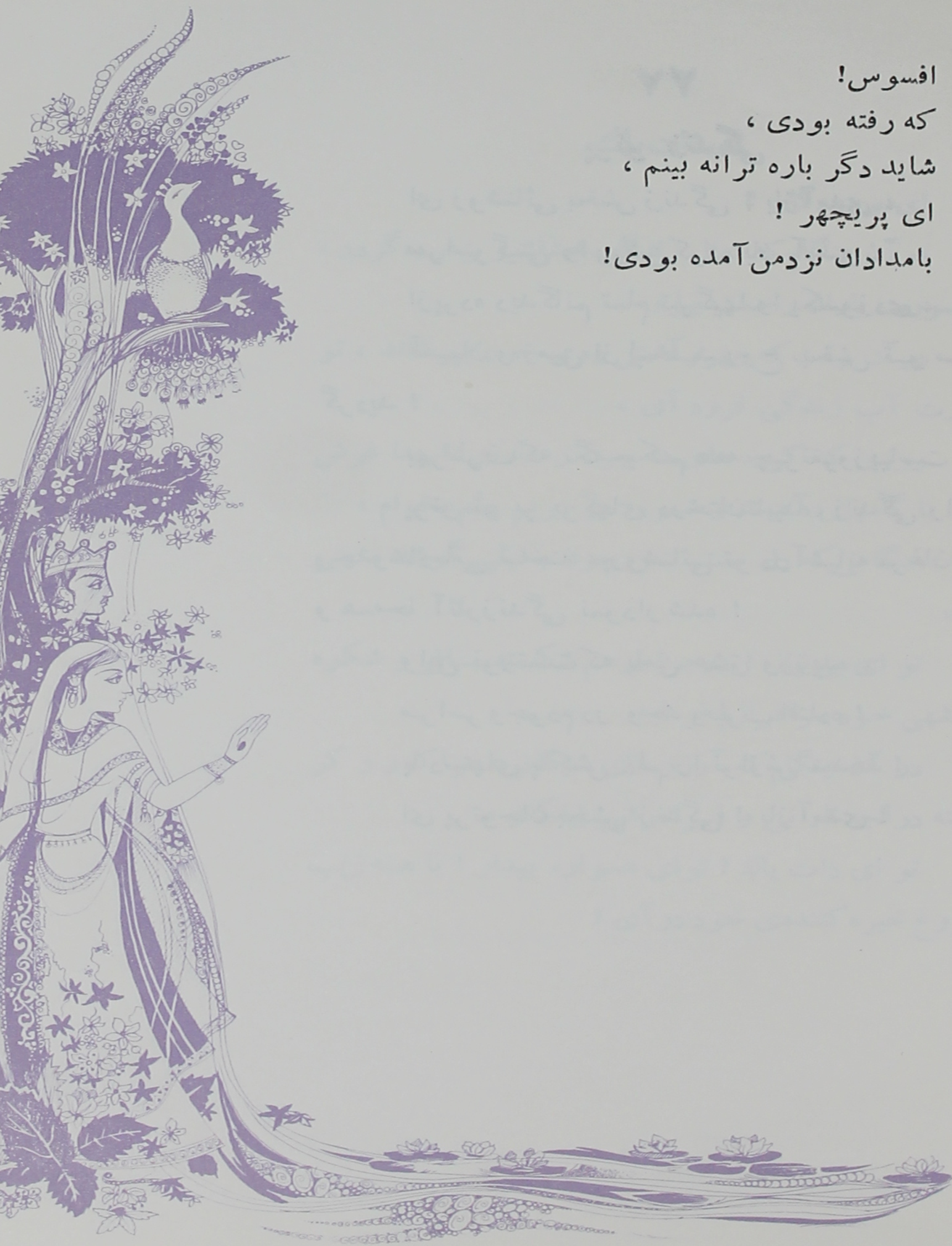
ازشادی ومسرت خود بخود بخروش آمد !

خواستم برخیزم ، خواب ازسربدرکرده بدر آیم.

بیدارشدم، بیرون شتافتم !



افسوس!
که رفته بودی ،
شاید دگر باره ترانه بینم ،
ای پریچهر !
بامداد‌ان نزدمن آمده بودی!



۷۰

پرتو زندگی

ای روشنائی بخش زندگی ! بازآمدی ،
سراسر گیتی را روشن کرده باز آمدی ،
ازپرده دیدگانم تمام تیرگیها را یکسوزدی ،
آسمان و زمین از لبخند روح بخش تو سرشار
گردید !

بهرطرف که نگه میکنم همه چیزنغزوزیباست !
پرتو تو بر برگهای درختان‌تابیده، زندگی را پراز
وجدوشادمانی ساخته ، روشنائی تو درآشیانه مرغان‌افتاده
و همه‌جا آثارزندگی نمودار شده !

واین نورتست که بامن عشق ورزیده ،
سراسر وجودم در وجد وطرب افتاده !
با دستهای پاکش دلم را نوازش میدهد !
ای پرتوجان بخش زندگی ! بازآمدی !



۷۱

ای ذات پاك

ای پروردگار !

در آن هنگام که نهال زندگی خشك و پژمرده گردد ،
تو بصورت باران رحمت بیا ،

در آن وقت که مهر و آشتی روی خود بپوشاند ، تو
بصورت آب زندگی فرود آی ،

روزی که کرده های ما چون رعد، در ابرها غرش
کند ، با گامهای آهسته و شمرده در حریم دلم بخرام ،

هنگامی که دل مستمندمن چون بخیلی گوشه نشینی
کند ،

تو ای بی‌نیاز ! در مرا درهم شکسته بـافر و شکوه
شاهنشهی خود سرافرازم فرما ،

در آن هنگام که آرزو های شیطانی، مرا کور و کر
ساخته درلجه نادانی و فـراموشی بیفکنند ،

تو ای ذات پاك ! توای همواره بیدار ! با همه زیب
و فروغ خیره کننده‌ی خود در آی !

۷۲

ایثار نفس

جهان بخواب سنگینی فرورفته ، آسمان تیره و تار
است !

کیست که به تار های دلم اینگونـه زخمه کشیده و
آنرا بفغان آورده است ؟

خواب ازدیدگانم پریده !

سراسیمه ازبستر برخاسته برپا ایستاده‌ام ،

بهرسو نظرافکنده نگرانم !

افسوس ! که اورا نمی‌بینم !

آهنك گرانی، کشتی وجودم را طوفانی‌ساخته !

نمیدانم این نغمه‌دلسوزچه پیام پرفروغی دربردارد؟

نمیدانم این همه دردو اندوه ازبرای چیست ؛

که‌فضای دلم‌را ازسرشك دیده تیره و تارگردانیده ؟

نمیدانم‌گردن بندگلها را چه وقت بگردن محبوب
خویش خواهم آویخت ؟

چه وقت اورا با این تقدیمی خودخواهم آراست؟

جهان بخواب سنگین فـرو رفتـه ،

آسمان گرفته وغمناك است !



۷۳

ای شوربخت

او نزدمن آمد و ازآمدنش آگاه نشدم ،
ای شوربخت! چه خوابی گران ترا ربوده بود !
او در سکون شب آمد ، و با دست خود ساز مینواخت ،
پس از آنکه بیدار شدم ، باد بهاری را در رقص مستانه یافتم !
از بوی خوش آن فضای تیره سراچه ام عطر بیز است !
افسوس که خواب دوشینه‌ام بیهوده بگذشت !
اورا نزد خود یافتم و نیافتم !
دریغ که گلهای گردن بند او را برروی سینه خود احساس نکردم !
اونزد من آمد و مرا از آمدنش خبری نشد .

۷۸

اعتراف به شکست

مولای من ! بشکست خود معترفم !
بهمان اندازه که از تو دوری جستم ، خویش راخوار
و فرومایه و زبون ساختم !
با آنکه آزموده‌ام که تو نقاب بررخ نمی‌نهی ،
و رواندار ی کسی ترا ازدیده‌ی دلم نهان سازد ،
زندگی گذشته‌ی من چون سایه ایست ،
که ازپی من روان شده و با نوای دلکش خود
مرا بیهوده همی خواند !
رشته‌ی من باآن زندگی ازهم گسسته ،
دست خود را در دست تو می‌سپارم ،
واندوخته گذشته خود را نیز بدرگاهت تقدیم میدارم !
آری ! من بشکست خود اعتراف میکنم !
مولای من !



۷۵

خواب غفلت

در آنجا که دل از بیم و هراس آزاد است ،

و به آسمان بلند سر کشیده ،

در آنجا که سیل دانش و فضیلت راسدی در برابر نیست ،

در آنجا که باروها و دیوارها، این جهان را بحدود خود محصور نساخته ،

در آنجا که سخن از سرچشمه سرشار دل بر آید ،

و آزادی چون رود عظیمی ، بهر دیار و سر زمینی روان است ، و باشکال گوناگون توسن مقصود بسر منزل رساند ،

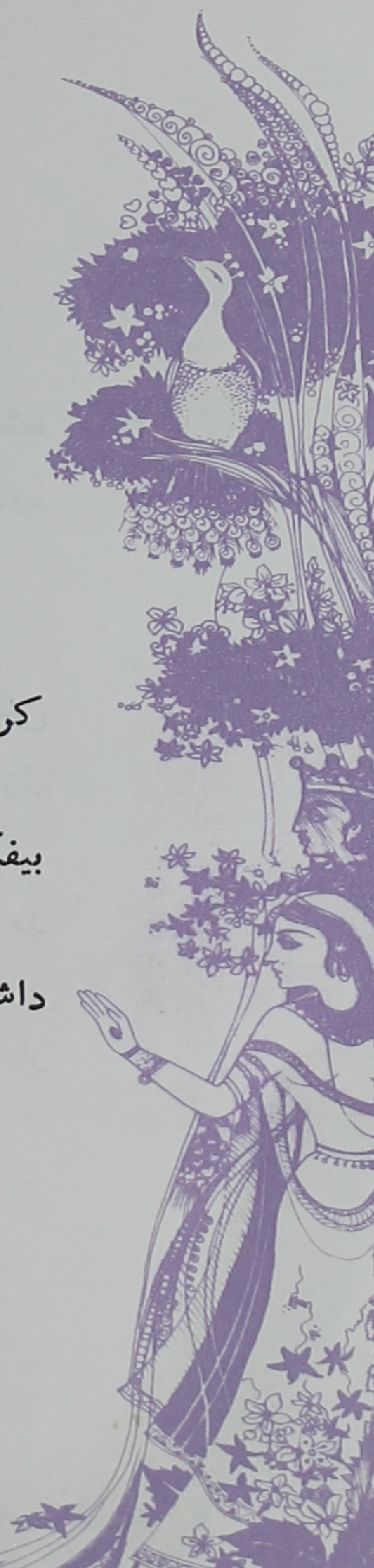
و در آنجا که عادات و آداب و رسوم پوسیده ، در سیلاب علم و فضیلت راه خود گم کند ...

بار خدایا ! هم میهنانم را از خواب غفلت بیدار کن !

۷۶

شکفتن گل

کسی به شکفتن گل توانا نیست ،
هرچند زبان بگشائی و هراندازه کوشش کنی ،
هرچند آنرا گرفته بسوی بالا بری ،
هر رنجی که شبانه روز برخود هموارداری ،
نخواهی توانست که گلی را بشکفی !
هرچند بر آن نظاره کنی ، گلی را پژمرده خواهی
کرد !
آری ! برگهایش را میتوانی چید و به گل و لای
بیفکنی ،
و اگر بدست ما غنچه ئی دهان گشود، رنگ نخواهد
داشت !
بوئی از آن پراکنده نمیشود !
آری نمیتوانی گلی را بشکفی !
آن کس که توانا است خود گلها را باآسانی می‌شکفد،
فقط او باید نظری بکند ،
ازدیدگان وی باید پرتوی بیفتد !



گوئی در همان لحظه است که پیام زندگی به بیخ
و بن گل اثر می‌بخشد !
آری ! آن کس کـه میتواند، خود گلها را بآسانـی
خندان میسازد !
از نفسش گل دهان باز میکند ،
گلبرگهایش ازهم بـاز میشود و زینت بخش چمن
و گلستان میگردد !
رنگی که از گل بچشم میخورد چون بیقراری زندگی
ماست !
بوی خوشش درهوا پراکنده میشود ،
گوئی درجستجوی گمشده‌ایست ،
آری ! آن کس که تواناست خود بآسانی گلها را
باز میکند !

۷۷

شادی دل

چگونه میتوانم شادی و مسرتی که در دل دارم ،
برزبان نآرم !
بامداد است و دلم ازشادمانی لبریز !
چگونه دامن دولتی که بدست دلم افتاده ، برزبان
بیاورم !
امروز درمیان یك دنیا شوکت و افتخاربسرمیبرم !
درخلوتگاه‌دل و درمیان آنهمه زیبائی، شهریار کشور
دل را نگریستم !
در آن بزم خاموش بسا سخنان نغز با او در میان
نهادم !
همانا شهریارزندگی جاودانی را دیدم !
ولی ازاینکه نگاهی بسویم کرده یا با دست لطیفش
مرا نوازش نموده ، همه را ازیاد داده‌ام !
درآن عالم خوشی بی‌پایان همه اینها فراموشم شد!
نمیدانم چه شد ، همینقدر بخاطردارم که ازدیدگانم
نورمسرت فروریخت !
این دیدگانم مانندگل بشکفت !



در دل چنین احساس کردم که گمشده‌ئی را یافته‌ام ،

که‌را یافتم، بزبان ادا نمیتوانم کرد ،

ازچیست که فضای سپهرهم امروز دروجد است !

کیست که این‌طارم فیروزه فام، پرازهستی او است!

کالبدم بافروغ آمیخته شد !

آری ! دل وجانم تقدیم کسی‌است که عالم ضمیر از
او روشن است !

وجودمن دردمند،در آتش گم گشته!

اینك بهرچیز وبهرکس که مینگرم همانا‌روان خرم
خودرا درآن جلوه‌گرمی‌بینم !

از آغاز تا انجام زندگی خوشبخت و سعادتمند
خواهم بود !

۷۸

گردن بند ستارگان

مرا در بازوان خود نگه بدار !

اگر چیز دیگری نـه بخشی ، بهمین خوش خواهم بود !

در این تیرگی شب ، در کنار آن دشت بی پایان ،

کسی که بتارهای دلم زخمه زده ، شوری برمی‌انگیزد !

آری ! اگر بخشش دیگری نکنی ، این چنین مرا در بند خویش بدار !

امروز کارهایم بپایان نرسیده ، در آرامش بسر میبرم ،

با دو دست خود بپاهای تو در آویخته‌ام !

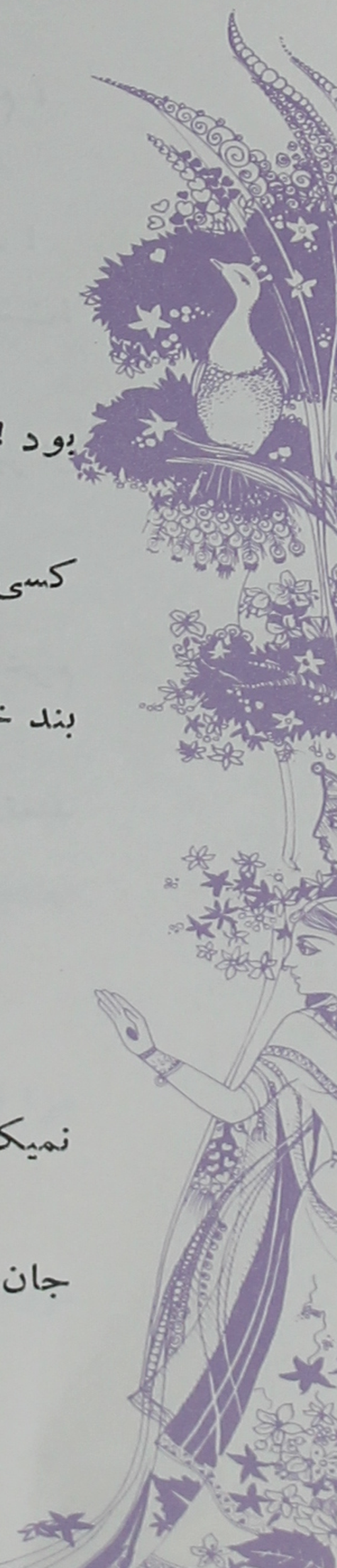
دراین بزم شب بارانی با تو سخنی نمیرانم ،

سراسر جهان را در بر گرفته آرام میمانم !

خود را با تیرگی شب ، هم آهنگ ساخته ، جنبش نمیکنم ،

آن گلی که دراین بـاد بارانی بـوی خوشش بمشام جان رسیده ، در کجاست ؟

آن کیست که در گوشه‌ئی پنهان نشسته ، گردن بندهای





ستارگان را میسازد ؟

آن کیست که مهر خموشی بر لب زده ، در کرانه آسمان کسی را جستجو میکند؟

کیست که در این دل شب اورنگ خویش برافراشته، وگلها را شاداب و خندان ساخته است؟

من امروز آرزومند چیزدیگری نیستم و با آرامش خاطر بسر میبرم !

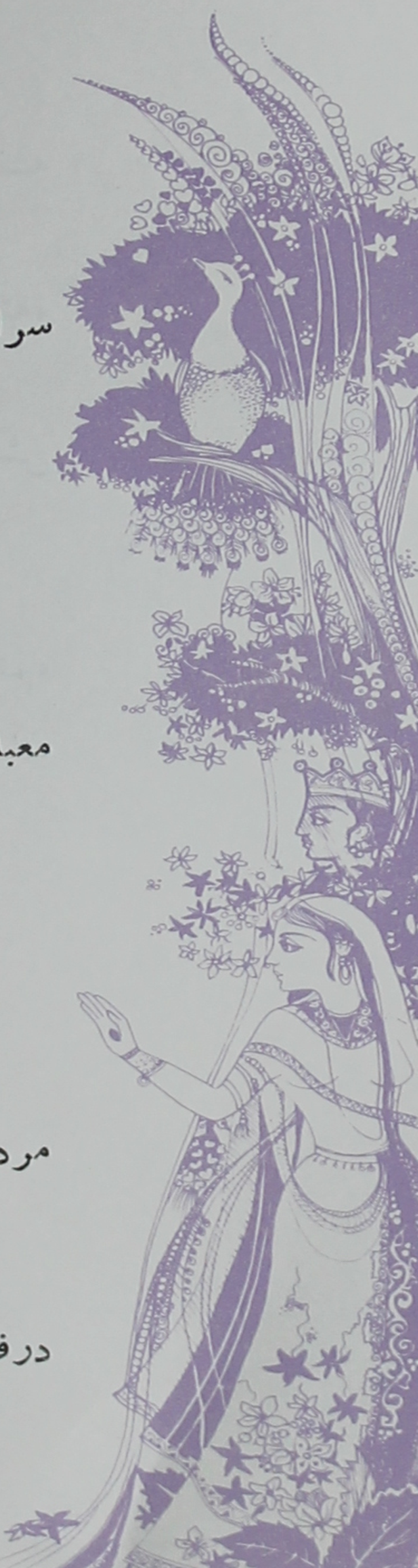
ازاین بیشه دیگر باران پیوسته میبارد .

تار وپود خواب را در دیدگان بیدارخود بهم میبافتم، جزاین آرزوی دیگری ندارم وبهمان خواب شیرین خود را دلداری میدهم !

۷۹

سرزمین خوشبختی

در آن دیار که هر چه بخواهی یافت شود ، کسی
سرائی ازخود ندارد !
دروازه‌ی خانه‌ها باز ونگهبانی ندارد !
اسبها در درون اصطبل نیارامند !
درآنجا کسی روغن خوشبوی به چراغ نمیریزد !
دوشیزگان‌موهای خود رابمروارید آرایش‌نمیدهند!
درآن دیار که هرچه بخواهی درآن موجود است،
معبدهاگنبدزرین ندارند !
درکنار دریا ، زیرسایه درختان گیاه میروید ،
آب‌گوارا ازکنارش روان است ،
پیچك‌ها ازپرچین دیوار آویخته ،
و بامدادان زنبورعسل درجستجوی شهدگلها است،
درآن سرزمین که هرچه بخواهی‌درآن آماده است،
مردم خندان ازپی کارخود میروند !
هنگام شام بی‌مزد ، اما شادمان بخانه بازمیگردند !
دوشیزگان پری پیکرهنگام عصر، سرودهای دلنشین
درفضای خانه‌های خود زمزمه میکنند !



در سایه درختان نشسته چرخ میریسند ... !
باد در کشتزار سرسبز برنج غوغا میکند !
بوی خوش انفاس بهاری و آواز نی، انسان را سر مست میسازد !
در آن دیار که هرچه بخواهی در آن موجود است ،
هر کس که می‌خرامد نغمه سرائی میکند !
کشتی بازرگانان برای داد وستد بکنار دریا لنگر نمی‌اندازد !
گردونه شهریاری باانبوه لشکر شتاب نکنند !
پرچم فرمانروائی بلند ننمایند ، وزمین بلرزه در نیاورند !
مردم درراه، دوش بدوش هم نزنند !
ای شاعر ! توکاشانه خود را در همین جا بر پاساز !
گرد رنج راه ازخود پاك و شانه ازبارتهی کن !
سازت بخروش آر و بآوارگی و بی سر و سامانی خود پایان بخش !
در روز بازپسین ، زیر این سپهر گردون خوش بیارام ، در آن دیار که هرچه آرزو کنی ، در آن آماده و مهیا است !

۸۰

من هستم و تو هستی

چنان نیست کـه زندگانـی ما در ایـن جهان چون
بازیچه سپری گردد !
بازیچه‌ئی که‌از نعمتهای دلپذیر وفریبنده ونغز آرایش
یافته !
آری! پروردگار عشق، بما لذت درد ارزانی فرموده
وشب وصال ما پیرایش دیگری نمیخواهد !
مبادا این زندگی حقیر ما کشکول گدائی برای
سر نوشت بهتری دراز کند
ازبیم و هراس رهائی یافتم !
بـه یقین دانستم کـه من هستم و توهستی ، آری !
ما هستیم !
اینك پرچم سوز وگداز عشق را بلندکنیم !
راه ما پرازسنگریزه‌ها و خارها است !
چنان چابك ره نور دیدیم که کسی بما نتواند رسید!
اگرروزهای پـرازرنج و حسرت مـا برگ و باری
نیاورد و ماراازفشار و سختی‌خود دلریش‌ساخت، چه‌باك!



در ایـن زنـدگـی آسایش نمیخواهیم ، آرامش و دلجوئی آرزو نمیکنیم ؛

اگر کشتی ما درچهار موج حوادث درهم شکسته و ریسمان بادبانهایش از هم گسیخته ،

ولی ما در برابرمرگ ایستاده اقرارمیکنیم :

من هستم و توهستی !

ما این جهان را با دیدگان روشن‌بین مینگریم !

هردو ما یکدیگر را می‌بینیم!

هردوما این راه سوزان ریگستان و سنکلاخ راپشت سرگذارده‌ایم !

در پی‌سرابی نشتافتیم ، حقیقت زنـدگی را نا چیز وبیهوده نشمرده خود را تسلیم فراموشی نکرده‌ایم !

چند روزی که‌در این جهان بسر بریم دل خوشیم که:

من هستم و تو هستی !

ای دلارام من! بگذارهمین‌سخن، سرآعظم زندگـی ما گردد:

من هستم و توهستی !

۸۱

بازی کودکان

درساحل این جهان، بچه‌ها به‌بازی خود سرگرم‌اند،
آسمان‌بی‌پایان، بالای سرشان سایه افکنده !
آب نیلگون دریا همواره در رقص است !
درکنار دریا کودکان از بازیهای خود شوری بر پا
کرده اند .
از ریگهای ساحلی خانه ها میسازند !
باگوش ماهی‌کنار دریا بازی میکنند !
با دستهای کوچك خود، ازبرگ درختان قایق‌ساخته
بدریا می‌اندازند !
دریای خروشان قایق‌ها یشان را میرباید !
درساحل این جهان‌کودکان به بازی دلبسته‌اند !
آنها شناوری نمیدانند !
انداختن دام درآب یاد نگرفته‌اند !
غواصان درجستجوی مرجان و مروارید غوطه‌ورند
بازرگانان، کشتی‌های خود رامیرانند !
کودکان‌درجستجوی صدف هستند، تا خانه‌های شنی
را زینت دهند !



درپی گوهرهای گرانبها نیستند !
دام انداختن در آب نمیدانند !
دریا از کوهه‌های آب کف کرده دررقص است !
امواج گران پیوسته بگوش کودکان سرودمیخوانند !
آنچنان که مادر هایشان کنار گهواره ترانه ها میخواندند !
دریا از بازی کودکان خوشوقت است !
در ساحل این جهان اطفال ببازی خود دلبسته اند !
زیراین آسمان کشتیها در دریا آمدوشد میکنند .
پیك مرگ برفراز آنها درپرواز است .
بچه‌ها ببازی خود دلبستگی دارند !
و درهمه جا شوری برپا کرده‌اند !

۸۲

عشق مادر

بچه‌ئی ازمادرش پرسید : مادر ! من کجا بـودم ! ازکجا آمده‌ام ؟ ازکجا مرابرداشتی و بکجا خواهم رفت؟

مادر خندید و با چشمی اشکبار بچه را در برگرفته گفت :

جگر گوشه‌ام ! تو چون آرزوئی در دل من جـای داشتی !

تویکی ازبازیهای کودکانه من بودی ! تو نو بـاوه گلشن ونور دیده‌ی چمن عمرمن‌بودی .

هروقت بپرستش خدای تو سرگرم‌میشدم ، ترا نیز بصورت بتی تراشیده و ساخته و می‌شکستم !

تو بر مسند معبود من می نشستی و در پرستش پروردگارم شریك او بودی !

تو آرزوی جاودانـی من، بلکه کیمیای محبت من بودی !

در دل مادر و مادرِ مادرم جایگزین بودی !

ازچه وقت دراین خانه کهنسال و درآغوش‌خدایان



ما نهفته بودی ، هیچ کس از آن آگاه نیست !

هنگام جوانی که دلم چون گلی شکفته بود تو همدم حیاة و کاشف صفات من بودی !

تو در لطافت پیکرم جا داشتی !

تو سرمایه عشق هریك ازخدایان ما هستی !

توای نو خاسته‌ی عزیز !

در دوران باستان نیز تو بودی و با روشنی بامداد همزمان هستی!

تو نخستین خواب نوشین عالم آفرینش هستی !

سیلاب سرورو شادی ترا باین دریا کشانید و بصورت نو بدلم جلوه کردی !

هروقت که چشمم بتو می‌افتد ازدرك اسرار وجودت عاجز میمانم !

نمیدانم این خوشبختی چگونه پیش آمد ؟ و تو که از آن ِ هر کس بودی چگونه نصیب من شدی ؟

هروقت ترا میبوسم همانا چهره آرزوی دل رابوسه میزنم !

تو پاره‌ی دل مادر شدی و با لبخند شیرین بجهان آمدی !

ازاینرو همواره بیم آن دارم که مبادا از دستم بدر
روی .
میخواهم ترا پیوسته در آغوش خود نگهدارم !
اگر چندی ازمن دور شوی جانم ازاندوه برون آید
ای نیرنگ دلفریب ! نمیدانم ترا با چه کمندی بسته
نزد خود نگاه بدارم ،



۸۳

اسرار آفرینش

فرزندم ! هنگامی که بازیچه دلربا بدست نازنینت میدهم !

در آن وقت پی‌میبرم که بامدادان از چه رو بازیچه‌های گوناگون در ابرها نمودار است ؟

چرا ازموج های آب، رنگهای‌زیبا برمیخیزد ؟

وچرا رنگها به برگهای گل آمیخته میشود ؟

آری ! در آن هنگام که بازیچه‌ی رنگینی بدستت میدهم ، اینهمه معانی را درك میکنم !

در آن زمان که باسرود لالائی خود، ترا تکان میدهم ، پی‌میبرم که اینهمه نغمه و رقص در برگهای گلستان ازچیست ؟

وچرا اینهمه نواهای جان بخش‌از امواج‌دریابگوش میرسد ؟

در آن هنگام که برایت نغمه سرائی میکنم اینهمه اسرار را درك میکنم !

در آنوقت که چیزشیرینی بدست تو میدهم و تواز

شیره آن شیرین کام شده ، و در هر گوشه و کنارخانه در
جست و خیزهستی !

درهمان وقت درمییابم که چرا آب‌رود اینهمه شیرین
است ؟

چرا میوه‌ها پرازشهد و شکراست ؟

آری در آن‌هنگام که چیزشیرینی بدست حریص تو
میدهم اینهمه اسراردرك میکنم !

وقتی که ترا میبوسم و ازشکرخندت بهره‌میگیرم،
در آن هنگام درك میکنم چه نشاط و سروری در دل
آسمان نهفته و فروغی‌از آن، برمن پرتوافکنده است !

در آن وقت که ترا می‌بوسم باینهمه اسرار و معانی
متوجه میشوم !



۸۴

ای مادر مهربان!

ای مادر مهربان !
اگرمن بچه تو نمیشدم و توله سگی بودم ،
آیا میگذاشتی که پوزه‌ام را بطرف تو بیالایم ؟
ای مادر !
براستی بگو ، مرا فریب مده ، آیا بمن نمیگفتی :
« از من دور شو ! این بچه سك دیگر از جانم چه میخواهد ؟ »

ای مادر ! مرا ازآغوش خود رها کن ، دیگر از دست تو خوراك نمیخواهم !
بطرف تو دست درازی نمیکنم !
اگرمن بچه تونبودم و بچه طوطی‌میشدم،
برای آنکه‌نگریزم وپروازنکنم هرآینه مرا در قفس میداشتی !

ای مادر ! براستی بگو ، مرا فریب مده ، آیا بمن نمیگفتی :

« تو طوطی بدبختی هستی ! »

میخواهم از قفس اسارت پرواز کنم !

ای مادر ! مرا بحال خود گذار ، مرا دوست نمیداری !

نزدت نمیمانم ، بگذار تا به جنگلها پرواز کنم !



۸۵

بچه‌ی شیطان

اگر از شیطنت گلی شده بشاخه درختی می‌شکفتم ،
و بامدادان میان برگها میرقصیدم ،
نمیتوانستی مرا بشناسی ،
آواز میدادی :
«بچه‌ام کجا رفتی ؟»
من پنهانی میخندیدم !
در آن وقت هر کار که میکردی همه را بچشم خود
میدیدم !
پس از شست وشو با موهای آشفته از همین راه به
معبد میرفتی ،
از دور بوی دلپذیر گلی بمشامت میرسید ،
و نمیدانستی که این بوی خوش از بچه خودت است!
بعد از نهار که نشسته کتاب دینی میخواندی ،
سایه بوته‌ای از دریچه به پشتت می‌افتاد ،
و سایه لرزانی از من بروی صفحه کتابت منعکس
میشد ، در آن هنگام سایه بچه‌ات را تمیز نمیدادی !

شبانگاه که شمع را روشن میکردی ،
وبسر کشی گله ورمه میشتافتی، من بازی خودرا کنار
گذاشته ، بروی زمین می‌افتادم.
دیگرباره بصورت بچه‌ات نمودار شده و داستانها
برایت می‌گفتم !
تو میگفتی :
ای شیطان کجا رفته بودی ؟
من جواب می‌دادم :
بتو نمیگویم !



٨٦

ماه

پرسیدم:

آیا وقتی که مهتاب بشاخه های درختان بتابد کسی میتواند قرص ماه را گرفته پائین بیاورد؟

برادر بزرگم بمن خندیده گفت :

ای بچه ! چون تو احمقی هرگز ندیده‌ام !

ماه، یعنی آن دوشیزه‌ی عالم بالا ، بسیار دور است وچگونه میتوان آن را بدست آورد؟

گفتم : برادر ! تو چیزی نمیدانی !

هنگامی که مادرما از روزنه دریچه روبرو بخندد ، خواهی گفت که مادرما بسیاردوراست !

برادرم گفت :

ای بچه ! چون تو احمقی هرگز ندیده‌ام !

آن کمند بلند را از کجا پیدا کنم ؟

گفتم : برادر ! جرم ماه چه اندازه کوچك است!

درست نگاه کن ، من میتوانم آنرا در هر دو چنك خود بگیرم !

برادرم خندیده و گفت :

ای بچه ! چون تو کودنی هرگز ندیده‌ام !

اگر ماه نزدیك تو بیاید ، آنوقت خواهی دید که‌چه اندازه بزرك است !

گفتم : پس درمدرسه چه خاکی برسرت ریخته‌ای؟

هنگامی که مادرم برای بوسیدنم نزدیك میشود ،

هرگز ندیده‌ام که چهراش بزرك شود !

اما برادرم گفت : ای بچه ! چون تو احمقی هرگز ندیده‌ام !



۸۷

فرزندم

فرزندم ! چرا گریه و بیتابی میکنی ؟

بمن بگو ! کسی بتو چیزی گفته است ؟

هنگامی کـه تـو سرگرم نوشتنی ومرکب بدست و رویت میمالی ، آن وقت مردم ترا کثیف خوانده دشنامت میدهند !

افسوس!افسوس ! هیچ‌شایسته نیست که چنین‌چیزی بتو بگویند !

ماه شب چهارده که کسوف کند ، کسی آن راچرکین نمیخواند!

فرزندم ! ترا دشنام میدهند و ناپاك میخوانند !

می‌بینم که کسی ترا دوست ندارد !

هنگام بازی‌جامه‌ات را پاره‌کرده برمیگردی !

مردم میگویند که تو موجود بدبختی هستی !

افسوس ! هیچ شایسته نیست کـه چنین چیزی در حقت بگویند !

روشنی بامداد که ازلابلای ابرها طالع شود !

کسی نمیگوید که آن بدبخت است !

هرچه بتو بگویند گوش مده !

هرروز به بد نامی تو افزوده میشود !

تو شیرینی را بسیار دوست داری !

از اینرو مردم میگویند که تو حریص هستی !

هزار افسوس! هیچ شایسته نیست که چیزی بتو بگویند

اگر راست است که تو دلباخته شیرینی هستی ، پس

چه کسانی ترا دوست میدارند !



۸۸

مادرم !

ای‌مادر ! چرا اینگونه غمین و اندوهناك نشسته‌ای؟

چرا بچه‌ات را در بر نمیگیری ؟

چرا پایت رادراز کرده درگوشه‌ئی نشسته‌ای ؟

موهایت هنوز آشفته و پریشان است !

آیاسرت ازریزش باران‌ترشده ؟

ازدریچه اطاق بچه چیزچشم دوخته‌ای ؟

پیراهنت گل‌آلودشده !

زنگ ساعت چهار نواخته شد ، وقت مرخصی از دبستان رسید !

برادرم ازمدرسه برمیگردد ! شاید وقت را فراموش کرده‌ای !

چرا پریشان و سربگریبان هستی ؟

مادر ! چرا نامه‌ئی ازپدرم نرسیده ؟

فراش پست نامه هرکسی را بدر خانه اش داده و رفته است !

چرا هرروز که‌می‌آید ، ازپدرم نامه نمیآورد ؟

دیگر حوصله‌ام از او سر آمده !

ای مادر! گوش فرادار ! و همیشه در فکر مباش !

بخدمتکار بگو که قلم و کاغذ از بازار خریده بیاورد !

آنوقت خواهی دید که من غلط نخواهم نوشت !

از الف ! با ! پاتاجیم ،

نامه‌ئی از پدرم نوشته بدستت میدهم !

مادر ! چرا خنده میکنی ؟

خیال میکنی نمیتوانم مثل پدرم بنویسم ؟

صبر کن ! پس از آنکه نامه‌را تمام کردم ! شاید گمان

کنی که من هم آنرا در کیف فراش پست خواهم انداخت!

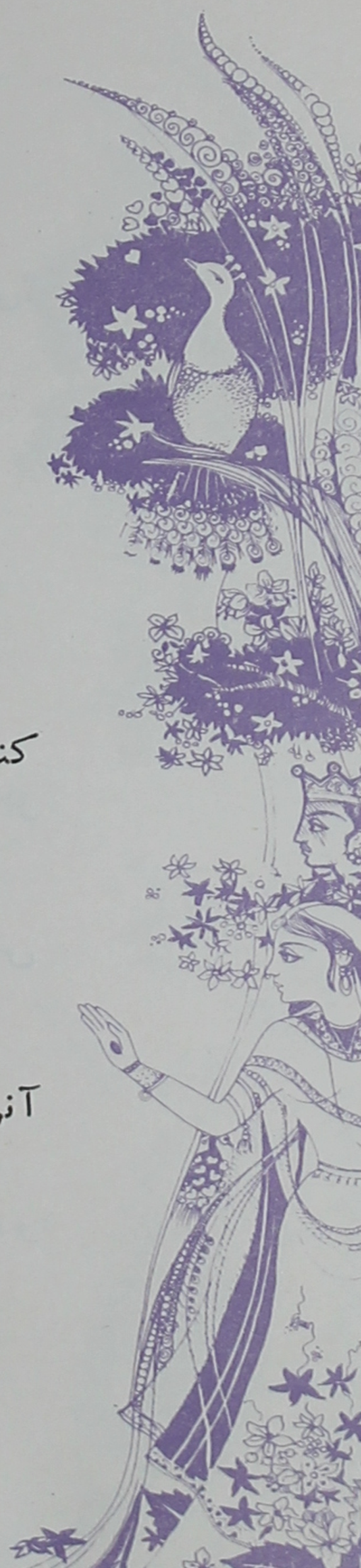
همانطور که پدرم با آنهمه عقلش میکند !

نه ! هرگز چنین نمیکنم !

خودمن نامه را برایت میخوانم !

آری ! نامه‌خوبی که بدست آنها بیفتد نمیخواهند

آنرا بصاحبش برسانند !



۸۹

بازیچه‌ی روزگار

بچه عزیز ! خودت را بگرد و غبار آلوده کرده‌ای!
از برك گیاهی که در دست داری چه اندازه
خورسندی !
در کنج خانه نشسته محو عالم فراموشی هستی ،
وقت را این چنین بیهوده میگذرانی !
برگی که بدست گرفته و جامه‌ات که بگرد و غبار
آلوده شده مرا بخنده میآورد !
من بکار خود دلداده! بحساب روزانه رسیدگی میکنم!
بشماره اعداد افزوده بالاتر میروم !
وقت گرانبهای عمر نیز این چنین سپری میشود !
تو در دلت می‌اندیشی که سنجش حساب چه بازیچه
ایست !
اینطور وقت برایگان میگذرد !
کودك عزیزم ! من هم از خاك این جهان برك گیاهی
برگرفته دلداده آن هستم !
به‌بینم تا بکجا خواهیم رسید !

وبازیچه‌ای که آرزوی ما است کـی و کجا بدست خواهد آمد !

درهمین اندیشه هستیم !

خس وخاشاك زروسیم را جستجو میکنیم !

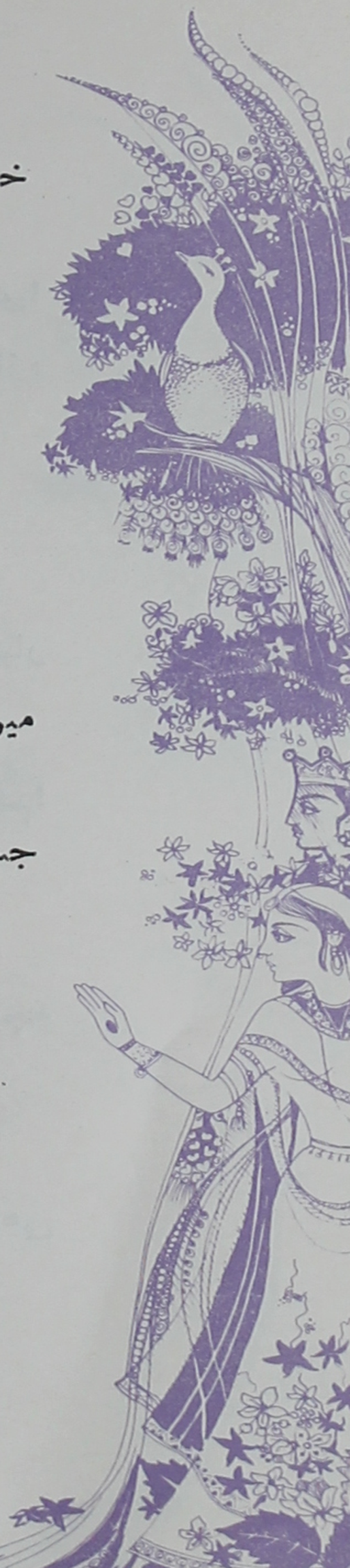
ماچنین چیزها را جمع و اندوخته میکنیم!

تو نیز هرچه دوروبرخود پیدا میکنی !

از آنها اسباب بازی میسازی !

ولی ما چیزی راکه میخواهیم بدست نمی آوریم !
بلکه در آرزوی آن بسر برده عمر عزیز را بپایـان میرسانیم !

هرچـه را کـه بدست آوردن آن محال است ! در جستجوی همان میگردیم !



۹۰

گربه‌ی من!

من امروز «استاد عبدالله» شدم !

گربه‌ی من ! بخوان! ای شاگرد من، بخوان!

من این گربه شاگرد را تازیانه نمیزنم !

این چوبی راکه بدست دارم همینطور میماند !

هرروز دیر بمکتب میآید و در خواندن نیز توجه نمیکند !

و بدرس دل نمیدهد !

دست راست خود را بلند کرده دهن دره‌میکند !

هرچه باو میگویم گوش بده ، ولی دلش شب وروز پیش بازی است .

بازی ، بازی ، فقط میخواهد بازی کند !

برای خواندن درس بهانه‌ها دارد !

من باو میگویم: بخوان! الف ، با ، تا، و او ...

او میگوید : میو، میو ، میو ...!

ورق اول کتاب را پیش چشمش باز کرده سعی میکنم که بفهمد :

نکند گاهی چیزی دزدیده بخوری !
مانند یك بچه‌ی خوب باادب باش!
ولی هرچه باو میگویم بیهوده است ،
هرگز بحرفی گوش نمیدهد !
اگر چشمش بیك ماهی بیفتد همـه چیزرا فراموش میکند .
اگر گنجشگی را به‌بیند ، کتاب‌راگذاشته از پی او میدود !
اگر باوبگویم بخوان : الف ، با ، تا،و او ...
او میگوید : میو . میو .میو ...!
بارها باو گفتم کـه :
وقت خواندن بخوان ، وقت مرخصی بازی کن !
مانند یك بچه‌ی با ادب خاموش بنشین !
اما او ازگوشه چشم نگاه میکند !
گویا هرچه باو گفته‌ام خوب فهمیده است !
حالا یـك جست زده گـم شد . کجا رفت ؟ کسی نمیداند !
باو گفتم بخوان : الف، با ، پا، و او...
او میگفت : میو، میو ، میو ...!



۹۱

در سراسر زندگی

از قرنهای گذشته و درهردوره زندگی .
بهزاران شکل وصورتهای گوناگون با تو نرد عشق باخته‌ام !

ازدوران گذشته و قرنهای بی پایان ، از روی شوق و دلدادگی گردن بندی از گلها برایت ساخته‌ام !
تو نیز آنرا باشکال گوناگون بگردن خود آویختی !
وآن پیشکش ناچیزمرا پذیرفتی !
بارها در هردوره زندگانی و درهرعصرو زمانی !
من نیزهمان داستان کهن عشق را شنیدم و بآن دل دادم !
آری! همان سوزوگداز ازلی خودرا بارهابصورت‌افسانه‌ها شنیدم ، قدیمی‌ترین داستان وصال وجدائی‌را در دل خود نگاهداشته .
از زمانهای بس‌دور ودراز بسویت نظردوخته‌ام !
و اینك ناگهان دستم بدامنت رسیده است ،
پرده شب دیجور زمانه را ازهم‌دریده، همان دلارام

جاودانی را باجامه حشمت وشوکت چون‌ستاره‌ی درخشان
قطب شمال مییابم !

هردو ما خرامان بهم رسیده !

وازسیل یك روزگار بی آغازسرازیرشدیم !

هر دویارجانی، باهم نرد عشق باختیم !

در دیده عاشق شوریده و مهجور و نیز در شیرینی
شب وصالش ، همان عشق دیرینه تست که درجامه جدیدی
تجلی کرده است !

امروزهمان مهرودلدادگی جاودانی بهم در آمیخته
و درپایت نثارگردیده است!

آسایش و آرامش و مهروزندگانی این جهان ،
عشق سراسرزندگی ، اشعارغزلسرایـان ونغمه های
خوانندگان، همگی در وجود یك عشق وسودازدگی جمع
گردیده است !



۹۲

گل آفرینش

ای زن ، تو تنها آفریده پروردگار ما نیستی!

بلکه مرد نیز در خلقت تو شرکت کرده است !

شعرا از تخیلات و تشبیهات شاعرانه خویش جامه

دلفریبی برای اندامت بافته‌اند !

برهستی توجاه و جلالی افزوده‌اند !

وبت تراشان بت وجود ترا جاودانی ساخته‌اند !

چه بسا رنگها و بوهای خوش ، زیورها و پیرایه‌ها ،

ازعمق دریاها و دل سنگها برای آرایش تو بیرون کشیده ،

گلهای خود رو از کنار بیشه‌ها شکفته ،

وهمگی زیبائی خود را نثار راهت کرده‌اند !

مرد ترا با جامه گوهرنشان حیا و زیورهای دلفریب

میاراید !

ای زن! توچون کیمیای سعادت از دیدگان ما نهان هستی

پرتـو آرزوها و امید های بشر از وجودت منعکس

گردیده !

نیمه‌ای از تو زن و نیمه دیگرت اندیشه و تصورات محض است !

تو مایه هستی و گل آفرینشی !

ای زن !

تو تنها ساخته و پرداخته آفریدگار ما نیستی !



۹۳

دل بیقرار

دل من قرار و آرام ندارد !

آرزومند «آنم» که بسیار ازمن دوراست !

محو خیال «او» شده وروزهایم مانند برق بگذشت!

آرزویش را دردل گرفته ! چشم براهش دوخته واز دریچه بیرون را مینگرم !

توئی آنکه دل و جانم فدای اوست !

من تشنه وصال اویم ،

آنکه بسیار دور ، دورازساحت بیکران زمان ومکان است !

توای کسی که نی خود را مینوازی ! من تشنه وصال تو هستم .

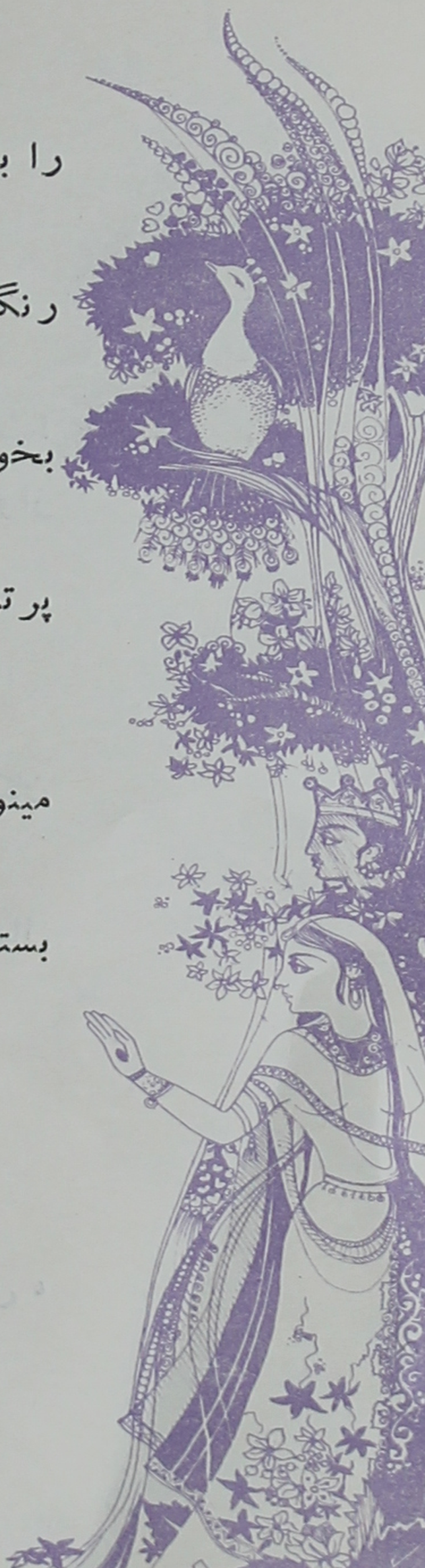
آه که بال وپرم ازهم فروریخت .

همین را ازیاد داده‌ام !

وای ازاین دل‌من که قراروآرام ندارد !

توای کسی که بسیاردور و ازدیـدگان پنهان هستی ، دلم ازجدائی تو ازدست برفت !

آری ! آخرین شعاع زر اندود خورشید روزهایم
را برنگ خواب نوشین اندوده است!
تازگی و خرمی برگها و سایه آنها از زیبائی شعاع
رنگین خورشید بوجد آمده است !
شاید آن رخسار تست که برصفحه لاجوردی آسمان
بخواب رفته !
آری ! همان فروغ پرنور تست که ازدیدگانم بدلم
پرتو افکنده !
تو ای کسی که بسیار دوری من دلباخته توام .
دور از ساحت بیکران زمانه ، نی بیقرار خود را
مینوازی !
آه ! من همین را! فراموش کرده که درخانه برویم
بسته است !



۹۴

امواج خروشان

ای پریچهر !

تابکجا ، تا بکجا ، مرا با خود می کشانی ؟

بمن بگو! سفینه امید تو بکدام پایگاه لنگر خواهد انداخت ؟

ای شگفت !

وقتی که ازتو میپرسم، تو فقط در پاسخ من لبخند میزنی ، خاموش مانده باانگشت اشاره میکنی .

واین دریای بیکران طوفانی‌موج ها برانگیزد !

وخورشید خاوری بکرانه مغرب رهسپار گردد !

درآنجا چه خبراست ؟

بمن بگو !

ای ذات ناشناس از تو میپرسم ! بمن بگو در انتهای کرانه افق آن پشته‌ی‌آتش ازچه چیز برافروخته ؟

بمن بگو ؟

چه چیز زیر آن آتش سیال روان است ؟

گوئی آسمان چون جگر گداخته ازهم فرومیریزد !

ازدیدگان آفاق گوئی سرشك سرازیراست ! اینهمه برای چیست ؟

ای پریچهر!

شاید تو در پایـان آن موجهای نغمه پـرداز منزل گزیده‌ئی ؟

شایـد در دامنه آن کوه که قله اش بـر آسمان بوسه میزند ، تو هستی که خاموش نشسته ولبخند میزنی !

درکناردریا، موجها غوغائی برپا کرده ، بسوی من نگرانند !

امواج خشمگین صدائی برانگیخته است !

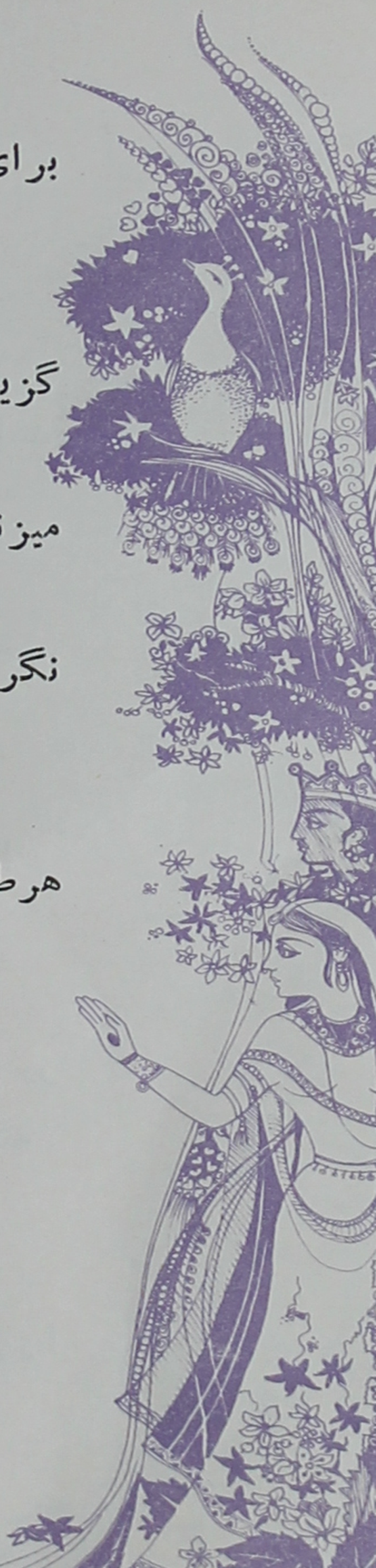
وهم وپندار ، شك و تردید،چون دریای تیره فام از هرطرف مرافراگرفته !

بهرطرف که نگه میکنم ساحل نجاتی پدیدار نیست!

این دریای طوفانی و بیقرارمرا درخود فروبرده !

روی همین قلزم بیکران سفینه امیدت شناوراست!

و شعاع آفتاب ازافق مغرب بر آن پرتوافکنده‌است،



۹۵

سرگشته

مانند دیوانه‌ای در بیشه‌ها سرگشته و آواره‌ام !

مانند آهوئی که از بوی نافه سرمست و از خود بی‌خود شده سر بصحرا زده است ؛ درشبهای بهاراز وزش نسیم فروردین نمیدانم بکدام‌سو شتابانم ؟

اما بهرچه آرزو میکنم می‌بینم سرابی بیش نیست !

هرآنچه خواهش دل من است بچنگ نمیآورم !

دل خود را بدرود گفته‌ام !

آرزوهایم چون سرابی است که از خطای باصره نمایان میشود !

میخواهم آنها را سخت درآغوش کشم !

ولی می‌بینم چیزی دربر ندارم ،

بهرچه آرزومیکنم سرابی بیش نیست

آرزویم اینست که امیدهای‌قلبی را بزبان نی‌حکایت کنم !

مانند آن دیوانه بی خبری هستم که کسی را در

بردارد و در نغمه‌های خود جویای همان کس است.

بهرچه تمنامیکنم،
سرابی بیش نیست،
هرچه را جستجو میکنم،
بدست نمیآورم.



۹۶

وصال دوست

چشم بچشم دوخته و دل را بدل رهی است !
افسانه زندگی این دو دلدار همین است و بس .
دراین شب مهتاب بوی خوش گلها در هوا پراکنده
است !

نی من دربرابرم برزمین خاموش افتاده !
دامن تو پراز گلهای رنگارنگ است .
این مهرودلدادگی ما چه اندازه ساده و آسان است!
جامه گلرنك تو بچشم من نشئه خمار بخشیده !
گردن‌بندی از گلها مانند چشم زخم بگردنم آویخته
است !

اندکی بمن ارزانی داشتی و اندکی خود داری
کردی !

کمی آشکارا و کمی پنهان است ،
چیزی از لبخند، کمی ازشرم وحیا !
آه ! این مهر ودلدادگی ما چه‌اندازه ساده و آسان
است !

درفصل بهار و بهارعشق ما !
سرشگفت آمیزی نهان نیست !
در آن رازعمیق و درك نکردنی وجود ندارد !
درپس پرده‌این عشق پاك ما، چیزی مانند سایه‌نیس
تنها ما بیکدیگر دیده دوخته‌ایم !
اندیشه‌ی جستجوی چیزی دردل نداریم ،
به ! که این‌وصال ما هنگام بهارچه‌اندازه ساده‌و آسا
است !
در دریای خیالات فرو رفته‌کمال مطلوب ر
نمی‌جوئیم !
سربآسمان کرده ، دستها را بلند نموده منتهای
آرزو را خواهان‌نیستیم !
هرچه میدهیم وهرچه می‌ستانیم ،
بیشتراز آن چیزی نمیخواهیم !!
نعمت آسایش را در آغوش کشیدیم ودر حفظ آن
کوشش نکردیم !
دردل‌ما اندیشه‌ی جستجوی چیزی‌نیست ،
وصال ما هنگام بهارچقدرساده و آسان است !



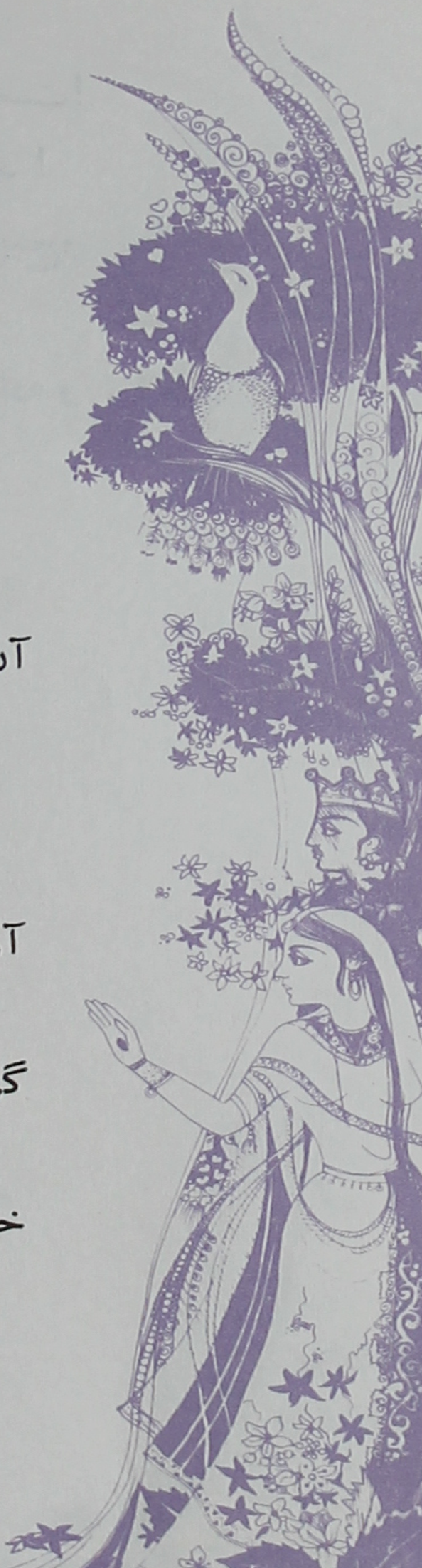


میگویند تشنگی و گرسنگی و عشق چاره ناپذیر است!
و تارهای سازعشق ازشدت شوق ازهم میگسلد !
شنیده بودیم که راه کوی معشوق ناهموار و پرپیچ و
خم است !
اما بنگر ! که این وصال ما چه اندازه ساده و
آسان است !

۹۷

عشق بزندگی

ازاین جهان و خوشیهاو لذتهای آن نمیخواهم درگذرم
میخواهم که درمیان مردم زنده بمانم !
درپناه خورشید و در دامنه‌ایـن گلشن،
اگردل سودا زده‌ام یاری کند که دراین جهان بمانم.
در دنیائی که بازی جاودان زندگی پیوسته در صحنه
آن درنمایش است !
چه خنده‌ها که در وصال و فراق نهفته !
وچه خنده‌ها که با سرشك چشم آمیخته شده !
اگرنتوانستم از آرامش و آسایش ، رنج و اندوه
آدمی سرائی پرازخوشی و مسرت بسازم ،
تا چند روزی کـه زنده میمانم ، در میان شما جای
گزین می باشم !
گلهای رنگارنك ایـن جهان شامگاهان و بامدادان
خواهد شکفت ، ومن خنده‌کنان آن گلها را خواهم چید،
وهروقت که افسرده و پژمرده شدند ،
آنهارا ازدست‌خواهم‌افکند!



۹۸

فرمانروای جهان

بلبل میخواهد که با بوی گل در آمیخته، پرواز کند !
گل میخواهد هزاردستان را در کنارش نگهدارد !
سرود میخواهد که خود را پابند آهنگی سازد !
آهنگ میخواهد که بانغمه روبگریز نهد !
خیال میخواهد بصورتی مجسم جلوه‌گر شود !
صورت میخواهد که در عالم خیال وارسته و آزاد باشد !
بی‌سامانی میخواهد در کناری آرام گیرد !
و کنارمیخواهد که خود را فدای بیکرانی سازد !
درنیستی وهستی ،
خیال بصورتی راه می‌برد ،
گره درفکر گشودگی است !
آزادی در پی‌علاقه آشیان است !
آن خواسته‌ی کیست که در این‌جهان فرمانروائی میکند ؟

۹۹

مسرت خاطر

رستگاری که در ریاضتهای راهب است درخور من نیست !

در دلبستیگهای بیشمار خود، لـذت ذوق آزادی را جستجو میکنم !

در این جهان خاکی ، این جام سفالین زندگی خود را ، پی درپی از آب حیات لبریزمیسازم !

این جهان خاکی رااز پرتوجمال خویش روشن دار !

چنانکه سراسر عالم آفرینش از روشنان فلکی پر فروغ است !

دروازه‌های فهم و ادراك را بستن !

وزنجیرریاضت بپای خود افکندن ، کارمن نیست !

هر آن مسرتی که در دیدبانی و سرود خوانی و بوی خوش گلهاهست ، خوشنودی ومسرت خاطرتو نیز در آنها خواهد بود !

در رستگاری من، همین آرزو ها باشکال درخشان نمودار شده !

وعشق من چون گل خوشبو خواهد شکفت!



۱۰۰

مرغ گرفتار

مرغی درقفس زرین اسیروگرفتار بود !!

مرغ دیگری دربیشه بسرمیبرد .

نمیدانم چگونه بدیداریکدیگررسیدند !

نمیدانم مقصود پروردگارازاجتماع آنها چه‌بود !

مرغ وحشی گفت :

عزیزم ! بیا خودت را از بنداسارت باز و بسوی بیشه پروازکنیم !

مرغ قفس گفت :

ای یار نازنین ! بقفس من در آی تا ایام عمر را بآسایش بگذرانیم ، من چگونه میتوانم بسوی بیشه بیایم ؟!

مرغ بیشه بیرون قفس نشسته نغمه های آزادی می‌سرائید !

درحالی که‌مرغ محبوس‌همان سخنانی راکه آموخته بود،ازبرمیخواند!

زبان هردو آنها مختلف‌بود !

مرغ بیشه‌گفت :

نغمه‌های بیشه بخوان تا از شنیدن آن لذت برم !

در جوابش گفت :

تو باید نغمه های قفس را فراگیری !

گفت : من نمیخواهم سرودهای ساختگی را بیاموزم.

مرغ قفس گفت : افسوس ! چگونه میتوانم که نغمه‌های جنگل را بسرایم ؟

گفت : آسمان لاجوردی بیکرانه است !

مرغ قفس گفت : دیوارهای قفس را بنگر که چگونه مرا زندانی ساخته !

رفیقش گفت : درفضای آزاد و میان ابرها بال وپر بگشا !

گفت : تو بیا و در کنج این قفس آرام بگزین !

مرغ بیشه گفت :

خیر . چگونه میتوانم در قفس بال و پر بگشایم ؟

پرسید : درمیان ابرها نشیمن من کجا خواهد بود؟

هردو آنها یکدیگر را دوست دارند ، اما نمیتوانند نزدیك هم بسر برند !

ازلای سیمهای قفس یکدیگر را بامنقار میبوسند !



در آن کنج خلوت دیده بهم دوخته نمیتوانند با هم زندگی کنند !

و آنچنانکه باید آرزوی هم را درك نمایند !

هردو بالهای خود را بهم زده و از ته دل میگفتند :

نزدیك تر آی !

مرغ بیشه میگوید : خیر ، مبادا اسیر و گرفتار شوم !

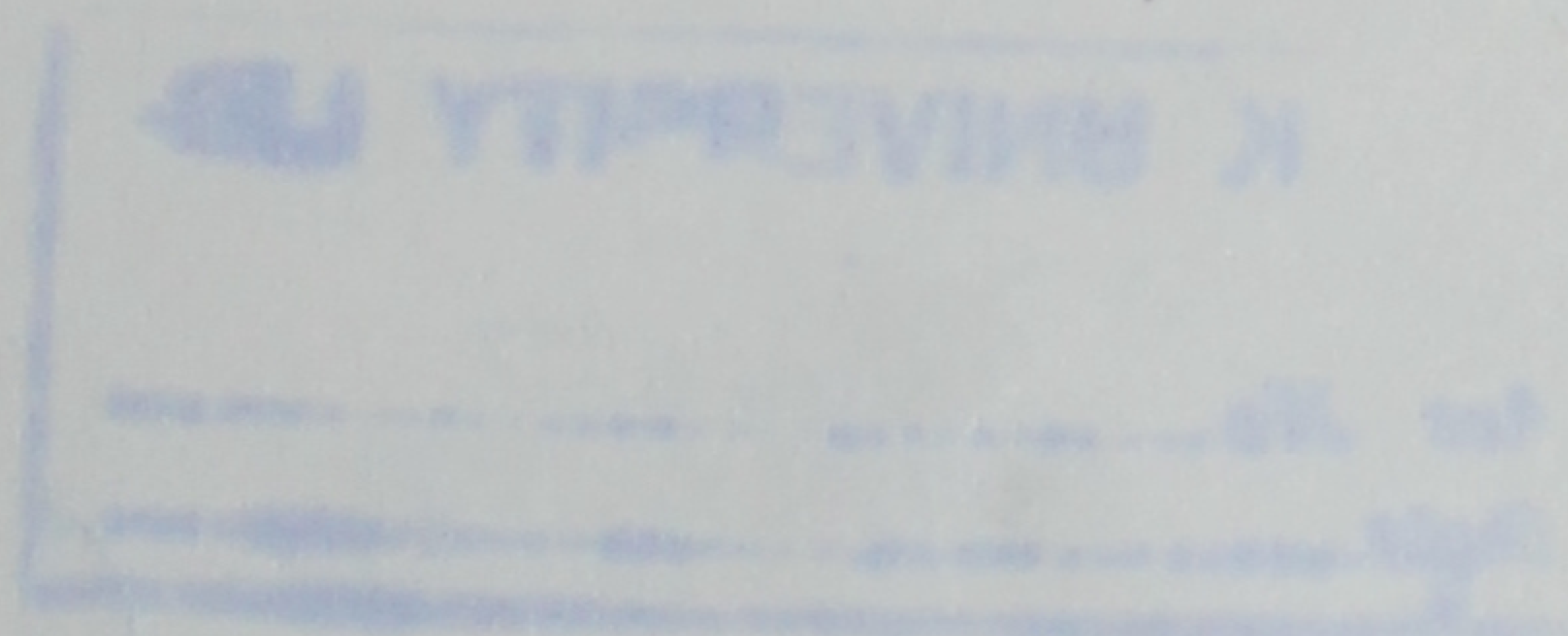
مرغ قفس میگوید : دریغ که پرواز در اختیار من نیست

تو ای کبوتر بام حرم چه میدانی

تپیدن دل مرغان رشته در پا را ؟ !

« پایان »







TAGORE'S SELELECETD

HYMSN

TRANSLATED

BY

THE LATE PROF. MAULAVI

ZIAOD - DIN

OF

VISVA BAHARATI

UNIVERSITY (INDIA)

WITH

AN INTRODUCTION

BY

SEYED MOSTAFA TABATBAI



چاپ دوم

بها : دوازده تومان

است وچون روی کریمان بی آژنگ ، (۱) هیچ پیک درین راه نرفته‌است و هیچ مسافر درین پناه نخفته است . شعر:

سخت بسته چو راه گوش کر است — نا گشاده چو دیدهٔ کور است
نا بسوده چو گوهر صدف است — نا گرفته چو قلعهٔ غور (۲) است
گوئی از بی فضائی و تنگی — سینهٔ مار و دیدهٔ مور است

اگر خواهی خود را بی اشتباه‌کنی ، دست اندرکن و نگاه کن ، لیکن ای‌قاضی این عیب از جای دیگر است واین لنگی از پای دیگر ، بی الماس دُر نتوان سفت وبی آلت باجفت نتوان خفت ، خیاطت اطلس را سوزن پولاد باید و تثقیب (۳) عاج را خرّاط اوستاد ، آلت چون پنبه وپشم در دنبه ویشم (۴) کار نکند وخلال دندان در سینه سندان نرود ومزراق (۵) چوبین در ورقهای آهنین نشود . شعر:

در ورقهای آهنین نرود — نوك پیکان که از خمیر بود
بر زره نیز کارگر ناید — صفحهٔ تیغ کز حریر بود

چون حرارت‌این کأس و مزازت (۶) این انفاس بقاضی رسید چون گل درتبسّم آمد وچون بادسحر درتنسّم شد، که قاضی‌اهواز آن کاره بود واز قضات روسپی باره (۷) آب از دهانش بگشاد و قلم از دست بنهاد و گفت ای کذّاب لئیم و نمّام زنیم (۸) سُبحانَكَ هذا بُهتانٌ عَظیمٌ ، (۹) راوی حکایت‌گفت :که من در دهشت‌این‌مخاصمه وحیرت این مکالمه بماندم وگفتم : اَیُّها القاضِی اَصلِحْ بَینَهُما بالتَّراضی ، (۱۰)

۱- چین وچروك . ۲- نام ناحیه ایست درافغانستان که دارای قلاع مستحکم بوده .
۳- سوراخ کردن . ٤- نوعی ازسنگ است که بعضی همراه دارند و معتقدند که برای جلوگیری و رفع برق مفیداست . ٥- نیزه کوتاه . ٦- طعم خوش ، شیرین و ترش (در تمام نسخ موجود « مرارت » نوشته شده که بمعنی تلخی است واین معنی مطلقاً مناسب باسیاق عبارت نمیباشد) . ۷- روسپی، زن بدکار ، قحبه وباره پساوند است. ۸- ناکس .
۹- خداوند منزه است ، این تهمت بزرگی است . ۱۰- ای قاضی طوری بین آنها داوری کن که ازیکدیگرراضی شوند .

که هر دو سحبان (۱) کلام اند و اعجوبهٔ (۲) ایّام، چون قاضی را نقش این فصاحت روی داد وگُل این ملاحت بُوی، قسطی از بیت المال بیرون کرد وبشوی و زن داد، از قاضی چون تیر خدنگ پریدند و چون غنچه دریکدیگر میخندیدند، با شادی همراز گشتند و خوشدل باز، بعداز آن ندانم که درکدام زمین رفتند ودرکدام خاک خفتند؟

شعر:

هریك زدست چرخ ندانم چگونه رَست؟ ایّامشان بکُشت ز احداث یا بخَست؟

اجرامشان ز بی ادبیها چگونه زد؟ وافلاکشان بلعجبیها چگونه بست؟

المَقامَةُ السّابعَةَ عشَر فی مُناظَرَةِ الطَّبیبِ وَالمُنَجِّم

حکایت کرد مرا دوستی که درگفتار امین بود و بر اسرار متین، که وقتی از سفر حجاز بخطّهٔ طراز (۳) بازمیگشتم ومنازل ومراحل بقدم حرص مینَوشتم، چنانکه عادت بازآیندگان خانه ومتحنّنان (۴) آشیانه است گام درگام بسته وصبح باشام پیوسته.

چون مور بسوی دانه رائی کردم چون مار بهفت عضو پائی کردم

عزمی ازباد عجول تر وشخصی ازخاك حمول تر (۵) چون باد راه میبریدم وچون خاك بار میکشیدم؛ تا آنگاه که تکلّف راندن بتوفیق بازماندن اداشد ومطیّهٔ راه را پای ارکار بماند و راحلهٔ سفر درزیر بار، بشهر سرخس رسیدم وپالان بارگی (۶) بنهادم وباخود گفتم که الاِستِعجال بُرَیدُ الآجالِ (۷) اگرچه چون باد گرم براندمی، چون خاك برجای بماندمی، چون نفس سود طلب در زیان افتاد، این بیتم در زبان افتاد.

ای تن چو زحرص بار صد تب بکشی وز راه هوی عنان مرکب بکشی

قدر شب و روز عافیت بشناسی گر روز بلا بحیله تا شب بکشی

۱- سحبان وائل ازخطبای معروف عرب میباشدکه درعصر جاهلیت میزیسته است و چون دعوت پیغمبر «ص» آشکار شد اسلام اختیار نمود وتا زمان خلافت معاویه در قید حیات بود روزی در حضور معاویه چند ساعت بدون مکث مشغول سخن وخطابه بود، معاویه باو گفت: درعرب خطیبی مانند تونیست سحبان گفت بلکه در عجم و همهٔ دنیا! و بسال ۵٤ هجری درگذشت. ۲- چیزیکه موجب شگفت شود. ۳- نام شهریست درترکستان چین. ٤- آرزومندان ۵- بفتح اول، بردبار. ٦- اسب سواری. ۷- شتاب کردن پیك مرگ است.

گفتم مصلحت در نماز چهارگانی کردنست وشراب سه‌گانی خوردن ، پس عِقال عقل بگسستم و راه خرابات بجستم ، حریفی چند حاصل کردم وهم درکوی خرابات منزل، کاسه وکیسه درکار واین ابیات درتکرار آوردم . شعر:

اگرچه ازمی ومعشوق احتراز به است ... بوصل هردو درین عهد اهتزاز به است

ره مجاز سپر زین پس وحقیقت دان ... که درجهان مجازی ره مجاز به است

خطاست آنکه نمایدکه صورت لذّات ... نهفته درسپس پرده های راز به است

عروس دلبر لذّات وقت جلوهٔ حسن ... گشاده طرّه وزلفین(۱) وروی باز به است

طراز وخلّخ اگرچند خرّم است وخوشست ... مرا مقام درین خاك طبع ساز به است

هرآن زمین که دراو یك نفس بیاسائی ... یقین بدان که زصد خلّخ وطراز به است

چند روزهم برین نمط (۲) و نسق(۳) مِن اَلفَلَقِ (۴) اِلَی الغَسَقِ (۵) بگذاشتم وقید شریعت از پای طبیعت برداشتم ، چون وعاءِ (۶) عروق از شراب صبوح (۷) و غبوق (۸) ممتلی (۹) شد وشیطان خَلاعت (۱۰) برسلطان طاعت مستولی گشت وبخار شراب از مهبط (۱۱) معده بمصعد دماغ ترقّی کرد و طبع ملول از قبول کأس و جام توقّی(۱۲) ، دانستم که هیچ گلی بی خار نیست وهیچ خمری بی خمار نه . زلف هرفرحی بردست هر ترحی (۱۳) است وگریبان هر تهنیتی درگردن تعزیتی . شعر:

رواحُ الجهلِ لَیسَ لَهُ صَباحٌ ... وَلَیلُ الغَیِّ لَیسَ لَهُ نَهارُ (۱۴)

۱- بضم اول وکسر سوم درلغت بمعنی آهنی است که بر درها زنند وحلقه در آن بیاویزند و بعدازطریق مجاز بمعنی موی مجعد استعمال شده است و شاید بعضی شعراء آنرا بصورت تثنیه هم استعمال کرده باشند ولکن مثنی بناکردن لفظ فارسی مطابق قاعده عربی غلط است

۲- روش وطریقه . ۳- نظم وترتیب . ۴- سپیده دم . ۵- تاریکی شب. ۶- ظرف.

۷- شراب صبح . ۸ شراب شبانگاه . ۹- پرشونده ، ۱۰- بفتح اول . ناسامانی ، بیرون شدن از فرمان پدر و مادر . ۱۱- فرودگاه . ۱۲- نگاهداری . ۱۳- حزن و اندوه . ۱۴- تاریکی شبانگاه نادانی را روشنائی صبح درعقب نیست و شب گمراهی را روز روشن در اثر نمیباشد .

اذا ابیضَ العِذارُ فلَیس عُذرٌ — علیٰ لهوٍ بانْ خَلَعَ العِذارُ
اذا مُدّتْ الی کأسٍ یمینٌ — فلَمْ تبقَ الیَمینُ ولا یسارُ
فانّ العِشقَ اوّلُهُ مَلامٌ — وَ انّ الخَمرَ آخرُهُ خُمارُ (۱)

چون از رقدت (۲) غفلت انتباهی پدید آمد و بشارع شریعت راهی گشاده شد، از تمادی (۳) کار ملول شدم و باعتذار و استغفار مشغول گشتم، مکان اخوان طاعت را برحریفان و ظریفان خلاعت بگزیدم که حلیف (۴) مناجات دیگر است و حریف خرابات دیگر، لِکُلِّ قومٍ یومٌ (۵) از دارخمّار وقمار بجوار اخیار وابرار آمدم وازصفّهٔ بزم وپیاله؛ بصفّ تضرّع وناله انحراف کردم ودرپهلوی مسجد اعظم و جامع محترم جائی بدست آوردم وواسطهٔ قلاده صفّ مسجد شدم هرروز مِنْ تبَسُّم الصَّباح الیٰ تنَسُّم الرَّواح (۶) درصف اول نمازگزاردمی وواجبات ومستحبّات بجاآوردمی، چون روزی چند ببودم تصنّع (۷) صنیعت گشت و تطبّع (۸) طبیعت، الطَّبیعَةُ مألُوفَةٌ والنَّفسُ الُوفَةٌ، (۹) چون روزی چند بگذشت و دوری چند فلك بنوشت، بامداد آدینه درمسجدمیگشتم وبرحلقهٔ هرجمعی میگذشتم تارسیدم بحلقه‌ای مجتمع وجماعتی مستمع، دوپیر متّفق سال مختلف احوال بردوطرف آن حلقه نشسته، درپیش یکی دارو وکتاب و درپیش دیگر تقویم و اصطرلاب، یکی درّ سخن ازعلم ابدان می‌سفت ودیگری حدیث از آسمان می گفت، یکی صفت انجم وافلاك میکردو دیگری نعت زهرو تریاك، پرسیدم که این مجمع چیست بدین شکوهی، واین حلقه کیست بدین

۱- هرگاه موی سفید برگونه انسان ظاهرشود برای او عذری باقی نمیماندکه خود سری و لجام گسستگی نشان دهد (خلع العذار، یعنی لجام گسستگی)، هرگاه دست راست شخص بطرف جام شراب دراز شود دیگر نه دست راستی باقی میماند ونه دست چپ (کنایه‌ازاینکه میخوارگی همه چیز را بباد فنا میدهد)، آغازعشق ملامت وسرزنش‌وپایان شراب خوارگی خماری‌است. ۲- خواب. ۳- طول‌دادن، بدرازاکشیدن. ٤- هم‌عهدوهم سوگند. ۵- برای هرقومی روزی‌است. ٦- ازصبح تاشام. ۷. یعنی عملی راکه جلوه میدادم وحقیقت نداشت حقیقت پیداکرد. ۸- با اینکه طبیعت حقیقی نبود مانند طبیعت شد. ۹- طبیعت مألوف و نفس مایل بالفت است.

انبوهی، این دو پیر در چه کارند واز کدام دیار؟ گفتند یکی طبیبی است کرمانی و دیگری منجّمی است یونانی، امروز میقات (۱) مجادله ومیعاد مقابلهٔ ایشانست، گفتم مرا بدین کار شتافتنی است واین غنیمت دریافتنی، پس بسپردن آن صف رائی کردم وخودرا درصدر جائی دادم، اوراد و تسبیح خود بگذاشتم وگوش برصوت واستماع بداشتم، منجّم یونانی درکرّ وفرّ میدان بود ودراثنای جَولان و دَوران، از نجوم وفلك وسماك وسمك سخن میراند و این آیه میخواند که تَبارَكَ الَّذی جَعَلَ فِی السَّماءِ بُرُوجاً وَ جَعَلَ فیها سِراجاً وَ قَمَراً مُنیرا، (۲) پس از سرگرمی بدر بی آزرمی آمد و گفت: اَیُّها الشَّیخ بوسیلهٔ این گیاهی چند و سپید و سیاهی چند؛ خود را از جملهٔ علماء نتوان کرد و در زمرهٔ (۳) حکماء نتوان آورد و بدانچه کس بیخی (۴) چندسوده وگیاهی چند فرسوده درجیب وآستین تلبیس (۵) نهد وخود را لقب بقراط و ارسطالیس (۶) دهد وگوید این یکی سودمند است وآن دیگری باگزند و یا ازکتب پسر سینا (۷) نقالی کند ویا از سرمایهٔ پسر زکریّا (۸) حکایتی، چندین سخن نا سنجیده و دروغ ناآفریده نباید گفت وَاللهُ یَعلمُ مافِی الضَّمیر، ندانسته‌ای که هرچه در عالم صفت

۱- وقت معین. ۲- مبارك است خداوندی که درآسمان برجها و ماه روشن وستارگانی که مانند چراغ میدرخشند قرار داد. ۳- دسته، طایفه. ۴- ریشه. ۵- امری را بر کسی مشتبه کردن. ۶- ارسطالیس یا ارسطو، از فلاسفه و دانشمندان بزرگ یونان است که بسال ۳۲۲-۳۸٤ قبل از میلاد میزیسته ومعلم ومربی اسکندر بوده‌است. ارسطواز حکمای‌مشائین و دارای آثار گرانبهائی است که برخی از آنها را اسحق بن حنین بعربی ترجمه کرده است ازقبیل منطق وطبیعیات والهیات واخلاق و غیره. ۷- حجة الحق شیخ الرئیس ابوعلی حسین بن‌عبدالله بن سینا فیلسوف و طبیب ونویسنده و وزیر مشهورایرانی و خاتم‌حکماءازبزرگترین‌حکمای‌اسلام وازاجلهٔ‌علمای جهان است ودارای تالیفات گرانبهائی درطب وحکمت وغیره میباشد، تولدش بسال ۳۷۰ و وفاتش بسال ٤۲۸ هجری اتفاق‌افتاده است. ۸- ابوبکرمحمد بن زکریابن یحیی رازی در طب مقام شامخی دارد و مدتی ریاست بیمارستانی‌که در شهر ری بنا شده بود بعهده اوبود، سپس ببغداد مسافرت کرد و دارای تألیفات زیادی است تولد اوبسال ۲۵۱ وبسال ۳۱۳ وفات یافته‌است.

ترتیب و ترکیب دارد ، مادون فلك قمر است که فرّاش این ترتیبات و نقّاش این ترکیبات اوست و هر که بدین وسائل و وسائط بعالم بسائط نرسد حقیقت اعراض و جواهر (۱) نشناسد ، هر که کلّی اشیاء نداند مغز و حقیقت فروع و اجزاء نشناسد ، درخانهٔ چهار رکن (۲) سه قرن بودی که نعت و نام ندانستی و در آشیانهٔ ششدری پنجاه سال نشستی که در و بام او نشناختی ، اگر توانائی بجوی ، تا بیابی و اگر بینائی بپوی تا ببینی ، این سقف مکلّل مزیّن و این چتر منقّش (۳) ملوّن باچندین هزار عجایب قدرت و غرایب فطرت از گزاف برپای نداشته‌اند و بی‌احکامی برجای ننگاشته‌اند ، اِنَّ فِی خَلقِ السَّمواتِ وَالاَرْضِ وَاختِلافِ اللَّیلِ وَالنَّهارِ وَالفُلْكِ الَّتی تَجری فِی البَحرِ بِما یَنفَعُ النّاسَ وَما اَنزَلَ مِنَ السَّماءِ مِنْ ماءٍ فَاَحییٰ بِهِ الأَرْضَ بَعدَ مَوْتِها وَبَثَّ فِیها مِنْ کُلِّ دابَّةٍ وَتَصریفِ الرِّیاحِ وَالسَّحابِ المُسَخَّرِ بَینَ السَّماءِ وَالاَرْضِ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَعقِلُونَ (۴) ای پیر دارو فروش هوش و گوش بمن دار ؛ تا صفحه ای ازین علم بتو آموزم و شمع معرفت در دلت افروزم ، تا حکیم نامقبول و طبیب معلول نباشی که هر طبیب که معلول شود نا مقبول گردد . شعر :

اَخِلاّیَ سِیحُوا فی البِلادِ وَسِیرُوا فَاعطُوا القَبولَ سَمعَکُمْ وَاَعیرُوا
أَلا فاسبَحُوا فی ذاالبِحارِ و شاهِدُوا فَاُعجُوبَةُ الدُّنیا الدَّنِی کَثیرٌ (۵)

۱- از اصطلاحات فلسفه است . ۲- ظاهراً مقصود عناصر اربعه میباشد . ۳- مقصود آسمان است. ٤- همانا در آفرینش آسمانها و زمین و رفت و آمد شب و روز و کشتیهائی که در دریا حرکت میکنند و مردم از آن منتفع میشوند و بارانیکه از آسمان نازل میشود وسبب حیات موجودات زمین میگردد و حیوانات حیات خود را تجدید می‌کنند و روی زمین پراکنده میشوند و وزش بادها و تراکم ابرها نشانه‌هائی است که خردمندان بعظمت خالق پی ببرند و خداوند را بشناسند . ۵- ای دوستان من ، در شهرها سیاحت و گردش کنید و گوش خود را بقبول گفتار دیگران اعطاء کنید و عاریه دهید ، دراین دریا ها شناوری نمائید و موجودات را مشاهده کنید ، زیرا شگفتیهای دنیای دنی بسیار است .

فَكَمْ ساكِتٍ فى وَهدَةِ الجَهلِ ساكِنٌ يَكادُ مِنَ الحِرْصِ الجَمُوحِ يَطِيرُ
وشِرْذِمَةٌ فيها تَفاصِيلُ جَهلِهِمْ سَواءٌ لَدَيهِمْ باقِلٌ وَجَرِيرُ
فَأَعجَبُ كَحّالاً يُقَلقِلُ مِيلَهُ يُداوِى عُيُونَ النّاسِ وهْوَ ضَرِيرُ (۱)

ای طبیب بر آمده بتو سال بر تو پوشیده جمله احوال
جان بیمار در تراقی (۲) وتو میگشائی زدست او قیفال (۳)
نه بترسی ز کردگار و رسول نه بیندیشی از ملال و وبال
مرد بیمار از تو صحّت جو اینت سودا و آرزوی محال
رنج چون کوه را کنی دارو خود ز بیماری درازچونال (۴)
هست از جملهٔ عجایب دهر زمن (۵) لنگ‌واعمش (۶) کحّال

پس گفت‌ای شیخ تو ندانسته‌ای که رکن‌اعظم و عروهٔ (۷) احکم وشرط اهمّ ومقدمه اتمّ درباب طبّ معرفت نجوم است ولابدّ دلایل همهٔ علوم است ، که ادویه بزرگ ساختن بی سعادت وقت شناختن درست نبود وهیچ ترکیب وترتیب وتدبیر وتقدیر از زمان ومکان مستغنی نیست و زمان عبارت از دور افلاك است بر گرد کره خاك وفلك مختلف الادوار گاه منتج رطوبت وگاه مثمر یبوست ، گاه معطی سعادت وگاه مُلزِم (۸) نحوست‌است

۱ـ چه بسیار مردم ساکتی‌که در پستی نادانی قرار گرفته و نزدیك است ازحرص سرکش پرواز کنند ، دسته‌اندکی هستندکه تفصیل جهل آنها اینست‌که درنظر آنها باقل‌وجریرمساوی هستند(باقل ربعی درعصرجاهلیت زندگی میکرده‌است ودربلاهت ضرب المثل است . جریر، از شعرای دوره اموی است‌که عبدالملك وپسرش ولید وسلیمان و عمربن عبدالعزیز را مدح نموده است ومعاصر فرزدق واخطل بوده است ، تولد جریر در زمان خلافت عثمان ووفاتش بسال ۱۱۰ هجری اتفاق افتاده‌است) ، مراشگفت آید ازچشم پزشگی‌که میل و ابـزار معالجه را بحرکت در میاورد وچشم مردم را مداوا می‌کند درصورتیکه خودش نابینا است.

۲ـ جمع ترقوه ، چنبرگردن (مقصود این است‌که جان بیمار بترقوه رسیده ومیخواهد از بدن بیرون رود و تو او را فصد میکنی). ۳ـ رگ . ٤ـ رشته های باریك میان نی.

۵ـ بفتح اول وکسر دوم ، زمین‌گیر . ۶ـ کسی‌که بعلتی ازچشمش‌آب بریزد .

۷ـ دسته‌کوزه و دسته هرچیز . ۸ـ بضم اول وکسرسوم ، الزام‌کننده .

ندانسته‌ای که جملهٔ اجساد لحمانی (۱) وقوالب انسانی منسوب است بدین دوازده برج که در منطقه افلاک مشهور و معروفست و اسامی ایشان مذکور، وَ لقد جَعَلنا فِی السَّماءِ بُرُوجاً وَ زَیَّنّاها لِلنّاظِرینَ (۲) هر علّت که در سر و دماغ افتد بوقت حَمل (۳) معالجه باید کرد که سر آدمی بدو منسوب است وهرچه درگردن افتد باید که ثور (۴) قوی حال بود که گردن بوی مضاف (۵) است و هرچه در کتف افتد باید که جوزا (۶) را شرفی باشد و هرچه در سینه افتد باید که سرطان (۷) را قوّتی بود و هرچه در ناف افتد باید که اسَد (۸) را صولتی باشد و هرچه در دل افتد باید سُنبله (۹) را سعادتی بود و هرچه در پشت افتد باید که میزان (۱۰) را منقبتی بود و هرچه در عورت افتد باید که عقرب (۱۱) را سلطنتی بود و هرچه در ران افتد بایدکه قوس (۱۲) را غلبه‌ای بود و هرچه در زانو افتد بایدکه جدی (۱۳) را جلالتی باشد وهرچه در ساق‌افتد باید که دلو (۱٤) را دولتی بود و هرچه در قدم افتد باید که حوت (۱۵) را شوکتی باشد، هر عضوی از اعضای آدمی بطبیعتی مایل است وهر برجی‌ازین بروج عنصری را قابل، حمل و اسد و قوس آتشی‌است وحرارت و یبوست بدیشان منسوب است واین سه را مثلّثهٔ ناری گویند و ثور و سنبله و جدی خاکی است و سردی وخشگی بدیشان منسوب است و این سه را مثلّثه خاکی گویند و جوزا و میزان و دلو بادی است و آن سه را مثلّثه بادی گویند و سرطان و عقرب و حوت آبی است، برودت و رطوبت بدیشان منسوبست و این سه را مثلّثه آبی گویند، هر برجی بمشاکلت طبیعی بعضوی نسبت داردکه هرچه از مولّدات عالم سفلی است از فیض و رشّ (۱٦) عالم علوی است و این بروج برحسب اختلاف اشخاص و

۱- منسوب بلحم، گوشت حیوانات بمعنی اعم. ۲- درآسمان برجهائی قرار دادیم ودر دیده بینندگان آرایش نمودیم. ۳- ماه اول، مطابق فروردین. ٤- مطابق‌اردیبهشت ۵- منسوب. ٦- ماه سوم. ۷- ماه چهارم. ۸- ماه پنجم. ۹- ماه ششم. ۱۰- ماه هفتم. ۱۱- ماه هشتم. ۱۲- ماه نهم. ۱۳- ماه دهم. ۱٤- ماه یازدهم. ۱۵- ماه دوازدهم. ۱٦- بفتح اول وتشدید شین، ترشح.

وطریق اختصاص نهاده‌اند ، بعضی نر است وبعضی ماده بعضی لیلی و بعضی نهاری ، هر برجی که نهاری است نر و هر برجی که لیلی است ماده ، آفتاب بلغت ادیبان مؤنّث است وباصطلاح منجّمان مذکّر و ماه بمواضعه ادیبان مذکّر است و باتّفاق منجّمان مؤنّث ، ازاین بروج چهار ثابت است وچهار منقلب و چهار ذو جسدین و کواکب را دراین بروج هُبوط (۱) وعُروج (۲) است و ممرّ سیّار است درین بروج ، سیّارات آسمانی برچرخ نورانی هفت است ، آفتاب منوّر وماه مدوّر ازآنجمله‌است وپنج دیگر زحل ومشتری ومرّیخ و زهره وعطارداست، که‌ایشان راخمسهٔ‌متحیّره‌خوانند که‌کارکنان مجبور ومتصرّفان مأمورند ، درحرکتشان ارادت وشوق نیست ودر طبعشان تمییز و ذوق نه ، هر دو برج خانه ستاره است الاّ آفتاب‌که او را یك خانه است وماه که او را یك آشیانه ، حمل وعقرب خانهٔ مرّیخ است و ثور و میزان خانهٔ زهره و جوزا وسنبله خانهٔ عطارد و سرطان خانهٔ ماه واسد خانهٔ آفتاب و قوس و حوت خانهٔ مشتری و جدی و دلو خانهٔ زحل واین هفت سیّاره‌را طبایع مختلف و صنایع نامؤتلف است ، آفتاب‌گرم وخشگ ، ماه سرد و تر ، زحل سرد و خشگ است و این مزاج مرگ است ، مشتری‌گرم و تر واین‌مزاج حیات است ، مرّیخ درغایت گرمی و زهره در نهایت تری ، عطارد حریف موافق و یار معانق (۳) است باهرکه نشیند مزاج او گیرد وباهرکه باشد صفت او پذیرد ، شمس وقمر ومشتری و زهره رؤس (۴) سعودند و زحل ومرّیخ و ذنب از زمرهٔ نحوس ، عطارد را نه از سعادت جمالی ونه‌از نحوست کمالی ، اگر با سعد است از نحوست عاطل است واگر با نحس است از سعادت باطل ، اَلمَرْءُ یَقتَبِسُ مِنْ قَرینِهِ وَاللَّیثُ یَفتَرِسُ فی عَرینِه ، (۵) اگرخواهی که نقاب ازچهره فلك بگشایم و رنگ و سیمای هریك بنمایم ، آفتاب سپید سیماست و ماه کدر اجزاست ، زحل رصاصی (۶) ومشتری سپیدی است که بصفرت (۷) میل دارد

۱- پائین‌آمدن. ۲- بالارفتن. ۳- ۴- رأس وذنب‌ازاصطلاحات‌نجوم‌است

۵- مرد صفات همنشین وقرین خودرا اقتباس میکند وشیر دربیشه خود شکار بدست میآورد

۶- رصاص ارزیز (رصاصی یعنی برنگ قلع) ۷- زردی .

و مرّیخ ناری اللّون (۱) است و زهره دُرّی اللّون ، عطارد چون آسمان مزرّق (۲) است و جرمش در حرقت ، نزدیکتر فلک بزمین فلک قمر است ، پس عطارد ، پس فلک زهره ، پس فلک آفتاب ، پس فلک مرّیخ ، پس فلک مشتری ، پس فلک زحل ، پس فلك البروج که محلّ ثوابت است ونهم فلك الافلاك است وکواکب درفلك تدویر است وسیر فلك تدویر درفلك مرکز ، وطلوع و غروب و هبوط و صعود این جمله را اسبابی است معیّن و علامتی مبیّن ، حسابی است و مقدمه‌ای نه کم و نه کاست ، مُحدَثی (۳) است پدیدآورده قدیم وصنعتی است ساختهٔ حکیم ، وَالشَّمسُ وَالقَمرُ حُسباناً ذٰلكَ تَقدِیرُ العَزیزِ العَلیمِ ، (۴) پس چون زبانش ازگفتار وجوارح از کار فرو ماند ، این قطعه برخواند . شعر :

یا مَعشَرَ المُسلِمینَ قُومُوا لا تَعذِلُونِی وَ لا تَلُومُوا
عِندِی مِنَ السّابحاتِ عِلمٌ نُسِخَتْ فیهِ تِلكَ العُلُومُ
اَلفَلَكُ المُستَدِیرُ سَقفٌ وَ هو بِأَرْجائِها نُجُومُ
اَما تَرٰی الاِختِلافَ فیهِ وَ ذَرْوَةَ الحَدِّ مُستَقِیمُ
یُدْرِکُهُ ناظِرٌ بَصِیرٌ وَ خاطِرٌ باتِرٌ سَلِیمُ
یَجرِی بِحُکمِ الاِلٰهِ فِیهِ اَلشَّمسُ وَالبَدرُ وَالنُّجُومُ (۵)

پس پیر کرمانی برخاست و عذار سخن بیاراست وگفت : ای پیر عمر فرسوده و عالم

۱ـ آتشین رنگ . ۲ـ کبود رنگ . ۳ـ بصورت اسم مفعول ، آفریده شده .

٤ـ خداوند چنین خواسته که خورشید وماه از روی حساب معین وبدون زیاده ونقصان مدار خود راطی نمایند . ٥ـ ای گروه مسلمان برخیزید ومراملامت نکنید زیراعلم واطلاعی که در باره ستاره ها و احکام آن دارم تمام علوم درآن مندرج است (سابحات ، دراینجا بمعنی ستارگان است) ، فلك مانند سقفی است که ستاره ها دراطراف آن قرار گرفته اند و درمکان مرتفع بانظم معین حرکت میکنند ، هرکس صاحب خاطری تیز و سالم باشد و باچشم بصیرت نظر کند آنرا درك میکند و خورشید وماه و ستارگان بفرمان خداوند در آن حرکت میکنند .

پیموده ، این چه هذیانات مسلسل و عبارات مسترسل است ؟ اسجاعٌ کَتَسجیعِ المُطَوَّقِ وَتَحریكٌ كَتَحریكِ المُعَلَّقِ ، (۱) از جیب غیب سخن گشادن و از فلك هفتمین نواله دادن کار گزاف گویان و بیهوده پویان است ، که در این میان مسافت بسیار است ومخافت بیشمار ، از ثری تا ثریّا واز سمك تا سماك واز قرار خاك تامدار افلاك چندانکه خواهی معقول ونامعقول و منقول ونامنقول توان گفت ، حَدِّثْ عَنْ رَجَبٍ وَلاعَجَبَ ، ای پیر شیدا و ای حکیم هویدا تابمواکب کواکب رسی وبانجمن انجم آئی بتو نزدیکتر افلاك اجرامی است وازآن معمور تر در و بامی عالمی است که آنراعالم صغری خوانند وفلکی است که آنرا فلك ادنی (۲) گویند وَفی اَنفُسِکُمْ اَفَلاٰ تُبصِرُونَ که این ترکیب ازآن باترتیب تراست واین نهاد ازآن بندگشادتر درترتیب هرعضوی هزار عجایب است ودرترکیب هر جزوی هزار غرایب ، بی نفسی بود از معرفت نفس خویش پرداختن (۳) و درهفتاد سال خدای عزّوجلّ رانشناختن ، اَماعَلِمتَ یاآکِلَ الضَّبَّةِ اَنَّ الکَواکِبَ لاتُغنی قَدْرَ الحَبَّةِ وَمَنْ عَرَفَ نَفسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ ، (۴) پس ای شیخ چون تو شناسای اوقات سعادتی و دانای اسباب سیادت ، سباحت دریا وسیاحت بیداء بچه اختیارکرده‌ای و بصحبت عصا و انبان وسؤال خرقه ونان چون افتاده‌ای . شعر:

یا مَنْ تَرُومُ مِنَ الاَنامِ مَعیشَةً ... لِم لا تَرُومُ مِنَ النُّجُومِ النَّیِّرةْ
شَهِدَتْ عَلَیكَ بِاَنَّكَ كاذِبٌ ... اَحوالُكَ المُختَلَّةُ المُتَغَیِّرةْ (۵)

۱- آوازی‌مانندآواز کبوتری که طوق بگردنش باشد وجنبشی‌مانند جنبش آویزان (ظاهراً مقصود اینست همانطوریکه کبوتری که طوق بگردنش باشد آواز آن جاذب نیست و شخص آویزان دارای حرکت منظم و اختیاری نمیباشد سخن و حرکت تو نا موزون است).

۲- نزدیکتر . ۳- اعراض نمودن ، صرف نظر کردن . ٤- ای سوسمار خوار آیـا نمیدانی که ستاره ها باندازهٔ دانه ارزن درسرنوشت مؤثر نیستند وآنکس که خود را نشناسد خدای خودرا نشناخته‌است . ۵- ای کسیکه معیشت خود را ازمردم میخواهی چرا آنرا ازستاره های درخشان طلب نمیکنی ؟ اختلال و تغییر احوال تو گواهی میدهدکه تو در گفتار خود دروغ میگوئی .

أنكَرْتَ يا أعمىٰ البصيرةِ قُدْرَةً هِيَ فِي النُّجُومِ السَّائِراتِ مُسَيِّرهْ
ياعارِفَ الأفلاكِ هَلْ لَكَ حاصِلٌ مِنْ شَمسِها أوْ خَمسِها المُتَحَيِّرهْ (۱)

ای لافت از ستاره و از زیج معتبر بی علم گشته مدّعی علم خیر و شر
زاحوال غیب داده خبر خلق را و تو از حالهای خانه خود جمله بیخبر
محصول نیست طبع ترا اینقدر کمال آماده نیست شخص ترا اینقدر هنر
نشناختی که جمله بصنع بدیع اوست این ماه جلوه کرده و این چرخ جلوه گر
محتاج آفرینش و مجبور قدرت اند هم چرخ و هم ستاره و هم شمس و هم قمر
این نه سپهر و هفت ستاره بنزد او چیزیست بس محقّر و ملکی است مختصر

چرا از بند و گشاد و قاعده نهاد خود آغاز نکنی که از ترکیب انسان تا ترتیب آسمان حُجُب (۲) و أطباق (۳) ومنازل شاقٌ بسیاراست اگر تو از معرفت کمتر عضوی و مختصر جزوی از اجزاء خود بیرون آئی اسم حکمت بر تو مجازی نبود و نام علم بر تو ببازی نه ؛ بیا تا سخن از یک تار مو گوئیم که ریحان باغ دماغ تست وعلّت آن ترتیب وحکمت آن ترکیب بیان کنیم ؛ موجب سیاهی او در صغر و سبب سپیدی او در کبر باز نمائیم و بقوّت وکمال قدرت صانع مُقرّ آئیم و از وجود چهار طبع در وی تصور و تقریر کنیم و داعیهٔ اثبات وجاذبهٔ انبات (۴) در وی ظاهر گردانیم تامعلوم شود که علم معرفت شَعری (۵) نا دانسته بعلم شعریٰ نتوان رسید واین دقایق نا دیده حقایق نتوان دید . شعر:

فَكَيفَ يَنالُ البَدْرَ مَنْ هُوَ مُقعَدٌ وكَيفَ يَرى النَّسرَيْنِ مَنْ هُوَ أكمَهُ (۶)

۱ـ ای کور باطن ، منکر قدرتی شدی که سیارات را بگردش آورده است ، ای کسی که مدعی شناسائی اوضاع فلك هستی از خورشید وخمسه متحیره چه طرفی بستی و چه نتیجه‌ای بدست آوردی ؟ (خمسه متحیره از اصطلاحات نجوم است)۰ ۲ـ جمع حجاب ، پرده . ۳ـ جمع طبقه . ٤ـ بکسر اول ، رویانیدن . ۵ـ شعر ، مو . ٦ـ چگونه آدم زمین گیر میتواند ببدر برسد وچگونه کور مادر زاد قادر است ستاره نسر را ببیند ؟ (نسر ، نام ستاره ایست شبیه کرکس ، ونسرین مثنای آن است که یکی را نسر طائر و دیگری را نسر واقع مینامند) .

سخن از سماك و افلاك راندن وفسانه نابوده‌ای از اوراق فرسوده برخواندن کار عقلاء وفضلاءِ نیست ، بیا تا نخست از آلت سخن گوئیم و دقایق وحقایق آن بازجوئیم که چه خاصیت درین گوشت پاره‌است که در دیگر اعضاءِ نیست ، که قوّهٔ ناطقه که‌از خواص جلوه‌انسانی‌است در اومُودّع (۱) است تا بصدلغت مختلف واسامی نامؤتلف از وی سخن معلوم و مفهوم میزایدکه از هیچ عضو دیگر این خاصیّت در وجود نیاید چون لغت پارسی و رومی وحجازی وتازی و طرازی وعبری ، هرکس مفصّل ومجمل اختلاف السنه والوان بداند بشناسدکه‌این عجایب وغرایب که در ترکیب قالب‌انسانست در ترتیب هفت آسمان نیست ، صد هزارشخص دریك تن ونهادهمزاد متّفق‌سال‌مختلف احوال ، مستوی قدّ متحد خدّ باچندین اسباب تشاکل (۲) و دواعی‌تماثل (۳)که یکی بیکی نماند وهیچ دو بیکدیگر بازنخواند ، از روی‌کون متجدّد واز راه لون متعدّد چنانکه درصورت این تفاوت هست در سیرت زیادت از آن هست الاّ آنکه تفاوت اخلاق ایشان جز بمحك تجربه و امتحان نتوان شناخت . شعر:

وَمِنْ اَعجَبِ الاَشیاءِ اَنّی وَجَدْتُهُم ‌ ‌ وَاِنْ کانَ صِنفاً بِالسَّواءِ صُنُوفَا
فَرُبَّ اُلُوفٍ لا تُماثِلُ واحِداً ‌ ‌ وَرُبَّ فَریدٍ قَدْ یَکُونُ اُلُوفَا
فَکَمْ مِنْ کَثیرٍ لا یَسُدُّونَ ثُلمَةً ‌ ‌ وَکَمْ واحِدٍ مِنهُمْ یُعَدُّ صُفُوفَا(۴)

آدمی عالمی است از حکمت ‌ ‌ واندرو صد هزار بند وگشاد
حق درین هفت چرخ ننهاداست ‌ ‌ آنچه در اصل هفت عضو نهاد
کور دل بنده‌ایست آنکه ندید ‌ ‌ که چه سرّیست‌اندرین بنیاد
هم ببیند بچشم عقل و خرد ‌ ‌ آنکه‌چشمش براین نهادافتاد

۱- بضم اول وفتح سوم ، ودیعه نهاده شده . ۲- هم شکل بودن . ۳- مثل هم بودن .
٤- ازجمله امور شگفت‌آور اینکه هرچند رستهٔ مساوی بودند آنها را اصناف مختلف یافتم، چه بسا هزارها که بایکی برابر نیست وچه بسا یك فردکه بمنزله هزارها میباشد ، چه بسیار انبوهی ازمردم که قادر نیستند رخنه‌ای را مسدود نمایند وچه بسیار فردی ازمردم که به تنهائی مانند چند صف میباشد .

بشناسد هر آنکه داند و دید کاین بنائیست کرده استاد

هرکه هستی خویشتن بشناخت بخدائی او گواهی داد

پس چون شقاشق شیخ کرمانی بحقایق و دقایق ابدانی پیوست بطریق سیل و مدّ بسرحدّ رسید وخروش وجوش اهل آن استماع و حلقه آن اجتماع بدان پیوست ، پیر یونانی پیشتر آمد وپیر کرمانی را دربرگرفت وگفت‌ای پیر حکیم فَوقَ کُلِّ ذِی عِلمٍ عَلیمٌ ، (۱) این دُرّ نیکو سفتی واین سخن خوب گفتی که هرعلم راکه رواج بود بقدر احتیاج بود وحاجت مردمان بدین علم بیشتراست وبدین حرفت وصنعت احتیاج زیادتر ، پس هر دو از دایرهٔ اجتماع بشاهراه وداع آمدند ، یکی بطلوع رفت و دیگری بغروب ، یکی بشمال رفت ودیگری بجنوب . شعر :

معلوم من نشد که کجا بردشان نیاز ؟ یاچون گذشت برسرشان چرخ یاوه‌تاز؟

هنگامه‌گاهشان بعدن بود یا بچین ؟ آرامگاهشان بختن بود یا طراز؟

المَقامَةُ الثّامِنَةَ عَشَرَ فی الفِقه

حکایت کرد مرا دوستی که در وَلا (۲) قدمی داشت و در رضا دمی ، دراخوّت کیلی و صاعی (۳) و در فتوّت ذیلی و ذراعی کـه وقتی بحکم اقتباس (۴) فواید و اختلاس (۵) زواید خواستم‌که بصاحب نِحلتی (۶) رحلت‌کنم و با اهل اهتداء (۷) اقتداء (۸) جویم و از افواه (۹) رجال دقایق حلال وحرام بیاموزم . شعر:

۱- هر دانشمندی را بالا دستی است . ۲- بفتح اول ، دوستی . ۳- پیمانه مخصوصی‌است که بسیاری از احکام مسلمانان مبتنی برآن میباشد از قبیل تعیین مقدار آب وضو وغسل و کفاره ومقدار حقیقی‌آن از راه قیراط تعیین شده‌است ومقدار عرفی آن عبارت است‌ازچهار مشت دوکف مرد متوسط . ۴- بدست‌آوردن . ۵- ربودن . ۶- مذهبی‌که انسان خود را بآن منسوب نماید . ۷- قبول هدایت‌کردن . ۸- پیروی کردن . ۹- دهنها .

سأطلبُ علماً نافعاً غيرَ صابرٍ وأصرفُ عُمري في طلابِ المآثرِ
وأنفقُ مالي في اكتسابِ المحامدِ فإنّ حصولَ العلمِ أعلى المفاخرِ (۱)

ز بهر کسب ز در پای خود برون ننهم ولیک از قِبَل علم در بدر بدوم
بهر طریق که موصل (۲) بود بعلم مرا بدیده خاك بروبم بره بسر بدوم
باشتهای تمام و بحرص وآز و بجوع بچپ و راست بپویم ببحر و بر بدوم

که قالب بی‌علم بی‌حیات است وقلب بی‌عقل بی‌ثبات ، هرکرا کسوت وَعَلَّمَكَ مالَمْ تَكُنْ تَعلَم (۳) درسر نیفکنند درعالم برهنه دوش وخلقان پوش‌است ، عمامه‌ای که فرسوده نشود آنست که بعَلَم (۴) علم‌مزیّن است وجامه‌ای که کهنه نگردد آنست که بطراز دانش مطرّز است ، اول تشریفی که در نهاد آدم افکندند که بدان مسجود ملك و محسود فلك شد جامهٔ علم بود وَ عَلَّمَ آدَمَ الأسماءَ كُلَّها (۵) و هرکه سرّ وَعَلَّمناهُ مِنْ لَدُنّا عِلماً دانست ، داند که اساس علم از مدار عرش رفیعتراست واز قرار فرش وسیعتر . شعر :

ألعِلمُ أنفعُ في الفاني وفي الباقي والعقلُ أشرفُ معجونٍ وتِرياقِ
والجَهلُ داءٌ فيه مُهلِكٌ سَمِجٌ والعِلمُ أصبحَ فيه رُقيةَ الرّاقي
ورُبَّ صاحبِ علمٍ لابَداءَ لَهُ أضحى وأمسى الى الغاياتِ سَبّاقِ
أدِرْ عَلَينا كُئُوسَ العِلمِ صافيةً إنّا عِطاشٌ إليها أيُّها السّاقي (۶)

۱ـ بدون صبر و درنگ علمی را طلب میکنم که مفید ونافع باشد و عمر خود را در تحصیل آثار پسندیده مصروف میدارم ، مال خود را درکسب صفات حمیده انفاق مینمایم زیـرا حصول دانش بهترین افتخار است . ۲ـ رساننده . ۳ـ چیزی راکه نمیدانستی بتوآموخت.
٤ـ نشانه . ۵ـ تمام اسمها را بادم آموخت . ۶ـ دربین امور فانی وباقی علم از هر چیز نافع تر است وعقل برهرمعجون وتریاقی شرف وبرتری دارد ، نادانی دردی است که بطور زشت وناهنجار باعث هلاکت انسان است وهر افسونی درعلم و دانش موجود میباشد ، چه بسا دانشمندانی که با عزمی ثابت بطرف مقصود پیشی جسته‌اند ، جامهای صاف و زلال دانش را باطراف مجلس بگردان ، زیرا ما تشنه آشامیدن آن جام میباشیم .

پس درمیان آن چپ و راست میدویدم بشهر همدان رسیدم مدینه ای دیدم ساکِنُ الأماکِنَ، (۱) عامِرُ الأطراف و الاکناف، (۲) آراسته بعلم وادب، مشهور بفضل وهنر، مبارات (۳) اهل او بحلّ حقایق ومجارات (۴) ساکنان او بکشف دقایق، دراطراف اوبقدم اختبار (۵) میگذشتم وبساط او را بحدقهٔ اعتبار مینوشتم، تا روزی در آن تك وپوی وجستجوی بجایگاهی رسیدم که موسوم بود بزمرهٔ (۶) فقها و منسوب بود بیکی ازعلماء، امام آن بقعهٔ نظیف دراثنای موعظت برصدر منبر متکی (۷) بود واز ناهمواری اهل بدعت مشتکی، (۸) آتش دعوی میافروخت وخودرا چون طاووس بنظّارگیان میفروخت، پس چون آتش در سخن بتفسید (۹) و از جادهٔ آزرم (۱۰) بچسبید، منبردعوی بر ترنهاد و زبان‌جاری بگشاد وگفت: سَلُونی عَنِ المَغیباتِ و لاتَصمُتُوا عَنِ الخَبیئاتِ (۱۱) بپرسید هرچه زیرعرش ممجّد (۱۲) است و برفرش ممهّد (۱۳) که این مخدّرات و مقدّرات از دیدهٔ من محجوب نیست و از خاطر من مسلوب (۱۴) نه، که این پوشیده رویان بامن هم‌خانه‌اند واین نفور (۱۵) طبعان با من هم‌آشیانه، پیری ازسوی دست راست برپای خاست وگفت ای داعی منحول (۱۶) وای طبیب معلول (۱۷) این چه دعویست بدین ژرفی واین چه لافی است بدین شگرفی لاتَجاوَزْ حَدَّ المِضمار نَدُوَنه یَنفِرُ الحِمارُ (۱۸) کأس‌دعوی بدین پُری مده و پای‌ازمنصب نبوّت برتر منه، وَما اُوتیتُمْ مِنَ العلْمِ اِلاّقَلیلاً، (۱۹) و بشنو چند

۱- مردم در همه جای آن سکونت داشتند، کنایه ازاینکه پرجمعیت وآباد بود.

۲- اطراف واکناف آن معمور وآباد بود. ۳- برابری کردن، معارضه‌کردن.

٤- مجادله، ستیزه‌کردن، مناظره‌کردن. ۵- آزمایش کردن. ۶- دسته، طایفه.

۷- تکیه‌کننده. ۸- شکایت‌کننده. ۹- بشدت گرم شد. ۱۰- شرم وحیا.

۱۱- سؤال کنید مرا ازامور غیبی واز امور نهانی؛ ساکت نمانید. ۱۲- بزرگوار.

۱۳- گسترده. ١٤- ربوده شده. ۱۵- رم‌کننده. ١٦- ضعیف. ۱۷- مریض.

۱۸- از حد میدان تجاوز مکن‌که درآنجا حمار هم گریزان است.

۱۹- از علم جز اندکی نصیب شما نشده است،

مسئلهٔ شریفه‌که میان شافعی (۱) وابوحنیفه (۲) سایر و دایراست ومردان رادر محراب وزنان را درجامهٔ خواب بدان نیاز و احتیاج است ، تا بدانی محیط عالم مکتب تعلیم است نه قدم تقدیم وخطبهٔ لاف نه خطبه تعظیم ، دعوی اَنَا خَیرٌ مِنهُ (۳) کار ابلیس است و لاف همه دانی مایهٔ تلبیس ، چه گوئی در آنچه مقتدی بترسد که او را حدث رسد برود و وضوکند و بمقام نماز باز آید اقتدا کند و بر آن نماز بنا کند یا نماز وقت از ابتدا کند ؟ سائلی دیگر برخاست و آواز داد که ای پیر گرم گفتار کبك رفتار ، بالای والای (٤) این معنی‌را برهانی نیست واین مشکل را بیانی نه، چه‌گوئی درمردی که‌نمازی درشبانه روز بگذاشت و ندانست که‌کدام نمازاست؟فتوای‌شریعت دراین واقعه چیست و موافق و مخالف در این مسئله کیست ؟ تا بدانیکه علم غیب در

۱- محمدبن ادریس شافعی (۱۵۰-۲۰٤) مدتی درمکه نزد مسلم بن خالد وسفیان بن عیینه بتعلم فقه مشغول بود سپس مدتی دریمن رحل اقامت افکند وبعد بعراق مسافرت کرد و درآنجا کارش بالاگرفت و در مصر و ایران و عراق پیروان زیادی پیدا کرد و هنوز بسیاری از سنی های ایران تابع و پیرو فقه شافعی میباشند .

۲- ابوحنیفه نعمان بن ثابت اصلا ایرانی است و بسال ۸۰ هجری در کوفه تولد یافت و بسال ۱۵۰ در بغداد درگذشت ، ابوحنیفه هرچند مورد توجه خاص وحمایت بنی‌عباس بود لکن بعلویان بیشتر تمایل داشت وآنها را برای خلافت شایسته تر میدانست ، ابوحنیفه در قبول خبر سخت گیر بود و مشهور است که بیش از هفده حدیث قبول نکرد از اینجهت در استنباط احکام متوسل بقیاس و استحسان شد و چون محیط عراق و ایران مستعد پذیرش و طریقه او بود بسرعت افکار و نظرات او در این نواحی انتشار یافت و طرفداران زیادی پیدا کرد .

۳- من از او بهترم (اشاره بقصه آدم «ع»)و ابلیس است که چون خداوند آدم را آفرید بملائکه دستور داد او را سجده کنند ، شیطان تمرد نمود و گفت : من ازاوبهترم زیرامن از آتش آفریده شده‌ام و او از خاك .

٤- والا ، سرافراز در بلندی رتبه و مقام و حسب و نسب .

هیچ آستین وجیب بودیعت ننهاده‌اند و در دانائی بکمال برهیچکس نگشاده‌اند، پس دیگری ازگوشه‌ای آواز داد که‌ای پیر همدانی بدان‌که همه دانی جزصفت خدا نیست ودرعالم دعوی بیش‌ازین‌که‌کردی جای نه ، این مقامیست‌که پسر عُفّان (۱) راافسر خاموشی برسر نهادند ولباس فراموشی در بر دادند ، چون عندلیب چند از این بسیار نوائی وچون طاووس چندازین رنگ نمائی ، ازصفّ دعوی سفیهان بصفّهٔ عالم فقیهان آی ، چه‌گوئی در مردی‌که‌در حریم احرام کاردی ازدیگر مُحرمی بعاریت‌گیرد و حلق صیدی بدان برد ، جزای صید برکه واجب‌آید وگرفتن بدل خون‌کرا شاید ؟ و اگر بجای‌کارد وسنان تیر وکمان بوی دهند چنانکه صید نفور(۲) بود واز رسیدن دست دور ، صید را بزند جزای برکه واجب آید ؟ پس سائلی دیگر سؤال کرد وبا پیر قصد جدال ، گفت‌ای پیر سخن‌فروش و ای دیگ پرجوش و ای مدّعی مدهوش؛در دعوی چون عندلیب خوش نوا ودرمعنی چون زاغ بینوا ، چه‌گوئی درمردی‌که مرهشت زن راگفت‌که هرگاه دوتن را ازشمارا بزنی کنم‌یکی‌ازآن دوگانه بطلاق‌است ، پس‌هرهشت را ازپس یکدیگر بخواست ودرنکاح هشتگانه دخول درمیانه نبود ، حال آن نکاحها چیست وحِلّ(۳) وحرمت‌ازین هشتگانه‌کیست ؟ چون جوش سائلان فرونشست و پیر واعظ از خروش ایشان برست ، ساعتی اندیشه کرد وگفت سُبحانَ الَّذی سَخَّرَ لَنا هذا وَ ما کُنّا لَهُ مُقرِنینَ ، (۴) از آتش گرمتر نباید شد و از تیغ بی آزرمتر نشاید بود، با ادب تر ازاین سؤال توان‌کرد ونیکوترازین‌فایده توان‌گرفت، که نه این سؤالات‌ازدایرهٔ اوهام وافهام بیرون است ونه ازحدّ واندازهٔ وافلاك افزون ، بآوازچند خروشیدکه نه‌کیمیافروشید؟! وسالهاست‌که عنکبوت بردر ودیوار اَوهَنَ البُیُوت(۵)

۱ـ ظاهراً مقصود عثمان بن‌عفان خلیفه سوم میباشد ومعلوم نیست چرامؤلف‌اورامخصوص‌باین امر قرار داده‌است . ۲ـ بفتح‌اول وضم ثانی ، رم‌کننده . ۳ـ بکسراول ، حلال بودن.

۴ـ پاك ومنزه‌است خداوندی‌که این را مطیع و مسخر ما قرار داد و ما توانائی آنرا نداشتیم . ۵ـ اشاره بآیهٔ شریفه اِنَّ اَوهَنَ البُیُوتِ لَبیتُ العنکبُوتِ ، یعنی همانا سست ترین خانه ها خانه عنکبوت است .

می تند و بهایم طبیعی ازین خوید ربیعی میچرند و این متاع کاسد (۱) وفاسد در آستین وجیب تو نه طراوت سفینه غیب دارد واین حَجَر (۲) و مَدر (۳) در دامن وکنار تو قدر غُرر (۴) و دُرَر (۵) دارد ، این عِلکی (۶) است که در ولایت ماپیر زنان خایند و صور تیست که درمحلّت ما کودکان نمایند ، تعلّل بجوز ومویز کارکودکان بی تمیزاست ، خاموش باش که اَلصَّمتُ مِفتاحُ بابِ الایمانِ (۷) وآهسته باش که العَجَلَةُ مِنَ الشَّیطانِ (۸) . شعر:

فَاَینَ نُجُومُ الجَوِّ مِنْ کَفِّ قابِضٍ ... واَینَ هِلالُ الاُفْقِ مِنْ حبل رائِدٍ
فَقَصِّرْ عِنانَ الجَهدِ فی طَلَبِ المُنی ... فَلَستَ بِآسادِ العَرینِ بِصائِدٍ (۹)

این صدفیست که بعمّان آورده‌ای واین زیره‌ایست که بکرمان برده‌ای ، بکدام لغت خواهی که جواب این سؤال بشنوی تابحق بگروی ؟ که تازی و فارسی منثور در همهٔ دفاتر مسطور وتکرار آن مجارات فقیهان و مبارات سفیهان بود ، امّا بر بدیهه و ارتجال و بر فور و استعجال این هرچهار مشکل انفصال کنم چنانکه بادقّت آن موی درنگنجد واگر منبر دعوی برتر نهم و بر سر هر عروسی دو افسر نهم توانم ؛ فَبَحرُ العِلمِ طامِحٌ طامی وَقَبضَةُ القَوْسِ فی یَدِ الرّامی (۱۰) نخست بنظم تازی وانشای حجازی این عذار عذرا را بیارایم و باز بنظم دَری نقاب از چهرهٔ زیبا بگشایم ودَرِ این دُرج (۱۱) بنظّارگیان بنمایم. شعر:

۱ـ بی مُشتری . ۲ـ سنگ . ۳ـ سنگ ریزه . ٤ـ بضم اول وفتح ثانی جمع غُرّه ، برگزیده ازهرچیز . ۵ـ جمع دُرّ ، مروارید . ٦ـ بکسراول وسکون دوم ، صمغی که هنگام خائیدن سیلان نداشته باشد . ۷ـ سکوت کلید در ایمان است . ۸ـ شتاب کار شیطان است . ۹ـ ستاره های آسمان را با مشت بسته چه نسبت است و هلالی که از افق دیده میشود باطناب کسی که درطلب جمع کردن گیاه میباشد چه شباهت دارد ؟ عنان کوشش در طلب آرزوهای خام بازگیر زیرا نمیتوانی شیرها را در بیشه آنها شکار کنی .

۱۰ـ دریای دانش عمیق و مملو است و کمان در دست تیرانداز میباشد (طامح و طامی قریب المعنی میباشد یعنی برآمدگی وپر شدن ظرفی چنانکه لبریز شود .

۱۱ـ طبله‌ای که زنان جواهر خود رادر آن نهند ، صندوقچه.

اِذا خافَ مِنْ حدَثٍ لاحِقٍ فبانَ مِنَ القَومِ ما قد طهَرَ
فَفی قَوْلِ نعمانَ یَبنی الصَّلوةَ وَعِندَ مُحَمَّدِ کَذا وَ استَمَرَّ
فَلَیسَ البِناءُ لَهُ بَعدَ ما یَعُودُ عَلی حالِهِ وَ استَقَرَّ
وَ قاضی اَبو یُوسُفَ قالَهُ عَلی ضِدِّ قَولَیهِما وَ اختَصَرَ (۱)

واگر جمعی لغت عرب ندانند و دقایق علم و ادب نشناسند این ورق را فراز کنم و بلغت عجمیان آغاز. شعر:

چون مرد ترسد از حدثی کاوفتد ورا بهر وضو ز مسجد خود را جدا کند
بر قول بوحنیفه و شیبانی آن زمان باید که آن نماز شده ز ابتدا کند
زیرا که نزد این دو امامش مجال نیست کو آن نماز را بامام اقتدا کند
پس باز بر روایت بو یوسف فقیه او هم بر آن نماز که دارد بنا کند

و مسئلهٔ دوم که خود را بدان شیدا کردی و بامتحان و رعونت (۲) القاء، جواب آن بلغت کرخیان و بلخیان و نظم تازیان و رازیان گوش دار. شعر:

اِذا فاتَهُ فَرضُ لِیَومٍ وَ لَیلَةٍ وَ لَمْ یَدرِ ما هُوَ کَیفَ یَصنَعُ اِذْ ذَکَرْ
عَلی قَولِ نُعمانَ وَ یَعقُوبَ بَعدَهُ یُتِمُّ صلوةَ الیومِ وَ اللَّیلِ اِذْ حَضَرْ (۳)

۱ـ هرگاه نمازگزار بیم آن داشته باشد که حدثی ازاو سرزند و برای تحصیل طهارت از نماز خارج شود، ابوحنیفه نعمان ثابت وهمچنین محمدبن‌حسن معتقدند که چون بازگشت نمیتواند دنباله نماز سابق را بگیرد بلکه باید نماز را ازسر گیرد، لکن قاضی ابویوسف برخلاف گفتار وعقیده آن دو فتوی داده است (محمد بن حسن شیبانی از اصحاب فقه و حدیث وتابع فقه حنفی بوده وبسال ۱۳۵ متولد و در سال ۱۸۹ هجری وفات یافته است. قاضی ابویوسف ازفقهای بزرگ ومشهور است وازفراست او داستانهای شگفت‌آور نقل‌میکنند تولدش بسال ۱۱۳ ووفاتش بسال ۱۸۲ هجری واقع شده‌است). ۲ـ تکبر، خودپسندی استبداد. ۳ـ هرگاه درتمام مدت شبانه روز یکی از نمازهای واجب ازشخص فوت‌شود ونداند کدام نماز بوده‌است بنابعقیده ابوحنیفه نعمان بن ثابت ویعقوب که از پیروان مذهب او است باید وقتی مکلف متوجه شد نماز یك شبانه روز را بجا آورد.

وعند مُحمّدٍ يَقضي عن كُلٍّ فرضِه بمِثلٍ له فی الحدّ والعدّ والخطر
وعند زُفر يقضي من الكُلّ أربعاً ثلاثةُ قعدات يوافيه و اختصر (۱)

پس عنان بیان از لغت عرب بعجم تافت و از لغت حلّه بنوای اهل کلّه شتافت و گفت :

شعر:

فوت شد مرد را بروز و شبی یك نمازی نداند او که کدام ؟
نزد نعمان و نزد بو یوسف شب و روزی کند نماز تمام
باز نزد محمّد بن حسن دیگر آمد جواب این احکام
دو گزارد بفجر و چار بظهر عصر را چارگانی و سه بشام
باز نزد زُفر دگرگونست این نمازی که فوت شد ناکام
چار رکعت گزاردن باید سه تشهّد درو و باز سلام

پس روی بقوم کرد وگفت سلُونی عن کُلّ شارِدٍ مارِدٍ و مِن کُلّ غائبٍ طارِدٍ فانّی مسئولٌ مأمولٌ ولستُ بسائلٍ وعائلٍ؛ (۲) پس سائلی دیگر گفت شیخا هنوز مسئله آخرین برتو باقیست وشراب سوّمین در دست ساقی ، این چه رقص بی طرب است واین چه شادی بی سبب ، هنوزماه علم درپردهٔ جهل است واین دومسئله که گفتی کودکانه وسهل ، پیرچون رعد بغرّید وچون برق بخندید وگفت :

۱ـ محمدبن حسن شیبانی که اونیز از اجله فقهاء است فتوی میدهد باید نمازهائیکه ازحیث عدد واندازه مثل هم هستند بجا بیاورد (مقصود این است که یك نماز دو رکعتی و یك سه رکعتی و یك چهار رکعتی بجا آورد) ، زفر بن هذیل متوفی بسال ۱۵۸ هجری نیز از بزرگان فقهاء وصاحب فتوی میباشد دراین مسئله معتقد است که یك نماز چهار رکعتی با سه نشستن بجا بیاور (مقصود ازسه نشستن سه تشهد میباشد).

۲ـ سئوال کنید مرا ازهر دور افکنده رانده شده وازهرپنهان و مطرود همانا بسئوال شما پاسخ میدهم وفقیر نیستم وازکسی چیزی نمیخواهم (مارد ، بمعنی رانده شده و سرکش و جمع آن مرده میباشد واستعمال آن در معنی مطیع و چاکر بطوریکه در محاورات معمول است اشتباه ومفید خلاف معنی مقصود میباشد) .

اَلفَیتَ فی‌الأحوالِ طوْداً راسیاً ذَکَّرتَنی الطّعنَ وَ کُنتُ ناسیاً (۱)

گفت بگیر تیری بر نشانه سؤال و بستان قدحی مالامال. شعر:

سَتَعرِفُنی اِذا جَرَّبتَ حالی وَ تَمدِحُنی عَلی حُسنِ المَقالِ
وَ تَعلَمُ اَنَّ بَحری فی النِّظامِ سیقذِفُ بالجَواهِرِ وَ اللآلی (۲)

پس آنگاه این بیتها آغاز کرده و در نظم باز و گفت:

شعر:

و مُحرِمٌ اَعارَ وَسط الحَرَمِ مِنْ مُحرِمٍ سَیفاً لِذَبحِ الغَنَم
وَلَوْ مَکانَ السَّیفِ یُعطی مُحرِماً قَوْساً مُعاراً و اَصیلاً بِالأَسهُم
لَکانَ فی السِّکّینِ یغرمْ ذابِحاً و فی مُعیرِ القَوسِ کُلٌّ المُغرِم
فَمُستَعیرُ السَّیفِ اَیضاً غارِمٌ اِذْ هُوَ بِالتَّسبیبِ مِثلُ المُحرِم (۳)

پس از لغت کرخیان بعبارت بلخیان آمد و گفت. شعر:

مُحرمی درحرم زهمچو خودی عاریت خواست کاردی و بداد
صید مذبوح شد بدان آلت تو چه‌گوئی جزاش برکه نهاد؟
پس اگر جای کارد تیر و کمان داد و این صید را زد و افتاد

۱ـ در زمانه کوه بلندی را پیدا کردی، مرا بیاد نشانه گیری با نیزه انداخت با اینکه آنرا فراموش کرده بودم. ۲ـ اگر حالات مرا مورد آزمایش قرار دهی بزودی مرا میشناسی و مرا برحسن گفتار ستایش میکنی، ومیدانی که دریای دانش من جواهر ومرواریدهای خود را بیرون می‌اندازد. ۳ـ اگر محرمی در اثناء احرام از محرم دیگر شمشیری عاریت خواست که با آن گوسفندی را ذبح کند و اگر محرم بجای شمشیر کمانی راکه تیر آن بهدف اصابت کند باو عاریه داد، در مورد کارد غرامت بعهده کشتار کننده است و درباره عاریه دهنده کمان غرامت بعهده همه و عاریه گیرنده شمشیر نیز باید ازعهده غرامت برآید زیرا او از لحاظ سبب مانند شخص محرم است (غرامت بمعنی دین و تاوان است).

اندرین هر دو حکم شرع بدان — فرق شاگرد و حکمت استاد
اوّل ازمستعیر(۱)جوید غُرم(۲) — وانگهی از معیر (۳) خواهد داد

پس پیر همچون بحر زاخر (۴) درجواب مسئلهٔ آخرشروع کرد وگفت بشنوید سخنی که باعجاز نزدیك است ودرموقع خویش شریف وباریك ، افهام عوام بدقایق آن نرسد و اسماع (۵) خواص حقایق آنرا ادراك نکنند . شعر:

ثَمانٍ مِنَ النِسوانِ قَدْ قِیلَ کُلَّما — تَزَوَّجتُ مِنکُنَّ اثنَتَینِ مُقَدَّرا
مُطَلَّقَةٌ إحدیهُما ثُمَّ بَعدَ ذا — تَزَوَّجهُنَّ الکُلَّ جهراً وَمظهَرا
تَحِلُّ لَهُ الأولی وَثامِنُها غَدَتْ — حَراماً وَفی الباقینَ صارَ مُخَیَّرا(۶)

پس از اسب تازی پیاده شد وبر مرکب پارسی سوارگشت و این ابیات بارتجال بگفت . شعر:

مردی بهٔهشت زن زسر بیخودی بگفت — هرگه دو را نکاح کنم شد یکی طلاق
هرهشت رابخواست پراکنده بیدخول — زینها کرا وصال بود یا کرا فراق ؟
در حکم شرع اوّل و هفتم روا بود — هشتم محرّم است بر مفتی عراق
پس درسه و چهارم و در پنجم و ششم — ثابت بود خیار مر او را باتّفاق

پس چون پیر واعظ بدین ترتیب وترتیل (۷) این مسائل راجواب گفت وآنچه گفت باتّفاق صواب گفت ، از چپ وراست نعرهٔ احسنت برخاست و از خلق جوش و خروش

۱ـ عاریت خواهنده . ۲ـ وام ، تاوان . ۳ـ عاریت دهنده .
٤ـ پرآب . ۵ـ بفتح اول جمع سمع ، گوش . ٦ـ هرگاه کسی بهٔهشت زن گفت اگر دوتن ازشمارا بحباله نکاح آورم یکی مطلقه است وپس‌ازآن تمام آن هشت زن را آشکارا در قید ازدواج درآورد ، زن اولی حلال و زن هشتم حرام ونسبت بسایرین مخیر می باشد (ظاهراً این فرع مفروض همچنین فروع فرضیه دیگرکه در این مقامه مورد بحث قرار گرفت منطبق بافقه حنفی است که ازاین قبیل فروع فرضی که مصداق خارجی پیدا نمی کند مورد بحث قرار گرفته‌است زیرا در فقه حنفی که غالباً مبنای آن برقیاس و استحسان است بیشتر اینگونه مسائل فرضیه مطرح شده است وفروع مذکوره بافقه شیعه انطباق ندارد زیرا امامیه جز درمورد خاصی بقیاس استدلال نمیکند) . ۷ـ هموار ، آرمیده وپیدا خواندن.

برآمد، هرکرا خرقه‌ای بود درانداخت وهرکه راکیسه‌ای بود بپرداخت، پیرطنّازچون صیرفی و بزّاز با زر وجامه وآلت دمساز شد و با یسار (۱) و غنا (۲) انباز گشت، چون ازبالای منبر بنشیب‌آمد، هیچ دیدهٔ نیزگَرد او راندید، چون ماه درغمامهٔ(۳) کنام (۴) رفت و چون ستاره در پردهٔ ظلام، بعدازآنکه سخن متبرّك او شنیدم چهرهٔ مبارك او ندیدم. شعر:

معلوم من نشد که برآن پیر گوژپشت ؟ گردون چگونه راند قضا نرم یادرشت؟
دهر مزوّرش (۵) بختا برد یا بچین ؟ چرخ‌مشعبدش(۶)بلگدکُشت یا بمُشت؟

المقامة التّاسعة عشر فی اوصاف بلدة بلخ

حکایت کرد مرا دوستی که در مروّت یگانهٔ دهر بود و در فتوّت نشانهٔ شهر که وقتی از اوقات بحکم اغتراب (۷) از خطّهٔ سنجاب (۸) ببلخ (۹) افتادم و رخت غربت درآن شهر و تربت نهادم و خواستم که بطریق سفری و راه گذری آن بساط بسپرم وبرآن خطّهٔ مبارك بگذرم که از مرکز وثاق (۱۰) بسفر عراق رفته بودم و عزیمت حجّ اسلام و سفر شام داشتم، نخواستم که اقامت بلخ‌قاطع این مراد وحایل‌آن میعاد آید، امّا چون از مفازه (۱۱) بدروازه رسیدم واز رستاق (۱۲) دراسواق آمدم و درمتنزّهات (۱۳) آن شهرمشهور وخطّهٔ معمور نظاره‌کردم گفتم سُبحانَ‌الله، اینت هوائی بدین لطیفی وتربتی بدین نظیفی، این بقعه بدین نهاد وسرشت مگر روضه‌ای است از

۱ـ توانگری، بسیاری مال. ۲ـ بفتح اول، توانگری. ۳ـ ابر. ٤ـ آرامگاه.
۵ـ آرایش‌کننده، دروغ. ٦ـ شعبده باز. ۷ـ درغربت بودن، غربت اختیارکردن.
۸ـ نام ولایتی‌است(فرهنگ نفیسی). ۹ـ یکی ازشهرهای‌قدیم‌خراسان که‌امروزجزوافغانستان است. ۱۰ـ بکسر اول: کلبه، کاشانه، خانه. ۱۱ـ بیابان. ۱۲ـ بفتح وضم اول: ده، قریه. ۱۳ـ گردشگاه، تفرج‌گاه.

روضه های بهشت در حیرت و دهشت آن حیاض و ازهار و ریاض و انهار بماندم و پنداشتم که در تصاویر ارژنگ و تماثیل مانی (۱) مینگرم و در اغصان (۲) شجرهٔ طوبی (۳) نظاره میکنم . شعر :

رَأيتُ أزْهارَها بالطَّلِّ مُمْتَزِجاً كَأنَّها خَدُّ خَوْدٍ حُفَّ بالعَرَقِ
حَسِبْتُها جَنَّةً في الحُسنِ طَيِّبَةً أغصانُ أشجارِها مَوْشِيَّةُ الوَرَقِ
نَسيمُ سُحْرَتِها مِسكٌ وَتُرْبَتُها كأنَّها مُزِجَتْ بالعَنبَرِ العَبَقِ (۴)

از غایت تنزّه و خوبی و دلکشی پنداشتم که جنّت عدنست از خوشی
در سر کشیده شاخ شجرهای او حُلل در بر گرفته خاك چمنهای او وشی
بر گلبنان گنبد اخضر نهاد او گلهای گونه گونه ز خیری و آتشی

۱ـ مانی بسال ۲۱۵ میلادی تولد یافت ، مانی اصول کیش ودین خود رااز طرایق ومذاهب گونا گون انتخاب نمود هرچند اکثر تعالیم خودرا از آئین بودا اقتباس نمود لکن عمده کوشش وی این بود که عقاید زرتشت و حضرت مسیح را سازگار نماید ولی از طرف پیروان این دو کیش مورد نفرت قرار گرفت ، مانی کتابهائی بسریانی نوشته ویکی از آثار خود را بزبان فارسی نوشت بامید اینکه شاه ایران او را قبول کند ولی عاقبت در زمان بهرام اول بسال ۲۷۷ میلادی بوضع فجیعی بقتل رسید ، معروف است که مانی نقاش زبر دستی بوده ونگارخانه‌ای بنام ارژنگ یا ارتنگ بوجود آورد و آنرا معجزهٔ خود قرار داده ، ولی بنا بعقیدهٔ محققین مقصود از نقاشی همان کتابهای مذهبی او بوده که بخط زیبا نوشته شده است ، برای اطلاع بیشتر بجلداول تاریخ ادبی ایران تالیف ادوارد برون رجوع شود . ۲ـ جمع غصن ، شاخه . ۳ـ نام درختی است در بهشت . ٤ـ شکوفه های آنرا دیدم که با شبنم ممزوج بود مانند چهرهٔ پری رویانیکه قطرات عرق بر روی آن ظاهر باشد (طل ، شبنم ، خود ، بفتح اول وسکون ثانی ، زن جوان نرم بدن) ، میپنداشتم که درخوبی وپاکیزگی بهشتی است که شاخه های درخت آن ببرگهای رنگارنگ مزین است (موشیه ، اسم مفعول ازمادهٔ وشی بمعنی نقش و نگار است) ، نسیم سحرگاه آن چون مشك وخاك آن باعنبر خوشبو ممزوج شده است (سحره بضم اول و سکون ثانی ، سحرگاه ، عبق ، خوشبو) .

گفتی روانهای مرتّب همی جهد بادی کز آن وزیدی در صبح و درعشی (۱)

گفتم زهی هوای معطّر وفضای معنبر که بخار او همه بخور است وتراب او همه مشك وکافور ، خنك آنکه مسکن اصلی دراین دیار دارد و مقرّ درین مزار ، (۲) با خودگفتم که چون رسیدی بانهار وغدیر و خورنق (۳) وسدیر بنشین و آرام گیرد که لَقَدْ سَقَطْتَ عَلَی الخَبیرِ ، (۴) پس اندیشیدم که همهٔ این انهار وازهار ربیعی نصیبه قوّت طبیعی است ، از عالم جسمانی بعالم روحانی باید افتاد و قدم از منزل بهیمی وشهوانی بیرون باید نهاد واز خانهٔ خاکی بمرحلهٔ فلکی باید رفت واز دواعی شیطانی بداعیهٔ مَلَکی باید خرامید، که اینهمه رنگ و بوی وجست وجوی از بهیمی طبع زاید نه از سلیمی عقل ، که رنگ و بوی فریب مخنّثان وآرزوی مؤنّثان است، مرد صاحب فرهنگ باید که ببوی و رنگ مغرور نشود و بنمایش و آرایش مسرور نگردد ، باش تا رجال این طلال (۵) را بر سنگ امتحان بیازمائیم و بکأس انفاس هریکی بیاسائیم، روزی چند درین جَنَّةُ المَأْوَی (۶) مَقرّ و مثوی (۷) سازیم، تا این درشت و نرم از پوست وچرم چگونه بیرون آید ، اگر قالب با قلب و صورت با معنی و ظاهر بباطن متوازی و متساوی افتد، خود پای افزار سفر بعزم اقامت دراین دیار سلم وسلامت بگشائیم و اگر این گلها را با خار آویزشی باشد واین نسیم ها را با سموم آمیزشی، مرکب بمنزل دگر رانم و آیت تحویل برخوانم که عزم جوینده و قدم پوینده مرحلهٔ شاد بود جوید ، نه منزل زاد و بود (۸) .

۱- شام . ۲- زیارتگاه . ۳- خورنق معرب خورنگاه عمارت باشکوهی که نعمان بن منذر جهت بهرام گور در بابل ساخته بود و شامل دو قسمت بوده یکی قصر خورنگاه که جای نشستن ودیگری سه دیر که سه گنبد متصل بهم جهت عبادت و ستایش خداوند بوده است .

٤- افتادی بر شخص مطلع ، یعنی سروکار تو با شخص مطلع افتاد (کنایه ازاینکه بمقصود خود رسیدی) . ۵- جمع طلل ، آثار خرابه . ٦- مأوی ، منزل. ۷- محل ومنزل.

۸- مقصود اینست کسی که خود را مهیای مسافرت وتحمل زحمت میکند میخواهد جائی را بدست آورد که بشادی در آنجا زندگی کند واعتنائی بوطن اصلی و زاد و بود ندارد .

شعر:

پایم چو بسته نیست بجائی سفر کنم — کز باد او نسیم بهاری بمن رسد
در تربتی نهم ز کَتِفْ بار کاندرو — هر صبح بوی مشك تتاری بمن رسد
در بیشه‌ای شکار کنم کز فوایدش — روزی هزار گونه شکاری بمن رسد
ساکن چرا شوم بزمینی و خطّه‌ای — کز بود او مذلّت وخواری بمن رسد

دانستم که این معنی بتجربه و امتحان حکیمان و اختبار جلیسان راست گردد، پس روی از نظارهٔ اطلال بتجربه رجال آوردم وفرقه فرقه را آزمایش میکردم ومتمثّل برین معنی.

شعر:

لا فَضلَ فی بَلَدٍ فینا عَلی بَلَدٍ — الاّ لِمَکَّةَ بَیتِ اللّهِ وَالحَرَمِ
فَانَّهافَضَلَتْ مِنْ بَینِ سائِرِها — بِحُرمَةِ الدّینِ والاِسلام والقِدَمِ (۱)

چون با اجناس ناس مجانست ومجالست واستیناس روی نمود، بروشنائی آشنائی مباسطت (۲) و مخالطت (۳) ظاهر گشت ومعلوم شد که پلّهٔ صورت درازای پلّهٔ معنی خفّتی دارد تمام وقصوری عامّ، عروس باجمال را بآرایش خال وخلخال حاجت نبود.

شعر:

فِی الحُسنِ مَندُوحَةٌ عَنْ کُلِّ تَعلیلِ — وَعَنْ تَکَلُّفِ تَرتیبٍ وَتَرتیلِ
اَحلَی الحُلِیِّ حُلِیٌّ لَوْ ظَفِرْتَ بِهِ — اَغناكَ عَنْ کُلِّ تَجعیدٍ وَتَکحیلِ
اَلحُسنُ اَغناكَ اَدناهُ وَاَیسَرُهُ — عَنْ کُلِّ وَصفٍ وَتَشبیهٍ وَتَمثیلِ (۴)

۱ـ جز بیت‌الله الحرام یعنی مکه معظمه هیچ شهری را بر شهر دیگر مزیت وبرتری نمیباشد زیرا بعلت احترام دیانت اسلام و قدمت زمان این شهر برسایر شهرها ترجیح دارد.

۲ـ مسرت، تفریح. ۳ـ آمیزش. ٤ـ زیبائی هرگونه تکلف در نظم و ترتیب را علاج وجبران میکند، مقصود این است که صاحب حسن وجمال نیازی بتکلف وتصنع ندارد (مندوحة: چاره، علاج. ترتیل. بآرامی و شمرده خواندن)، بهترین وگرانبهاترین زیورها آنستکه ترا از هرگونه پیچ درپیچ قرار دادن مو وسرمه کشیدن درچشم بی‌نیاز کند، کمترین مراتب حسن وجمال ترا ازهرگونه توصیف و تشبیه وتمثیل مستغنی میسازد.

آغاز از مکتب ادباء و مجلس علماءِ کردم ، دانستم که ازدحام عوام اعتباری ندارد و در کفّهٔ امتحان سنگی نیارد که : اَلعَوامُ کَالاَنعام (۱) از ستوران غرض طلبیدن کار کودکان است، پس بصفّ : اَخَصُّ الخَواصِ وَ اَهلُ الاختِصاص آمدم ، هزار ادیب تازی زبان و امام صاحب طیلسان و مفتی مصیب (۲) و واعظ مهیب (۳) و خطیب لبیب (۴) دیدم ، هریك متقلّد منصبی (۵) و متفاخر منسبی (۶) هریك مقتدای جماعتی و پیشوای صناعتی از پیران متطلّس و جوانان متلبّس و واعظان شیرین زبان و مناظران نیکو بیان و مدرّسان معتبر و فقیهان مشتهر و متبحّران دوحه فتوی و متقیّان قدم تقوی .

شعر :

هریک از غایت ترفّع (۷) قدر پیشوای بزرگ و صاحب صدر

صوفیان صاحب مجاهدت و صافیان صاحب مشاهدت و مجرّدان کوی طریقت و متفرّدان راه حقیقت . شعر :

همه چون بایزید (۸) صافی دم همچو شبلی (۹) همه عزیز قدم

چون بمجمع خاندان نبوّت و مترقّعان ابوّت و بنوّت نگریستم ساداتی دیدم باسلاف خود مقتدی (۱۰) و بانوار اجداد خود مهتدی هریك در میراث نبوّت صاحب نصاب و نصیب و در میدان فصاحت صاحب جیاد (۱۱) نجیب ، بعضی در مسند ریاست و قومی در مَحشد (۱۲) سیادت ، جمعی از ایشان : اَغنیاءُ مِنَ التَّعفُّفِ و فوجی از ایشان اَسخیاء بِلاَ تَکَلُّف .

۱- عوام مانند چهارپایان میباشند . ۲- دارای رأی صائب . ۳- باهیبت . ٤- عاقل.
۵- عهده دار منصب . ٦- افتخار کننده باصل و تبار . ۷- بلندی . ۸- نام او طیفور بن عیسی بن آدم است ، جدش زرتشتی بود واسلام اختیار نمود ، بایزید از بزرگان اهل طریقت و شقیق بلخی رادیده است و وفاتش بسال ۲٦۱ و بقولی ۳۰٤ اتفاق افتاده است . ۹- نام او جعفر بن یونس از بزرگان متصوفه است، تولدش بسال ۲٤۷ و وفاتش ۳۳٤ اتفاق افتاده و قبرش در بغداد است . ۱۰- پیروی کننده . ۱۱- جمع جواد ، اسب تند رو .
۱۲- محل فراهم آمدن .

شعر:

هر یکی چون سپهر ثابت رای — هر یکی چون ستاره راهنمای
طبعشان در کرم بهانه طلب — لطفشان در حدیث روح افزای
مـایه دار سخا و علم علی — یادگار رسول و بار (۱) خدای

چون بخلوتخانهٔ زهّاد و آستانهٔ عبّاد راه یافتم و بخدمت آن خاصّگان حضرت بشتافتم درهر کُنجی گنجی دیدم آراسته ودرهر زاویه خزانه‌ای یافتم پُرخواسته، حمّالان کوه وقار وحلم وسبّاحان دریای عمل و علم ، هستی هردو عالم درباخته و با سرمایهٔ نیستی ساخته ، سفرآخرت را رای زده و حطام دنیا راپشت پای ، علم بی‌نیازی برفلك افراشته وحدقهٔ تیز بینی بر سماك گماشته . شعر:

گرم تـازان عرصهٔ تجریـد — پـاکبازان رستهٔ افـلاس
همه هشیار شوق بی‌خور وخواب — همه مشتاق عشق بی می وکأس
همچومل(۲)رنج‌کاه(۳)وروح‌افزای — همچوگل تازه روی گرم انفاس(۴)

پس گفتم بمرحلهٔ نهفتگان ومحلّهٔ خفتگان بگذرم که نقبای این بساط و رقبای این سماك (۵) ایشانند ، چندان مزار متبرّك و ریاض مبارك مشاهده کردم از شهداءِ و سعداء و اولیاءِ واصفیاءِ (۶) وعظماءِ وعلماءِ وحکماءِ که ذکر زندگانی برطاق نسیان نهادم و مدتی درآن تك وپوی افتادم ، روضه های بهشت ازآن خاك و خشت مشاهده کردم ، چون از فرض (۷) و نافله (۸) بپرداختم و رایت (۹) طاعت بر افراختم‌خود را برستهٔ عوام انداختم و بمجمع اقوام گذر کردم بهر طرف که رسیدم پنداشتم کـه واسطهٔ (۱۰) قلاده شهرآنجاست وموضع اجتماع وانتجاع (۱۱) اینجا،ازغایت ازدحام

۱ـ مهربان ، بسیار خیّر. ۲ـ شراب ۳ـ رنج کاه ، یعنی کم کنندهٔ و نابود کنندهٔ رنج. ۴ـ جمع نفس ، دم. ۵ـ سفره ، خوان . ۶ـ جمع صفی ، دوست خالص. ۷ـ واجب ۸ـ مستحب. ۹ـ پرچم . ۱۰ـ واسطهٔ قلاده یا واسطةالعقد عبارت از دانه جواهرقیمتی است که آنرا وسط گردن بند یا قلاده نصب کنند . ۱۱ـ بطلب آب و علف ومنفعت رفتن .

اقدام مر اقدام رامطابق (۱) بود و اندام مراندام را معانق (۲) همه قدمها ازیکدیگر مشتکی وهمهٔ سینه ها بر پشتها متّکی، لثام (۳) لاحقان قفای سابقان شده و کتف سابقان عصای (٤) لاحقان گشته ، صوفی وار همه را زاویه در کاریکدیگر و ترکی‌وار همه دست در شلوار یکدیگر ، چون مور وملخ درهم آمیخته و هریك درکسب وکار خود آویخته، چون دشت عرفات(۵)ومجمع عرصات (۶) عابد وعاصی و دانی(۷)و قاصی(۸) و افاقی (۹) وعراقی وختائی وبطحائی درهم بسته و پیوسته ، بعضی چون قامت سرو قبا پوش وبعضی چون قدّ صنوبر ردا بر دوش ، جمعی چون گلبن در لباس تکلّف و برخی چون ارغوان درثیاب (۱۰) تصلّف ، (۱۱) بر هر قدمی لاله رخساری و بر هر طرفی مشك عذاری . شعر:

شهرشان از خوشی چو خلد برین رویشان از کشی (۱۲) چوحور العین
تیره از رویشان بُدور (۱۳) ونجوم خیره از زلفشان زمان و زمین

همه آراسته بزیور سنّت وجماعت (۱۴) ومتحلّی بحلیهٔ براعت (۱۵) و بلاغت، حنفیان (۱۶) یکرنگ و متدینان یك سنگ ، بوی بدعت (۱۷) را بمشام ایشان

۱- کنایه ازاینکه مردم پشت سر یکدیگر ایستاده بودند . ۲- از راه دوستی دست در گردن دیگری کردن . ۳- پارچه‌ای‌که زنان بوسیلهٔ آن دهن و بینی خود را بندند . ٤- کنایه از اینکه از شدت ازدحام دست روی شانه های یکدیگر می نهادند . ۵- نام محلی است در مکه معظمه . ۶- صحرای قیامت . ۷- نزدیك . ۸- دور . ۹- بضم اول ، نام محلی است . ۱۰- جامه ها . ۱۱- تکلف ، لاف زدن . ۱۲-کش ، خوش ونیك . ۱۳- جمع بدر (مقصود اینست‌که چهرهٔ آنها باندازه‌ای روشن بودکه نور ماه وستاره در جنب آن تیره مینمود . ۱٤- مقصود اینست که دارای طریقهٔ تسنن بودند و چون انتخاب خلیفه را منوط باجتماع ملت میدانندآنهارا اهل‌جماعت میگویند . ۱۵- برتری درفضیلت و دانش . ۱۶- ظاهراً مقصود اینست‌که پیرو طریقهٔ ابوحنیفه بودند ومحتمل است معنی‌لغوی‌لفظ مقصودباشد یعنی‌نیکوکاران ومتمایلان بکارخوب. ۱۷- روش ناپسند .

ممرّی (۱) نه ، وخیال خیانت را در سینه ایشان مقرّی (۲) نه ، لوح توحید را در عهد مهد از بر کرده و دواج (۳) اوامر و نواهی راچون قماط (۴) طفلی درخودپیچیده، عروس شرع راگوشوار قلب آمده واز مقام صُلب ، (۵) در دین صلب ، (۶) این خود وصف رجال و نعت اهل مقام وقصّه دستار بندان است وفسانهٔ خردمندان که گفته شد ، قسم دوّم سخن ناگفتنی و نهفتنی است و دُرّ آن حدیث نا سفتنی که حکایتِ مختفیان تُتُق (۷) جمال و وصف کمال ایشان جز براجمال نشاید و نعت موی وصفت روی این محجوبان عصمت در زمرهٔ نامحرمان خلوت نشاید خواند . شعر:

دَعْ ذِکرَهُنَّ فَفِی التَّذْکارِ آفاتٌ وَلِلتَّذَکُّرِ أزمانٌ وَأوْقاتُ
فَعِندَهُنَّ لِمَنْ یَدْنُو مُخایَبَةٌ وَبَینَهُنَّ لِمَنْ یَهْوی مَخافاتُ (۸)

که اگر وصّافی (۹) بر نظم این قوافی نشیند نقّاد (۱۰) قریحت در صحرای فضیحت (۱۱) افتد که عشق رنگ دیده را ازگوش باز نشناسد ، هرچه بطریق دیدن اثبات کند؛ بطریق شنیدن همان اثبات کند؛ که عندلیب عشق بر درخت سمع و بصر یکسان سراید و بدام سمع و نظر یك لون و یك شکل گرفتار آید، که بادگیر سمع چون آبگیر بصر در قبول فتوح عشق هم صبوح است . شعر:

فَاِنَّ العِشقَ اَوَّلُهُ حَدیثُ وَآخِرُهُ مَلامٌ اَوْ غَرامُ (۱۲)

اگر دَرِ این سخن باز شود، ترسم که رشته این حدیث درازگردد وقامت مقالت بسئامت (۱۳) وملالت انجامد . بیت.

۱ـ گذرگاه . ۲ـ قرارگاه . ۳ـ لحاف وجامه گشادی که تمام بدن را بپوشاند .
٤ـ قنداقه‌ای که برطفل پیچند تا از سرما وخطر محفوظ بماند . ٥ـ پشت (مقصود پشت پدر است) . ٦ـ سخت (کنایه از اینکه در دین ثابت قدم میباشند) . ٧ـ پرده .
٨ـ از یادکردن آنها صرف نظر کن زیرا یادآوری آنها مقرون بآفت است و برای یادآوری ایشان وقت مخصوصی لازم است ، کسی که میخواهد بآنها نزدیك شود با نومیدی مواجه میگردد وکسی که عشق آنها را در سر بپروراند قرین ترس و وحشت میباشد .
٩ـ توصیف کننده . ١٠ـ صراف سخن . ١١ـ رسوائی . ١٢ـ همانا آغاز عشق داستان وافسانه و پایان آن ملامت است ، ١٣ـ دلتنگی .

از طبع ملول تو چنان ترسانم کاین قصّه بشرح گفت می نتوانم

گفتم چشم بد ازخاك وآب این شهرمکفوف (۱) باد و ازین ولایت ملفوف(۲) و دست نوائب ومصائب از وی مصروف ، چون ازنظر اعتبار بحجرهٔ اختبار آمدم ودر آن اختلاف چهار فصل در کوی هجر و وصل هریك را امتحان کردم ، همه را رفیق طریق و یار غار و دوست یك پوست و صدیق صادق و خلیل موافق یافتم ، دراثنای آن حال این مقال بر زبان راندم واین قطعه را از دفتر دل برخواندم . شعر:

یا أرضَ بَلخٍ وَ یا رَوضاتِ جَنّاتِ أَرَوضَةٌ أنتِ أم أرضُ المَسَرّاتِ ؟

ویا مُکَرِّرَ ذِکراها علی طَرَبٍ هاتِ الأحادیثَ عَنْ بطحائیها هاتِ

سُکّانُ مَرْبَعِها رَهطٌ مُکَرَّمَةٌ لا یَبخَلُونَ عَلَی العافِی بِأقواتِ

إنّی وإن کُنتُ مِنْ مَرعاكِ مُرتحِلاً مَشغُولَةٌ بِكَ أیّامِی وَ أوقاتِی

وَأینَما سِرْتُ مِنْ شامٍ وَ مِنْ یَمَنٍ باقٍ عَلیكَ مَدَی الدُّنیا تَحِیّاتِی (۳)

درمدّتی که درآن دیار میمون و باغ همایون بودم ساعتی بی مُضیف (۴) تازه روی و دمی بی‌میزبان خوشخوی نبودم ، ازتنعّم وآسایشی که داشتم پنداشتم که درخانه وکاشانهٔ خویشم ونزیل (۵) آستانهٔ خویش (۶) . شعر:

حَسِبتُ بَلدَتَهُمْ دارِی وَ ساکِنَها جِیرانَ بَیتِی وَ أعمامِی وَ أخوالِی (۷)

۱- بازداشته . ۲- پیچیده . ۳- ای زمین بلخ و ای بوستانهای بهشت آیا نام باغ برتو بگذارم یا زمین فرح انگیز ، ای کسی که از روی طرب و شادی نام آنرا تکرار میکنی داستان جویبارآنرا پیوسته بر زبان بیاور ، ساکنان منازل بلخ گروه بزرگواری هستند که از احسان و دادن طعام بعابرین بخل و مضایقه ندارند ، هرچند من از چراگاه توکوچ میکنم ولی تمام اوقات بیاد تو و فریفته توهستم ، هر کجا باشم خواه در شام و خواه در یمن تا آخرین لحظه حیات درود من بتومیرسد .

٤- ضیافت کننده ، میزبان . ٥- وارد شونده . ٦- خویش اول بمعنی خود وخویش دوم بمعنی خویشاوند میباشد . ٧- شهر آنها را خانه خود پنداشتم وساکنان آنراهمسایهٔ خانه خود و عم و خال خویش دانستم .

اَصبحتُ فیهِم عظیمَ القدرِ ذا خطرٍ   وَ رحتُ فیهِم بِرَحبِ العیشِ والبالِ (۱)

چون مدّت سالی درچنین حالی بسر آوردم عزم سفر قبله جزم کردم ، چون مولودیکه از کنار مادر بماند وچون معلولی که از تنعّم بستر وبالین جدا شود ، عیشی تیره وتلخ وسینه‌ای پراز عشق دوستان بلخ ، غمهای دل ازشمار بیرون (۲) وقامت از بار ندامت سرنگون . شعر:

قدّی چوکمان زهجر یاران چفته (۳)   جانی و دلی بآتش غم تفته

تن رفته ز منزل عزیزان صد میل   وز دیده خیال رویشان نا رفته

میرفتم و باز پس مینگریستم واز فراق آنخاك پاك میگریستم ، در عقیدهٔ آنکه چون از سفر کرخ بمحلاّت بلخ باز رسم میخ خیمهٔ اقامت آهنین کنم (۴) و خلوتخانهٔ لحد درخاك آن زمین ، باقی عمر در آن خضرت بانضرت گذرانم وَنصّ مَحیایَ مَحیاکُم وَمماتی مماتکُم (۵) برخوانم ، چون برمنوال این عزیمت درمهد منازل بخفتم و خاك مراحل بدیده برُفتم ، ازدیار قبّة الاسلام بقبلة السّلام (۶) شتافتم ولذات وبرکات آنخاك دریافتم ، چون موسم حج آمد با رفقه کرام روی بمشعر الحرام نهادم و بر آن حرم گرم و خاك پاك و تربت با رتبت رسیدم و شوط (۷) و رمی (۸) جمار و تقبیل (۹) احجار بجای آوردم ، طواف حرم وغسل زمزم نمودم واز محرّمات خورده وکرده (۱۰) استغفار کردم و از صغائر وکبائر اعتذار جستم از آنجا خاك طیّب و طیّبه را زیارت کردم وخرابیهای خانه عمر را عمارت ، خاك روضه مقدّسه را کُحل (۱۱)

۱- در بین آنها صاحب قدر و مقام ارجمند گردیدم و با وسعت زندگی و فراغت خاطر بآسایش پرداختم . ۲- کنایه ازکثرت غم . ۳- خمیده . ٤- کنایه از اینکه آنجا را محل اقامت دائمی خود قرار دهم . ۵- زندگی من با زندگی شما ومردن من با مرگ شما پیوستگی دارد . ٦- مقصود مکه معظمه است . ۷- بفتح اول و سکون دوم رفتن بدون توقف ومکث (یکی ازاعمال حج است که گرد کعبه طواف کنند) . ۸- سنك ریزه‌ها (یکی از اعمال حج است) . ۹- بوسیدن . ۱۰- مقصود اینست که از غذای حرامی که خورده بودم وعمل حرامی که بجای آورده بودم استغفار نمودم . ۱۱- بضم اول ، سرمه ،

دیده ساختم و درفرض و نفل (۱) این خدمت بپرداختم ، گفتم ببیت المقدس که مرقد ومضجع (۲) انبیاست و مبیت (۳) ومقیل (۴) اصفیاست گذری کنم و بر آنخاك نورانی و تربت روحانی سفری و نظری ، بود (۵) که لثام (۶) آثام (۷) از چهرهٔ وقاحت من برخیزد و غبار خطیئات از جلد نا مدبوغ (۸) من فرو ریزد و این بُغیت (۹) نیز بسیرالأقدام وجرّالزّمام (۱۰) میسّرشد ، در اثنای این قعود وقیام ، مسیر ومقام دوسال تمام این چترمنوّر بزر اندود اخضر و اغبر افلاك وخاك (۱۱) راپیمود و در دو نوبت خورشید صاحب عقل بنقطهٔ منطقهٔ حمل رسید وآثار سعود ونحوس بواسطهٔ خنوس و کنوس (۱۲) این قاهران مقهور وجبّاران مجبور درعالم ظاهرشد ، گاه غمام خریفی بیغم میگریست وگاه برق ربیعی بیطرب میخندید، گاه بلبل مقبول در وصف گل مدّاحی میکرد وگاه زاغ ملول در فراق راغ نوّاحی (۱۳) . شعر :

گه شمس در اقامت و گه بدر در مسیر — گه برق در تبسّم و گه ابر میگریست
اندر دهان دهر گه این رفت وآن بماند — واندرزبان خلق گه این مُرد وآن بزیست
این را حیات کوته و آنرا امل دراز — این را حساب بیحد وآنرا شمار نیست
اشکال بلعجب همه در یکدیگر زده — کس درجهان ندان (۱۴) که غرض درمیانه چیست

گفتم نباید که تااین طول وعرض پیموده شود پیراهن عمر فرسوده گردد ، خیال عشقبازی حریفان بلخی بحریفی راه و رفیقی منزل میرسد وپیوسته بسربالین دل میآمد عنان اغتراب (۱۵) بصوب (۱۶) صواب برتافتم و رفیقی چند درآنطریق باز یافتم ،

۱- زیاده ، مستحب . ۲- آرامگاه ، خوابگاه . ۳- جای بیتوته . ٤- خوابگاه .
۵- شاید . ۶- پرده یا پارچه‌ای که دهن و صورت را با آن بپوشانند . ۷- گناهان .
۸- دباغی شده . ۹- بضم اول ، خواهش . ۱۰- بوسیله برداشتن گام وکشیدن زمام .
۱۱- لف و نشر مرتب‌است. ۱۲- خنوس وکنوس یعنی پنهان‌شدن وغروب کردن ستاره‌است
۱۳- نوحه سرائی . ١٤- ظاهراً کلمه « ندان » بجای فعل ماضی استعمال شده‌است یعنی ندانست ، یا حذف و اضمار در عبارت رخ داده یعنی گمان مکن کسی بداند که مقصود و غرض چه بوده‌است . ۱۵- در غربت بودن . ۱٦- جانب .

دست موافقت در گردن مرافقت ایشان کردم و روی بصوب خراسان نهادم ، چون بسرحد آنولایت رسیدم ، از واردان بلخ دیگرگونه حکایت شنیدم . شعر :

وَمَنْ یَسْئَلِ الرُّکبانَ مِنْ کُلِّ غائِبٍ فَلابُدَّ اَنْ یَلْقی بَشیراً وَناعِیاً (۱)

ثقات (۲) روات خبر دادند که مشتاب که مقصود ومقصد نه بر نمط (۳) ونسق عهد گذشته وایّام نوشته است ، آن همه نسیمها بسَموم (۴) بدل شده‌است وآن همه شکرها بسُموم (۵) عوض گشته ، از ریاحین آن بساتین بجزخار نیست واز آن اقداح افراح در سرجزخمارنه ، معشوق را در لباس خواری وجامهٔ سوگواری نشاید دید و مَرْبَع (۶) یاران در خُلقان (۷) بیمرادی مشاهده نشاید کرد ، اَمِنْ اُمِّ اَوْفی دِمنَةٌ لَمْ تَکَلَّمِ ، (۸) گفتم چشم بد کدام ناظر برآن ریاض ناضر (۹) بازخورد و کدام سوء اتفاق آن انتظام وانتساق (۱۰) را ازهم جداکرد ؟ گفتندکه ای جوان ، طوارق (۱۱) حدثان (۱۲) و نوازل (۱۳) زمان را جنس این تصرف بسیار است وامثال این دستبرد بیشمار ، وَاِنَّ الدَّهرَ ظَلّامٌ وَلیسَ البَیانُ کَالعَیانِ ، (۱۴) بران تا بدانی و

۱ـ کسی‌که احوال غائبین را ازسواران جستجوکند نا چار با بشارت وخبرمرگ برخورد میکند ، یعنی مژده سلامتی بعضی و خبر مرگ بعضی دیگر را میشنود .

۲ـ بکسر اول جمع ثقه : معتمد ، مورد وثوق . ۳ـ روش . ٤ـ بفتح سین ، بادگرم .

۵ـ بضم سین جمع سم ، زهرکشنده . ٦ـ اسم مکان از ربع : منزل ، جایگاه .

۷ـ کهنه . ۸ـ مصرع اول از قصیده مشهور زهیربن ابی سلمی است‌که در عصرجاهلیت میزیسته واین قصیده راکه از معلقات میباشد در مدح هرم بن سنان وحارث بن عوف که در راه صلح بین قبایل عرب سعی جمیل مبذول نمودند سروده‌است و مصرع دوم آن اینست (بِحَومانَةِ الدَّرّاجِ فَالمُتَثَلَّمِ) اُمّ اُوفی نام محبوبهٔ شاعر و « دمنه » بمعنی‌آثار خرابه و « حومانه الدراج و متثلم » نام دو موضع میباشد ، وفات زهیر اندکی قبل از انتشار اسلام اتفاق افتاده است . ۹ـ باطراوت . ۱۰ـ نظم و ترتیب . ۱۱ـ مصائب وحوادث ناگوارکه ناگهان وارد شود . ۱۲ـ حادثه ، اتفاق . ۱۳ـ جمع نازله ، واردشونده . ۱٤ـ همانا روزگار بسیار ستم‌کننده است وشنیدن‌کی بود مانند دیدن ؟

برو تا ببینی که ذکر غایب ازجمله معایب است ، پس روی براه نهادم وعنان بقائد (۱) قضا دادم ، منزل بمنزل درطلب مقصود می آمدم تا بدروازهٔ حرم گرم وخاك پاك آن تربت با رتبت رسیدم ، آنهمه اشجار واغراس را منکوس (۲) دیدم وآنهمه احوال را معکوس یافتم ، نسیم سحری نکهت (۳) گل طری (۴) و رایحهٔ بنفشهٔ طبری نداشت و در لاله صحرائی طراوت رعنائی نبود ، نه درچمن ربیعی رایحهٔ طبیعی بود ونه درگل بهاری بوی نافهٔ تتاری ، سباع درآن رباع (۵) خانه کرده ووحوش درآن بقاع (۶) آشیانه ساخته ، قصور عالیه آن چون قبور بالیه (۷) شده و مرابع پرنگار آن مواضع اعتبار گشته ، (۸) مساکن معلوم چون اماکن مرسوم منزل ارتحال (۹) و انتقال گردیده ، گفتم ای بهشت متدبّران ، دوزخ متحیّران چون شدی و ای جنّات امیران درکات اسیران چون کشتی .

شعر :

قَدْ طَوٰاكَ الدَّهرُ سِرّاً وَجِهاراً وَاَتاكَ الاَمرُ لَیلاً وَ نَهاراً (۱۰)

چون بمزار و دیار و خانه و آشیانه دوستان قدیم و یاران کریم گذر کردم از بسیار اندکی وازهزار یکی باز نیافتم آنراکه دیدم همه رنجوران ضربت قهر ومخموران شربت زهر بودند ، بعضی درپنجه ستمکاری و بعضی درشکنجه ناهمواری ، همه متعزّزان (۱۱) درلباس بینوائی وهمه متنعّمان (۱۲) درصورت گدائی ، مقهوران صدمت نوائب ومحبوسان صولت مصائب ، تاروزی درآن تك وپوی وجست وجوی بمحلّتی ازمحلّات وطَرْفی (۱۳) ازمتنزّهات (۱۴) آنشهر که ازدحام عوام آنجا بودی رسیدم ، جمعی دیدم چون بنات النعش ازیکدیگر دور و رنجور و مخمور گرد آمده ، پیری نورانی بر سرآن

۱- پیشوا . ۲- نگونسار ، سرنگون . ۳- بضم وفتح اول ، بوی خوش . ٤- بتشدید یاء از ریشه طراوت ، باطراوت . ٥- بکسر اول جمع ربع ، منزل . ٦- بکسر اول جمع بقعه . ۷- کهنه . ۸- یعنی مردم باید ازآن پند و عبرت بیاموزند . ۹- کوچ کردن.
۱۰- روزگار مخفی وآشکار تو را درهم پیچید و شب و روز برتو عذاب وارد شد (امر در اینجا بمعنی عذاب است) . ۱۱- صاحبان عزت . ۱۲- صاحبان نعمت .
۱۳- بفتح اول وسکون دوم : جانب ، ناحیه . ١٤- گردشگاه .

ویرانی ایستاده درآن اطلال‌مینگریست وبرآن احوال میگریست واین ابیات روایت می‌کرد واز آنداستان حکایت .   شعر:

هِیَ الأَراکَةُ وَالطَّرْفاءُ وَالبانُ   مُخَبِّراتٌ بِأَنَّ القَوْمَ قَدْ بانُوا
فَلَسْتُ أَدْری وَخَیرُ القَوْلِ أَصدَقُهُ   خانَ الزَّمانُ عَلَیهِمْ أَمْ هُمُ خانُوا
یا رَبعَ کَیفَ أَحِبّائِی وَأَینَ هُمُ   فاقرأْ سَلامِی عَلَیهِمْ أَینَما کانُوا(١)

پس پیرگفت ای جوان مسافر همانا در قدیم الأیّام درین مشعر الحرام عشقی باخته‌ای و درین میدان‌اسبی تاخته‌ای ، اگر وقتی درین اماکن خوش خندیده‌ای‌امروز درین مساکن زار بگری (٢) که مهر یاران در صفا و صفات پدید آید و وفای عهد دوستان بعداز وفات ظاهر گردد ، درین خارستان که مینگری هزار نگارستان بیش بوده‌است وبراین خاك که قدم همی سپری هزار سرومستوی قدّ مورّد (٣) خدّ بیش خفته‌است ، درهر قدمی زلف مشکین بوئیست ودر هر بدستی (٤) خدّ ماهروئی ، هر خرابه‌ای ازین‌که می‌بینی آشیانهٔ سلوتی (٥) وخانهٔ خلوتی بوده است ، روی بر این خاك نه تانسیم حسن عهد بمشام تو رسد و بگوش دل استماع کن تا آواز مَرحَبا بِالضُّیوف وَأَهلاً بِالفُتُوح بسمعت رسد .   شعر:

از خاك اگر جُلاب (٦) کنی نیك آیدت   از بسکه خفته اند در آن ساده شکّران

درهرگامی ازین خاك جای مائده‌ای‌است ودرهر قدمی محلّ فائده‌ای، سرتاسر این ویرانه موضع ومعدن خمر و چغانه (٧) است و محلّ سماع و ترانه ، اینهمه خارها از گل رخسارها بردمیده است واینهمه عنکبوت از تار و پود زلفها برهم تنیده ،

١ـ اینها درخت اراك وگز و لادن است وبما خبر میدهند که مردم ازاینجاکوچ کرده‌اند، بحقیقت و راستی برمن معلوم نیست‌که آیا روزگار بآنها خیانت‌کرده‌است یا خود آنهـا خیانت‌کار بوده‌اند (جمله وخیرالقول اصدقه دراین شعرمعترضه‌است) ، ای سرزمین‌وجایگاه ، دوستان من‌چگونه وکجاهستند هرکجا باشند سلام مرابآنهابرسان. ٢ـ فعل امر ازگریستن ٣ـ گلگون . ٤ـ وجب . ٥ـ آرامش . ٦ـ معرب گلاب . ٧ـ نوعی از ساز ونغمه و نوائی ازموسیقی (در بعضی نسخ چمانه ضبط شده‌که بمعنی پیمانه شراب است) .

بعضی ازین زوایا مساجد متبرّك است وبعضی ازین خبایا معابد مبارك ، هر جائی که تو پای نهی سجده‌گاه زاهدانست و برهرخاکی که تو نظر می افکنی جای شاهدان ، هزار شاهد درین خاك شهیداست وهزار عابد درین رسته عبید ، ای جوان اگرسراین دید وشنید داری بنشین، تاماتمی بداریم وحقّی بگزاریم مر این کرام خفته رامدّاحی کنیم ومر این اطلال رُفته را نوّاحی ، وگرنه بی عشق شیدائی مکن و بر خیره (۱) رعنائی نه ، که غمام(۲) صباحی وظلام (۳) رواحی درین‌ماتم اشکبار وسوگوارند شعر:

حَیِّ الدِّیارَ فَاِنَّهُنَّ قِفارُ کَمْ اَقفَرَتْ بعدَالأَنیسِ دِیارُ

غَدَرُوا نُوارَ وَشَتَّتُوا بِبُثَینَةَ قُلْ لی فَاَینَ بُثَینَةُ وَنُوارُ (۴)

گفتم شیخا این چه زخم است بدین‌محکمی واین چه جراحت است بدین بیمرهمی گفت از انیاب (۵) نوائب چنین مصائب بسیار زاده است و دور گیتی و جور عالم جافی (۶) چنین عطیّات ناموافق بیشمار آورده‌است . شعر:

فَلَستُ آخِرَ مَوقُوفٍ عَلی دِمَنٍ وَلستُ اَوَّلَ مَعکُوفٍ عَلیٰ طَلَلٍ (۷)

---

۱ ــ خیره ؛ بیهوده . ۲ــ ابر . ۳ــ تاریکی (ظاهراً مقصود سرخی غروب آفتاب‌است که در افق ظاهرمیشود) . ٤ــ درود برخانه های خالی باد و چه بسا خانه هائیکه از انیس‌خالی مانده‌است (دربعضی نسخ بجای‌کلمه « حی » ، « حسبی » ضبط شده‌است ، به‌نوار مکر وحیله نمودند وبثینه را جدا ساختند بمن بگو بثینه ونوارکجارفتند ؟ (در تمام نسخ موجود شعر بطریقی‌که دراینجا نوشته شد ضبط گردیده است وظاهراً مقصود اینست که عاشقان دلداده ومعشوقان دلربائی دراین سرزمین میزیسته‌اندکه اکنون اثری از آنهاباقی‌نیست ، « بثینه » نام محبوبه جمیل‌بن‌معمرعذری‌است‌که در دیار شام میزیسته ، جمیل بسال ۸۲ ـ ه وفات یافته است ، و « نوار » بمعنی عفیفه پاکدامنی‌است‌که از آمیزش بامردکراهت داشته باشد ودربعضی‌نسخ بجای‌کلمه « بثینه » لفظ ثنیه ضبط شده است) . ۵ــ دندانهای پیشین. ٦ ــ جفاپیشه. ۷ــ من آخرین کسی نیستم که برآثار خرابه هاایستاده‌است وهمچنین‌اول کسی نمیباشم‌که برآثار خرابه ها دور زده‌است (دربعضی نسخ بجای معکوف « معلول » ضبط شده و در مقامه هشتم ازاین‌کتاب در تمام نسخ « معلول » نوشته شده‌است).

گفتم مر این بام و درو حَجَر و مَدَر(۱) راکه باشی که بس سوخته وافروخته وزار و نزارت (۲) می بینم ، گفت مراعات عهد یاران خفته و دوستان روی نهفته در شریعت وطریقت مندوب (۳) ومحبوب است، هرکه را حقوق ممالحت(۴) غریم وار(۵) دامن نگیرد کریم وار نمیرد ، خاك این خطّه مکتب و ملعب من بوده و مربع و مرتع این دیار عرصه بازی و میدان اسب تازی من ، ارباب کرم و اولیای نعَمْ (۶) درین خاك پاك سر درطیّ کفن وفاکشیده‌اند و ازجام حوادث شربت فنا چشیده ، اگر ایشان غایب‌اند ذکر ایشان حاضر است واگر مرده‌اند نام ایشان زنده ، پس این ابیات را با چشم گریان و سینه بریان در تکرار و گفتار آورد . شعر:

وَكُنْتُ صَحِبْتُها وَالعَيْنُ حَقٌّ قُبَيلَ مَواقِعِ القَدَرِ المُتاحِ
رَحيبُ الرَّبعِ آهِلَةُ المَعانِ نَضيرُ الرَّوضِ ضاحِكَةُ الأَقاحِ
نَعِمنا في ظِلالِ العَيشِ دَهراً اِلىٰ ظِلِّ الرَّواحِ مِنَ الصَّباحِ
وَقَدْ وَدَّعتُها وَالطَّرْفُ باكٍ وَفي الأَكبادِ آثارُ الجِراحِ
فَكَمْ غادَرْتُ فيها مِنْ حِسانٍ وَكَمْ وَدَّعتُ فيها مِنْ مِلاحِ(۷)

چون این ابیات لطیف برخواند نعره‌ای چند براند و درآن اطلال خالی و رسوم بالی (۸) چون باد گام برداشت وچون خاك مرا بگذاشت بعدازآن بکرّات ومرّات بدان مزار رسیدم ، ازآن پیر مدّاح و نوّاح اثر ندیدم وخبر نشنیدم . شعر:

۱ـ سنگ ریزه ، شن . ۲ـ لاغر ، ضعیف . ۳ـ مستحب ، پسندیده . ۴ـ باکسی هم نمك شدن . ۵ـ مدیون . ۶ـ بکسر اول و فتح دوم ، جمع نعمت. ۷ـ تاموقعیکه خداوند مقدر فرموده بود من مصاحب آن بودم ، منازل وسیعی در آنجا وجود داشت که پراز اهل و سکنه بود ، بوستان آن باطراوت وخرم وگلهای بابونه خندان و متبسم بود (معان بمعنی منزل واقاح جمع اقحوان است) ، درسایهٔ آسایش و راحتی عیش مدتی از شام تا صبح درآن بسر بردیم واز نعمت های آن بهره‌مند بودیم ، باچشم اشکبار و جگر مجروح وداغدار آنجارا بدرود گفتیم ، چه بسیارنیکو طلعتانی که آنها را برجای گذاردیم و چه بسا مردمان نمکین که آنها را وداع گفتیم . ۸ـ کهنه .

معلوم من نشدکه بر آن پیر سالخورد دهر مُشَعبِد(۱)وفلك بلعجب چه کرد؟
در کأس روزگار کجا دید زهر و نوش وز کاسه سپهر کجا خورد گرم و سرد؟

المقامة العشرون فی السّکباج (۲)

حکایت کرد مرا دوستی که درگفتار امین بود و در اسرار ضمین ، (۳) پیشرو ارباب وفا بود وسردفتر اصحاب صفا ، که : وقتی ازاوقات‌که کسوت صبی برطیٌ خویش بود وشیطان شباب در غیٌ(۴) خویش ، حلّه کودکی از نقش خلاعت طرازی داشت و غصن جوانی ازنسیم امانی اهتزازی ، عمر را نضرتی وطراوتی بود و عیش را خضرتی وحلاوتی ، در هر صباحی صبوحی و در هر رواحی فتوحی شعر:

آندم‌که چرخ را سوی من دسترس نبود چشم بد سپهر حرون (۵) در سپس نبود
واندر طواف بیهده در کوی کودکی خوف اذای (۶) شحنه وبیم عسس نبود
وقتی که می چکید زلب شیر کودکی وز دست شیب (۷) درقدح عمرخس نبود

زَمانٌ فی اَسِرَّتِهِ ضِیاءٌ وَعَیشٌ فی بِدایَتِهِ سُرُورٌ
فَصُبحُ العَیشِ زانَتهُ الدَّرارِی وَلَیلُ العمرِ حَلَّتهُ البُدُورُ (۸)

من در غلوای این غرور و در خیلای (۹) این سرور با زمره‌ای از ظریفان و فرقه‌ای از حریفان چون باد از صفٌ بصفٌ و چون باده از کفٌ بکفٌ میگشتیم و بساط نشاط را بقدم انبساط مینوشتیم ، با دوستان در بوستان ازسر طیشی عیشی میکردیم ، هرروزمضیفی تازه روی میدیدم وهرشب حریفی خوشخوی‌میگزیدم،ازغرٌهٔ غرٌای(۱۰)

۱- بکسر باء ، شعبده باز . ۲- سکباج بکسر اول معرب (سکبا) و آن یکنوع آشی است‌که از سرکه وچند قسم سبزی میپزند . ۳- ضمانت‌کننده (در اینجا مقصود حفظ کننده است) . ۴- گمراهی . ۵- سرکش . ۶- اذیت . ۷- پیری . ۸- روزگاری داشتیم‌که حتی اوقات محاق روشن و درخشان بود و در آغاز آن با سرور و نشاط قرین بودیم (اسره : جمع سرار است و سرار بمعنی شکنهای‌کف دست و پیشانی و شب آخرماه آمده‌است ومعنی اخیرانسب بنظر میرسد ، صبح زندگی مانند ستاره‌ای درخشان وبدرتابان زینت بخش عمر ما بود . ۹- تکبر وخود پسندی . ۱۰- مؤنث اغر ، روشن .

صباح ناطرهٔ مطرّای رواح وازحدّ ذنابهٔ روز پر نور تاحدّ ذؤابهٔ شب دیجور ، گاه مشغول ملاهی وگاه مرتکب مناهی بودمی . شعر:

گه بر بساط عشرت دامن کشیدمی   گاهی ز دست خوبان باده چشیدمی

از آب جز نشان پیاله نجستمی   در خواب جز خیال چمانه ندیدمی

تا روزی یکی از جماهیر دهر و مشاهیر شهر که در فتوّت نامی داشت و در مروّت کامی ، خواست که اِخوان صفا را برگوشهٔ وفا جمع کند و ابکار افکار هریك را باز جوید و بخور و بخار هر یك را ببوید وکُنه (۱) حال هر یك بداند و درج هنر هریك بخواند ، با آن قوم همکاسه وکأس گردد و با آن طایفه هم الفاظ وانفاس شود، یکی از آن طایفه که آشنائی داشت و بامر ونهی فرمانفروائی ، میقاتی مرقوم ومیعادی معلوم بنهاد ، ازشبهاشب یلدا معیّن بود واز خوردنیها خورش سکبا مبیّن ، بر سکبای مزعفر معطّر قرار دادند و لوزینه (۲) مدهّن مکفّن اختیار کردند ، چون اصحاب آن اشارت این بشارت بدیدند واین عبارت بشنیدند ، آهار (۳) معده باحتماء (۴) یکهفته پیراستند واحراز این فائده رابیاراستند وحضور این مائده راپپای خاستند ، صوفی وار لبّیك اجابت را جملگی لب و دندان شدند و خوارزمی وار لقمه دعوت را همگی معده و دهان گشتند . شعر:

جویان روم بسوی تو ای همچو ماه و خور

چون حاجیان بموقف وچون صوفیان بخور (۵)

چون اوقات محسوب باجل مضروب رسید و ایّام معدود بشب موعود کشید که آن

۱- بضم اول : حقیقت ، باطن . ۲- لوز بمعنی بادام است (در اینجا مقصود غذائی است که یك جزء آن بادام باشد و روغن در آن بکار رود و اجزاء آن طوری متصل بهم باشند که گوئی آنرا در کفن قرار داده اند ، نظیر این خوراك در زمان حاضر نیز در اغلب نقاط ایران باسامی و انواع گونا گون طبخ میشود . ۳- ماده چسبنده که بر پارچه یـا کاغذ بمالند . ٤- پرهیز نمودن و احتراز کردن . ٥- خور مخفف خوردن و باحرف زینت است .

اصناف اضیاف وکرام اشراف مِنَ الفَلَقِ اِلَی الغَسَقِ بریك صفت ونسق بر زوایهٔ مضیف (۱) رفتند، بامعده های مدبوغ وا ناهای (۲) مفروغ، (۳) ریاضت مجاعت (۴) کشیده و رنج احتمای پنجروزه دیده، هریك چون نعامه (۵) آتش خوار گشته وچون همای (۶) استخوان خای شده. بیت:

هریك جویان بطبع پاك و دلخوش — مانند نعامه لقمه های آتش

پیش از طلب آن غنیمت و اتّفاق این عزیمت پیری ادیب غریب باما همراز بود و درمباحثه و منافثه هم آواز، خواستیم تاازفائدهٔ آن مائده محروم نماند وبی ما آن شب مغموم ومهموم نگردد، صورت آن اجتماع از وی ننهفتیم وقصّه آن لوت (۷) و سماع باوی بگفتیم، پیر را درمسند استماع بنشاندیم ونصّ لَوْ دُعِیتُ اِلی کُراعٍ لَأجَبْتُهُ (۸) بر وی خواندیم، پیر بزبانی قاطع وبیانی ساطع گفت: اَیُّهَا السّادَةُ مالِی بِهِ عَهدٌ وَلاعادَةٌ، (۹) اسباب لذّاتتان مهیّا باد و کئوس راحاتتان (۱۰) مُهنّا، که تنزّل (۱۱) بطریق تطفّل (۱۲) عادت کریمان نیست و استجلاب (۱۳) فوائد باجتماع موائد (۱۴) جز سیرت لئیمان نه، اَلکَرِیمُ یَستَضِیءُ بِزِیتِهِ و یَلتَقِطُ کِسرَةَ بَیتِهِ (۱۵). شعر:

وَ اِنَّ الحُرَّ لَوْ آذاهُ جُوعٌ — صَبُورٌ فی تَلَهُّبِهِ قَنُوعُ (۱۶)

۱– میزبان. ۲– ظروف. ۳– خالی. ٤– گرسنگی. ٥– نام مرغی است؛ (این حیوان وجود خارجی دارد وچون مانند شتر میباشد آنرا شترمرغ میگویند وآتش‌خوار نیست و مرغ آتش خوار «سمندر» نام دارد ومانند غول و دیو موهوم وخیالی‌است)

٦– نام مرغی‌است که آنرا بفال نیك میگیرند. ۷– غذای لذیذ. ۸– اگر بتناول پاچه گوسفند دعوت شوم آن دعوت را اجابت میکنم. ۹– ای بزرگان من باین امر عهد و عادت ندارم. ۱۰– جمع راح، شراب. ۱۱– برکسی فرودآمدن و وارد شدن. ۱۲– ناخوانده بمهمانی رفتن. ۱۳– بخودکشیدن. ۱٤– جمع مائده؛ خوان،سفره ۱٥– شخص بزرگوار از روغن خود چراغ تهیه میکند وپارهٔ نان خود میسازد.

۱٦– همانا اگر گرسنگی بآزاد مرد آزار برساند در شراره آتش گرسنگی شکیبائی و قناعت را از دست نمیدهد.

در کأس تو یك جرعه اگر هست بکش و زکاسه و کأس دیگران دست بکش

از جگر خود کباب کردن بهتر که از کأس مردمان شراب خوردن ، در این قالب مجوّف چه خمر و چه جمر (۱) و درین تن مغلّف (۲) چه خار و چه تمر ، (۳) نه هر که نان دهد حاتم طیّ است و نه هر که خوان نهد صاحب ریّ ، (۴) بسعادت بروید که من سر تطفّل و دل تسفّل (۵) ندارم . بیت:

فَالحُرُّ یَشرَبُ مِنْ جَفنَیهِ فِی الظَّمَاءِ وَرُبَّمَا یَرتَضِی العَطشَانُ بِالحَمَاءِ(۶)

گفتم اللّه اللّه (۷) درین ضیافت فرع مائیم واصل تو ودرین هیجاءِ (۸) نیام مائیم و نصل (۹) تو ، پر خار باد بساطی که بی تو سپریم و بدگوار باد طعامی که بی‌تو خوریم، پیر گفت آنچه من میگویم تعلّم ارباب حقیقت است و آنچه شما میجوئید تحکّم اصحاب طریقت ، چون سخن از روی تحکّم رود نه از روی تعلّم شما را بر جان من فرمان بود ومرا جان درمیان ، بدانید که شریعت ضیافت بکرم طبیعت اضافت (۱۰) دارد و این سنّتی است مسلوك میان رعایا و ملوك ، وَکانَ رَسُولُ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ یُجِیبُ دَعوَةَ المَملُوكِ (۱۱). شعر:

إِنْ رَاقَ خَلُّکُمْ أَوْ رَقَّ خَمرُکُمُ سِیَّانِ خَلُّکُمْ عِندِی وَ خَمرُکُمُ
قُولُوا مَقَالاً صَرِیحاً مَا بَدَا لَکُمُ فَالحُکمُ حُکمُکُمْ وَالأَمرُ أَمرُکُمُ(۱۲)

چون بر آن مائده موعود کَالحَلَقِ المسرُودِ (۱۳) بنشستیم وعقدهای احترام

۱- پاره آتش . ۲- صاحب غلاف . ۳- خرما . ۴- مقصود صاحب بن عباد دانشمند معروف و وزیر آل بویه میباشد که بسال ۳۸۵ وفات یافته است . ۵- خودرا پائین آوردن.
۶- جوانمرد هنگام عطش شدید از آب چشمان خود (اشك چشم) میآشامد و چه بسا که شخص تشنه بآب گل آلود خشنود میشود . ۷- از اسماء اصوات است که در مقام تعجب استعمال میشود . ۸- میدان جنگ . ۹- اینجا مقصود پیکان است . ۱۰- نسبت .
۱۱- پیغمبر «ص» دعوت بندگان را اجابت میفرمود . ۱۲- اگر سرکه شما شفاف وزلال و شراب شما گوارا باشد سرکه وشراب شما در نظر من یکسان است ، صریح وآشکار هرچه میخواهید بگوئید زیرا بهرچه حکم کنید فرمان شما نافذ است . ۱۳- مانند حلقه های پیوسته (حلق جمع حلقه است) .

ازگردن احتشام با نبساط وابتسام بگسستیم ، بوقت آنکه آفتاب منوّر ازچرخ مدوّر ازگریبان مشرق بدامن مغرب رسید و کحّال شب سرمه ظلام در چشم روز کشید و مشك تاتار در عذار نهار دمید ، حالت روز متغیّر گشت و ردای صبح متقیّر (۱). شعر:

بگرفت ازبرای دل کینه توز (۲) را زنگی شب ولایت رومیّ روز را

بنشاند آب تیره ز سیل شب سیاه از آفتاب تابش و گرمی و سوز را

مضیف ظریف با جبّه (۳) لطیف و دستار نظیف بیامد و گستردنی بگسترد و خوردنی بیاورد ، خوانی بنهاد از روی عروسان آراسته‌تر و از زلف شاهدان پیراسته‌تر، چون درج (۴) ارتنگ مزیّن بهزاز رنگ ، بهرظرفی ابائی (۵) و بهر گوشه‌ای انائی، (۶) ابا از اناء لطیفتر و ظرف از مظروف ظریفتر ، حیوان برّی وبحری را شامل وشایع و الوان عتیق وطریّ را حامل وجامع ، ثور (۷) با حمل (۸) دریك برج انباز گشته و سمك (۹) باطیر دریکدرج همراز . شعر:

اندر اطراف صحن او پیدا گور بیدا و ماهی دریا

یار و انباز کبک با تیهو جفت و همراز برّه با حلوا

در هر نوع خضرتی طراوتی و در هر لقمه لذّتی وحلاوتی ، هالات (۱۰) کاسات سکبا چون بدر درصدر جای گرفته وچشمهٔ خورشید ازصفای آن تیره شده ودیده در آن سکباج خیره گشته . شعر:

یَلُوحُ فِی هالَةِ الاِناء تَلأْلُؤِ الشَّمسِ بِالضِّیاءِ

کَاَنَّها النّارُ فِی التَّجَلّی کَاَنَّها الماءُ فِی الصَّفاء (۱۱)

۱- آلوده بقیر (کنایه از سیاهی است) . ۲- کینه کش (کنایه از انتقام گرفتن است) .
۳- لباس بلند وگشاد . ٤- کاغذ و طومار ، درج ارتنگ مقصود کتاب ارژنگ مانی است که مختصری از احوال او ذکر شد . ٥- ابا ، آش . ٦- اناء ، ظرف . ٧- گاو .
۸- بره . ۹- ماهی (اشاره بوجود طعامهای گوناگون است) . ۱۰- جمع هاله ، خرمن اطراف ماه . ۱۱- هاله اطراف ظروف مانند خورشید تابان میدرخشید ، در جلاء و روشنی مثل آتش و در صفا مانند آب زلال بود .

سرکه اوچون روی بخیلان (۱) و زعفران او چون رنگ علیلان ، چون چهرهٔ عاشقان مخلّل (۲) وچون لب معشوق معسّل (۳) بمغز بادام ملوّز وبشکّر عسکری (۴) مطرّز وبزعفران مطیّب مزعفر . شعر:

برنگ چهرهٔ بیمار لیک اندر وی دوای دلشدگی و شفای بیماری
بوقت طبخ دراو کرده است خوانسالار زرنگ و بوی بسی زرگری وعطّاری

وَسِکباجَةٌ تَشفِی السِّقامَ بِطَعمِها عَلیٰ اَنَّها جائَتْ بِلَونِ سَقیمِ
اِذا زارَهُ ایدِی الرِجالِ تَرَجَّفَتْ کَاَیدِی ثِبارٍ فِی طُلامِ نَعیمِ (۵)

چون پیر راچشم بر اناى سکبا افتاد لرزه بر اعضاء واجزاء افتاد ؛ حالی‌ازجمع دستوری خواست وچون شمع برپای خاست ، چون باد رفتن را رأی‌کرد و پای افزار درپای ، جماعت متحیّر آنحال شدند وبایکدیگر در قیل وقال افتادند ، بعضی بزبان ملامت‌کردند وبرخی تدبیر غرامت ، پیر بر فرار اصرارکرد وخود رابی ثبات وقرار ، ملامت وغرامت برسکون و اقامت اختیارکرد وبزبان فصیح این ابیات ملیح میگفت.

شعر:

اُوَدِّعُکُمْ اِلیٰ یَومِ القِیامَةْ بِسُحبِ العَینِ هاطِلَةِ الغَمامَةْ
لَقَدْ اَکرَمْتُمُ ضَیفاً کَریماً وَلٰکِنَ فِی‌الحَقیقَةِ لاکَرامَةْ (۷)

۱- یعنی درمنتهای ترشی بود . ۲- آلوده بسرکه . ۳- آمیخته بعسل . ٤- نام محلی بوده است در نزدیکی اهواز که شکر آنجا ضرب المثل است ازجهت آنکه در قدیم زراعت شکر در اهواز رایج بوده و یکی از محصولات عمدهٔ کشاورزی ایران بشمار میرفته‌است ، یا ازلحاظ اینکه این محل مرکز حمل ونقل و داد و ستد شکر بود است . ٥- بااینکه رنگ آش سرکه آن مثل رنگ مریض زرد بود طعم آن شفا بخش بیماران بود ، مردانیکه آنرا میدیدند دستشان میلرزید همانطوریکه دست‌کسی که ازخوردن طعامی ممنوع شده است در سرسفره غذا مرتعش میشود (ثبار بمعنی ممنوع وطلام یعنی سفره گسترده‌است) .

۷- باچشم اشکبار برای همیشه شمارا بدرود میگویم ، بحقیقت مهمان خود راگرامی‌داشتید با اینکه حقاً کرامتی درکار نبود .

وَ اِنّی قَدْ فَرَرْتُ وَکَمْ فِرارٍ اِذاٰ فکَّرْتَ اَحْسَنُ مِنْ اِقامَةْ (۱)

پس هر یکی از یاران وهمکاران زبان بتلطّف بیاراستند وموجب این تفریق از وی بازخواستند، آن مجادله بتطویل رسید وآن مکالمه بتثقیل (۲) کشید، پیر گفت ماشاءَ اللهُ کانَ فانّ له شأناً، (۳) این دُرّ ناسفته نیکوتر است و این سخن ناگفته بهتر، پس اگر از اظهار این خبیّه (۴) و اِجهار (۵) این خفیّه چاره نیست و این اِلحاح (۶) و اقتراح (۷) راکناره نه، بهمه حال امشب تنعّم فرو باید گذاشت و این مائده ازپیش بر باید داشت که شرط میان من و این مطعوم بُعدالمشرقین است وجمع میان من واین معلوم کَالجَمعِ بینَ الاُختَینِ، (۸) این انعام در حقّ من موجب تکفیر است و این اطعام نزد من علّت تعزیر، (۹) من ازآن قوم نیستم که بطمع دانه در دام آویزم وازملامت عاجل و غرامت آجل نپرهیزم، فَرُبَّ نَظرَةٍ دُونَها أسَلاتٌ وَ رُبَّ اَکلَةٍ تَمنَعُ اَکلاتٍ (۱۰). شعر:

مخور از روی شهوت و دونی (۱۱) از پی آز و حرص افزونی

لقمهٔ نان بود که دارد باز از بسی لقمه های صابونی

حاصل الحال بعد طول المقال آن بود که برگرسنگی سه روزه صبر کردیم وطبع را بر قطع آن فائده ورفع آن مائده جبر، (۱۲) تخم صابری درسینه بکاشتیم وخوان وسفره از پیش برداشتیم، اومیرفت ودلهای غمناك و دیده های نمناك همگنان در فِتراك (۱۳) او

۱ـ من فرار برقرار اختیار کردم وچه بسا فراری که برقرار ترجیح وبرتری دارد.

۲ـ سنگینی. ۳ـ هرچه خداوند بخواهد واقع میشود. ٤ـ پنهان. ٥ـ آشکار کردن.

٦ـ اصرار. ۷ـ بتحکم چیزی طلب کردن. ۸- جمع بین اختین از اصطلاحات فقه است یعنی شخصی دو خواهر را ازدواج نماید و این عمل باجماع مسلمین حرام است.

۹ـ ادب کردن. ۱۰- بسا نگاهی که جزای آن تیر و نیزه است و بسا خوراکی که مانع خوراکهای گوناگون میشود. ۱۱- پستی. ۱۲- اصلاح کردن استخوان شکسته، عنف.

۱۳ـ بکسر اول، تسمه‌ای است که جلو و عقب اسب آویزان است وبمعنی عقب زین ومطلق عقب نیز استعمال میشود و در اینجا معنی اخیر مقصود است.

بیت:

جان رأی شتاب کرد چون او بشتافت   دل بر اثرش برفت چون روی بتافت

پس روی بوی کردند که أَيُّهَا الشَّيْخُ نَغَّصْتَ حَيَاتَنَا فَعَوِّضْنَا عَمَّا فَاتَنَا (۱)

پیر گفت ای رفقهٔ احرار و ای زمرهٔ اخیار قصه‌ای که مراست باسکبا ، در ده شب یلدا گفته نشود .

بیت:

فَفِي سَمَرِي مَدٌّ كَهَجْرِكَ مُفْرِطٌ   وَفِي قِصَّتِي طُولٌ كَصُدْغِكَ فَاحِشٌ (۲)

بدانید ای اخوان صفاواعوان وفا ، که من وقتی دراقبال شباب ، دراثنای اغتراب بنیشابور(۳)رسیدم و آن خطّهٔ آراسته ؛ پرخواسته دیدم ، گفتم درمیان چندین نمایش وآرایش روزی چندآسایش توان کرد ، چنانکه غربا درشارع اعظم بنشینند ، تانیك وبد احوال عالم ببینند ، بر دکّان بزّازی بنشستم و بصاحب دکّان دوستی بپیوستم ، هر روز از وقت تنفّس صباح تاگاه تغلّس (۴) رواح برطرف آن دکّان بودمی وسخن اجناس مردمان شنودمی وبحکم آن مواظبت وموافقت با خداوند دکّان روشنائی ظاهر شد ، چون موافقت صحبت دوستی استحکام پذیرفت و مادّهٔ مودّت قوّت تمام گرفت ، خبایای (۵) سرایر در میان نهادیم و خفایای ضمایر بر طبق عیان بگشادیم ، روزی خواجه بزّاز از روی اکرام و اعزاز با هزار ناز و اهتزاز روی بمن کرد ، که من در شمایل تو مخایل فضایل می‌بینم ، چه باشد اگر نانی برخوان مابشکنی و انگشت بر نمکدان ما زنی که رسم ضیافت ؛ قدیم است وحقّ ممالحت عظیم ، وازآن است که ؛ قسم آزادگان وعهد حلال زادگان است .

شعر:

گر باخیال وصل تو نان برنمك زنیم   چون آفتاب وماه قدم برفلك زنیم

۱- ای شیخ عیش ما را منغّص کردی پس عوض آنچه از ما فوت شده بما عطاکن .

۲- افسانهٔ من مانند دوری و هجر تو بسیار طولانی و داستان من مثل گیسوی تو درازاست (مفرط صفت مدّ میباشد و جار و مجرور بین صفت و موصوف فاصله شده است) .

۳- نام یکی ازشهرهای خراسان است . ٤- تاریکی . ٥- جمع خبیّه ، پنهانی .

مارا چو میزبانی وصل تو شد یقین حاشا که بعد از این نفس از کوی شك زنیم
آندم مبادمان که باشراك (۱) واشتراك دست اندر آستین غم مشترك زنیم
ای داده وعده های کما بیش صبر کن تا نقد عشوه های ترا بر محك زنیم

گفتم ترا بدین احتجاج احتیاج نیست و درین باب الحاح ولجاج نه ، که این رسمی است محبوب و مقصدی است مرغوب و سنّتی است مندوب ، بِالعَینِ وَالفَرْقِ کَالرِّیحِ وَالبَرْقِ (۲) بشتابم وفواید آن مواعد دریابم ، پس شبی از شبها که ادهم شب بِسوارِ مُخَلخَل (۳) بود وچشم ایّام بظلام مکحّل ، فلك ردای نیلی داشت و هوا طیلسان پیلی ؛ خواجه میزبان آشنا وار بدر آشیانه آمد و سائل وار بدر خانه ، گفت امشب حجرهٔ ما بباید آراست و این رنج از طبع من بباید کاست ، گفتم مَرحَباً بِالمُضیفِ الکَریمِ فِی اللَّیلِ البَهیمِ (۴) چون رغبت مضیف نگاه کردم زود روی براه آوردم ، او در هر نفسی تلطّفی مینمودو تکلّفی میافزود ، تا پاره‌ای از آن راه بریده شد و طرفی (۵) ازاین سخن شنیده آمد ، پس روی بمن کرد وگفت بدانکه‌از این محلّت تامحلّت من هزار و اند گام است و درمیان صدکوی با نام ، آب آن‌محلّت خوشگوارتر است‌وهوای آن سازگارتر ، واین‌محلّت سخت‌مذموم است و برغر بامیشوم (۶) آب بدی دارد وهوای رَدی ، (۷) عفونت براین تربت غالب است ومساکن اهل‌مثالب (۸) مدابیر (۹) ومفالیس (۱۰) واهل حیل (۱۱) وتلبیس اینجا باشند و تابوت وجنازه (۱۲) ودار وعُکازه (۱۳) اینجا تراشند ، مخصوص‌است بمجمع راندگان وطایفهٔ برجاماندگان ، ومحلّت مامحلّت میاسیر (۱۴) ومساکن مشاهیراست ، باخودگفتم خَهْ خَهْ و عَلَیكَ

۱ـ اشراك بکسر اول ، شریك قرار دادن . ۲ـ بچشم وسر چون باد و برق (کنایه از اطاعت و انقیاد است). ۳ـ سوار بمعنی دست برنجن وخلخال بمعنی پای برنجن میباشد ودراینجامطلق زینت اراده شده است . ۴ـ آفرین برمیزبان بزرگواری که‌درشب تاریك بما وارد شد . ۵ـ قسمتی . ۶ـ نا مبارك . ۷ـ پست وبیقدر . ۸ـ معایب . ۹ـ جمع مدبر ، تیره بخت . ۱۰ـ جمع مفلس ، بی‌چیز. ۱۱ـ جمع حیله ، مکروفریب. ۱۲ـ تختی‌که مرده را برآن نهند وبرخود مرده نیز اطلاق میشود . ۱۳ـ نوعی از عصا که برنوك آن آهن تیزی نصب‌کنند . ۱۴ـ جمع میسور . توانگری وثروت وآسانی(اینجا مقصود مردم توانگری است‌که زندگی آنها بسهولت وآسانی میگذرد) .

عینُ الله ، نخستین قدح دُرد آمد و اوّل تشریف (۱) بُرد ، (۲) هر سخن که بر این منوال بود نه درخور وقت ولایق حال بود ، پس بر نزغات (۳) شیطانی و عثرات (۴) نفسانی حمل کردم و این بساط بنوشتم ولاحول گفتم و بازگشتم ، پس گفت ای جوان غریب بدانکه شبْ بیگاه است و تاخانه مامیلی راه ، کدبانوی خانه حجره میآراید و آمدن ما را میپاید ، گفته‌اند که غریب کر و کور است و مفلس باشرّ و شور ، تو چه دانی که آن مستوره ازکدام عشیره است وقبیله وچگونه لطیفه است وجمیله ، مارا با او ازچه روی پیوند است و دوستی او مرا تاچند است ؟ ازمادر شایسته برفرزند بایسته مشفقتراست واز گنده (۵) پیرزال بر شوی جوانِ باجمال عاشق تر ، امروز از مبادی (۶) صباح تا تمادی رواح در ترتیب کار و ترکیب جشن نوبهار تو بوده است ؛ یکپای درمطبخ و یکپای در مسلخ ، یکدست در تنّور و یکدست درخنّور (۷) دود سیاه بر عارض چون ماهش نشسته وپشت دست بلورش ازآسیب دیگ چون شکم سمور گشته .

بیت :

دانی که بود حور بدینکار دریغ   تابان زمیان دود چون ماه ز میغ (۸)

باش تا هم‌اکنون بینی وبدانی که اثر بیش از خبر است و عیان بیش از بیان ، باخودگفتم وصف زن از برزن درگذشت ، انشاءالله که این مفاکهه (۹) آخر سیر باشد وحکایت ثالث بخیر ، پس گفت که راست گفته‌اند غریب دوست نشود و همرنگ وپوست نگردد ، آخر نپرسی که ازاین اصل ، فصل چنداست واز این زرع فرع چند ، اکنون ناخواسته بنمایم و این راز نیز بگشایم ، بدانکه مرا از وی پسریست و دختری ، یکی ماه ویکی آفتاب ، یکی شمع ودیگری شهاب ، دخترگوئی مادرستی درملاحت

۱- خلعت . ۲- نوعی ازپارچه که دریمن می‌بافند . ۳- تباهی افکندن ، وسوسه کردن تولید دشمنی نمودن . ٤- جمع عثرت ، لغزش . ۵- بضم اول ، سالخورده و درشت و کلان ومحتمل‌است بفتح اول باشد بمعنی بد بو و متعفن وهردومعنی با سیاق عبارت مناسب است . ٦- آغاز و ابتداء ، مقصود ازطلوع آفتاب یا ظاهر شدن صبح صادق است .

۷- کوزه وخم . ۸- ابر . ۹- خوش صحبتی .

وپسر گوئی پدرستی در فصاحت ، این نشان آزادگی وحلال زادگی است ودلیل طراوت حسب‌است وطهارت (۱) نسب ، وبدین بتوان دانست‌که مادرش بجوانی بیباك نبوده‌است و مجاری رحم آن از آب شوم جز پاك نبوده ، گفتم آنکه ترا باید بدیگری نگراید واین در که بتو بندد بدیگری نگشاید ، بدین ترتیبات احتیاجی و بدین ترکیبات رواجی نه ، اَلحُرَّةُ دُرَّةٌ یَتیمةٌ (۲) در یتیم سفتن کار هر خس نبود وخفتن باحُرّهٔ کریمه اندازهٔ هرکس نه . شعر:

وَالشِّبلُ اِن اَضحی وَباتَ وَضِیعاً لا یَرتَضِی العِجلَ السَّفِیطَ ضَجِیعاً (۳)

گفت بارَكَ اللهُ فیكَ وَنثرَ الدُّرَّ مِنْ فیكَ ، (۴) این دُرّ نیکو سفتی واین سخن نیکو گفتی ، یاد دار تاامشب پیش جماعت خانه بازگوئی ومشبَع (۵) ودراز گوئی ، آخر دراین گفتن وشنیدن نزدیك نماز خفتن با آن گفتگوی بسرکوی آمدیم ، گفت بشارت ترا که بمقصد اصل رسیدیم وموقف وصل دیدیم ، دل خوش دارکه تاسرای ما بسی نیست و در راه خوف کسی نه ، که این محلّه هم کیشان منند و بیشتر خویشان من . شعر:

فَقَدرُ المَرءِ یَظهَرُ بِالاَقارِبْ فَلا تَقُلِ الاَقارِبُ کَالعَقارِبْ

اِذا ما المَرءُ ساعَدَهُ بَنُوهُ فَقَدْ نالَ المَطالِبَ وَالمَآربْ (۵)

پس رسیدیم بکوچه‌ای باریك ودهلیزی تنگ وتاریك ، گفت قِفْ مَکانَكَ وَخُذْ عِنانَكَ (۶)

۱- پاکیزگی . ۲- زن آزاده چون درّ بیهمتا است . ۳- بچه شیر هرچند حقیر باشد راضی نمیشودکه باگوساله ناکس هم شأن و همخواب باشد (در بعضی نسخ این شعر نوشته نشده‌است ودر نسخهٔ دیگری بجای « وضیع » ، « رضیع » ضبط شده است وظاهراً لفظ اول انسب باشد و همچنین دربعضی نسخ بجای « سفیط » ، « سقیط » ضبط شده که بمعنی‌حقیراست) ٤- خداوند تورامبارك گرداند واز دهنت مروارید پراکنده کناد . ٥- بفتح باء ، مفصل وطولانی . ٦- بوسیلهٔ خویشاوندان قدروقیمت مرد ظاهر میشود ، واینکه میگویندااقارب مانندعقارب میباشنددرست نیست، هنگامیکه پسران مرد(یعنی‌مردان قبیله) باوی مساعد باشند بتمام مقاصد و مطالب خود نائل میشود . ۷- درجای خود بایست وعنان باز دار .

بشرفات جنّات رسیدی درنگر و بعرصات عرفات آمدی مگذر ، از بعدساعتی باچراغی نیم مرده بیرون آمد وآواز دادکه درآی و مپای که رنجها بسرآمد وگنجها بدر ، چون هر دو ازشارع قدیم بحریم آمدیم ، مرادرگوشه‌ای بنهادو در بیغوله‌ای(۱) بنشاند وخود باعروس ببازی و باکودکان بطنّازی مشغول شد ، چون زمانی ببود و ساعتی بیاسود بیامد وگفت بدان وآگاه باش و غربا را چون من پشت وپناه ، که این سرای من که می‌بینی‌ودر وی بی‌خوف ورنج می نشینی‌درعهد قدیم زندانی‌عظیم بوده‌است،خونیان(۲) را درین حجره نشاندندی وسرهای‌مردمان بدین‌خاك فشاندندی ، هنوزدرزیراین‌خاك هزار سر بی‌باك وشخص ناپاکست ومن این را بلطائف الحیل و دقائق العمل بدست آورده‌ام وچون صیّادان بحبایل شست ، ورثهٔ صاحب دار (۳) را بر سر دار برده‌ام و بسی غمز (۴) و سعایت بکار ، باهزار رنگ ونیرنگ این خانه را بچنگ آورده ام وهنوز یکی ازآنهاکه خصم این خانه است طریح (۵) این ویرانه است و این بدان میگویم‌که تا نصیحت بپذیری وپندگیری و بدانی‌که‌کسب مال بی غصب و وبال نتوان کرد وشربت خمرصاف ازگزاف نتوان خورد ، بعدازآنکه بدین وجه بدست‌آوردم، جمله راپست‌کردم و دیگرباره هست (۶) ، امانات فقراء و ودایع ضعفاء بر این در و دکّان و صحن وایوان بکار برده‌ام وبراین یك رواق که برسم (۷) عراق‌کرده‌ام سیم پنجاه مسلمان انفاق‌کرده‌ام ، غرباء برخ (۸) این چه شناسند و ادباء نرخ این‌چه دانند ؟کارکرد این در و دیوار روزنامه‌ایست وپرداخت‌این‌رنگ‌ونگاردفتروخامه‌ای، امشب خطّ خطّ برتو برخوانم وحرف حرف برتو رانم تاچون درج خرج من بخوانی قدر و ارج (۹) من بدانی ، باش تاساعتی بچریم و سکبای موعود بخوریم ، پس روی بکاربردیم ودست بشمارآوردیم ، آنگاه‌این‌سخن بنهادو بخاست وطشت‌وآبجامه(۱۰) بخواست

۱ـ کنج ،گوشه . ۲ـ قاتلها وکسانیکه باید خون آنها ریخته شود . ۳ـ خانه .
٤ـ سخن چینی . ٥ـ برو افکنده شده . ٦ـ مقصود اینست‌که تمام را ویران نمودم و سپس بنا نهادم . ۷ـ یعنی بسبك واسلوب عراق ساخته‌ام . ۸ـ خانه ، ایوان.
۹ـ ارزش ، اندازه . ۱۰ـ ظرف دست شوئی .

وگفت : اَیُّهَا الشَّیخُ الطَّشتُ وَالغُسولُ یَقُومُ بِهاسُنَّةَ الرَّسُولِ (۱) پس گفت بدانکه این طشت را در بازار دمشق بهزار عشق خریده ام و این آبدستان را بهزار دستان بدست آورده‌ام واین دستارکه پرستار درگردن دارد درطرایف فروشان طبرستان بخریده‌ام و از میان هزار بگزیده ام و مرا در غلوای آنوحشت و اثنای آن دهشت کار بجان آمده بود وکارد باستخوان رسیده . بیت :

دل جفت تاب گشته وتن را تب آمده   دم در دهان رسیده وجان تالب آمده

چون تنور سینه بدین آتش بتفت ومیزبان از پی ترتیب خوان برفت گفتم : لَیلُ الطّالِبِ صُبحٌ ساطِعٌ وَفُرصَةُ الغالِبِ سَیفٌ قاطِعٌ لاغَروَ اَنّی اَکُونُ مِنَ المُسلِمینَ والفَرارُ عَن هذَا المَقامِ مِنْ سُنَنِ المُرسَلینَ (۲) هنوز وصف قِدر (۳) وخنّور ودیگ وتنّورمانده‌است ومجمل و مفصل آن ناخوانده ، هنوزشراب این بدست ساقی‌است ووصف دیگران باقی ، هیزم که سوخته است وآتش که‌افروخته ، طبخ سِکبا از که آموخته است و حوائج کدام بقّال فروخته ، سرکه ازکدام انگور است وعسل ازکدام زنبور ، اصل نان ازکدام گندم است وازخمیر چندم ، آب آن از کدام سبواست واصلش ازکدام حوض و جوی ، ثمر ازکدام شجراست و کاسه از کدام حَجر ، خرّاط خوانش که بوده‌است وخیّاط ، سفره‌اش چگونه دوخته ، اگر کاربدین تفصیل کشد این تلخی بجان شیرین رسد ، فنَعُوذُ بِاللهِ مِن لَئیمٍ شَبِعٍ وَمِن دَنیٍّ زَمِعٍ (۴) باخود گفتم که‌ازین قضای مبرم (۵) جز گریز روی نیست وازین بلای محکم جز پرهیز بوی نه ، دست بر درنهادم وبند بسته را بگشادم و تن بقضا و قدر دادم و راه راست برگرفتم وبتك میرفتم و این بیت میگفتم :

۱ـ طشت و شست وشوکردن از طریقهٔ پیغمبر است . ۲ـ شب خواهنده صبح صادق است و فرصت شخص غالب شمشیر برنده ، شگفت نیست که من از مسلمانان باشم وفرار در اینگونه مواقع از روش پیمبران است . ۳ـ بکسر اول ، دیگ . ۴ـ پناه بخدا از لئیم سیر پست وفرومایه . ۵ـ بضم اول وفتح سوم ، سخت و محکم ، قضای مبرم یعنی سر نوشت تغییر ناپذیر .

وَلمّا نَجَوْتُ مِنَ هذا الحبلِ المَسَدِ فَرَرْتُ فِراراً مِن الاَسَدِ (۱)
وَقُلتُ لِلقَلبِ تَسَلِّ وَاستَرِحْ فَمَن نَجا بِرأسِهِ فَقَدْ رَبِحْ (۲)

میزبان چون حسّ صریر (۳) در بیافت فرزین وار (۴) براثر من بشتافت، من چون صید دام گسسته و مرغ از قفس جسته همهٔ همّت دویدن و همهٔ نهمت پریدن مصروف داشتم چون میزبان بسیارگوی بتك وپوی مرا در نیافت عنان طلب برتافت و من بادوار (۵) بساط زمین میرُفتم وباخود این بیت میگفتم:

آن به که زمن فارغ و آزاد شوی زیرا که مرا نیابی ار باد شوی

چون برصوب صواب بازگشتن نتوانستم و در آن مضایق راه ندانستم، چون اشتر عشواء (۶) قدم در خرّوجو (۷) می‌نهادم وچون مست شیدا درشب یلدا بر در و دیوار میافتادم، تاآن ضلالت بدان کشید و آن جهالت بدان انجامید که فوجی از عسس (۸) بر در حرس (۹) از پیش وپس بمن رسیدند و بزخم چوبم بازگردانیدند وچون‌اسیرم عریان،سروپا برهنه، در زندان شحنه‌کردندو با زندانبان همسامان نمودند وبدست جلاّدم (۱۰) سپردند، تا دو ماه درآن چاه زندان با دزدان و رندان (۱۱) بماندم و هیچ دوست ازحال من آگاه نبود وکسی را بسوی من راه نه، تاروزی‌ازبهر دفع بینوائی باسم گدائی مرا بدر زندان آوردند و بگریه و دریوزه (۱۲) بر پای

۱ـ هنگامیکه‌از ریسمان محکم نجات یافتم مثل کسی که باشیر برخورد کرده باشد فرار کردم
۲ـ باخود گفتم آرام باش و استراحت کن زیرا کسی که جان بسلامت بدر برد سودمنداست.
۳ـ آواز تخته در خانه هنگام بستن و گشودن . ٤ـ نام مهره‌ای از مهره های شطرنج که بمنزله وزیر است . ۵ـ مانند باد . ۶ـ مؤنث اعشی ، شتر ماده کور .
۷ـ افتادن وجستجو (مرکب ازکلمه عربی و فارسی). ۸ـ شبگرد ومحافظان شهردر شب . ۹ـ نگهبانی (اینجا مقصود محل نگهبانان است که باصطلاح امروز پاسگاه نامیده میشود . ۱۰ـ تازیانه . ۱۱ـ رند ، مرد زیرك و باهوش ، غدار و بی باك .
۱۲ـ بعلت بیچارگی چیزی ازکسی خواستن .

کردند ، کنده (۱) برپای و خرقه در بر و کلاه ژنده‌ای (۲) درسر ، نمد بر پشت و کاسه درمشت ، برشارع اعظم ایستادم و کاسه دریوزه بر دست نهادم ، اتّفاق را همشهرئی بمن رسید و تیز درمن نگرید ، چون نظر دوم بینداخت مرا بشناخت و بچشم عبرت در من نگریست و براحوال و اهوال من بگریست ، پنداشت که شوری یا فسادی انگیخته‌ام ویاخونی بناحق ریخته‌ام ، چون صورت حال بشنید معلوم کرد که‌آن ذلّت چندان تبعه (۳) و ذخیره ندارد وآن جنایت اِثم (۴) کبیره نه ، برفت وخبر بدیگر یاران برد وقدم نزد بوّاب (۵) و احتساب (۶) بیفشرد تا غربای شهر برآشفتند واین سخن با والی گفتند و مثالی از امیر عسس بوکیل حرس آوردند و مرا بعداز دو ماه از زندان بیرون کردند ، چون ازآن سختی‌رهایش‌یافتم وازآن رنج و بدبختی‌بآسایش رسیدم،ازمسجدآدینه آغازکردم وشکرانه‌آن خلاص باخلاص نماز دوگانه‌بگزاردم ، عهدی مؤکّد و نذری مؤبدکردم‌که هرگزبا اناء و ابای سِکبادرهیچ خانه ننشینم ودر هوشیاری و مستی روی هیچ میزبان بازاری نبینم ، ای اصحاب و احباب قصّه من با سِکبا مختصر و ابتر (۷) یکی از هزار و اندکی از بسیار است و این عهد و نذر از اسلام و دین ، بعداز این فرمان فرمان شما است و سر و جان در پیش پیمان شما ، بر هر دل از این حال بسی رنج و درد رسید و هریك براین غم بسیار دم (۸) سرد کشید ، گفتند ای‌کیمیای رنجوری بدین عربده معذوری و بدین اضطرار مشکوری ، هریك نذرکردیم وسوگند خوردیم که‌ازآن ابا نخوریم ودرآن اناء ننگریم ، بی سکبا آن شب بسر بردیم وآن شام بسحر آوردیم ، گفتیم نُبَـذِّلُ فیكَ جَهدَنا وَلا نَنقُضُ فیكَ عَهدَنا ، (۹) بلطایف قطایف (۱۰) وبه‌ماجونی (۱۱) صابونی (۱۲) پناه جستیم

۱- قطعه چوبی‌که پای زندانی را درآن میگذارند و با زنجیر می‌بندند . ۲- کهنه .
۳- پاداش، عواقب بد. ٤- گناه . ٥- دربان. ٦- حفظ وانتظام ، مستحب مأخوذ ازآن باشد ، ٧- ناقص . ٨- آه . ٩- منتهای کوشش را درباره تو مبذول میداریم وپیمان خود را نمیشکنیم . ١٠- نوعی ازحلواکه‌ازآرد وگردوترتیب میدهند ، خرمای سرخ و باریك . ۱۱- نوعی‌ازحلوا . ١٢- مخلوطی ازبادام وعسل و روغن‌کنجد .

و دست از آبای شکیبای ناخورده شستیم ، دل بر آن پیمان نهادیم و کاسه شکیبا بدر بان داديم ، آن شب تا روز این حدیث در پیش افکنده بودیم و چون شمع گاه در گریه و گاه در خنده بودیم ، چون عذار رومی روز بدرخشید وقدم زنگی شب بلخشید ، (۱) پیر با صبح نخستین هم عنان شد و چون شب گذشته از دیده ها پنهان .

شعر :

از بعد آن ندانم چرخش کجا کشید ؟ با واقعات حادثه کارش کجا رسید ؟
در گفتگوی نفس و طبیعت کجا فتاد ؟ در جستجوی نقش بدآمد کجا دوید ؟

***

المقامة الحادية و العشرون فی اوصاف بلدة سمرقند

حکایت کرد مرا دوستی که در شدائد ومکائد انباز بود ودر سرایر (۲) و ضمایر همراز ، که وقتی ازاوقات بحکم تقلّب اشکال آسمانی وتغلّب احوال زمانی قطرات باران نیسان (۳) از بلاد خراسان کم شد وچشم ابر بهاری چون چشمه خورشید بی نم ، آسمان منبسط طبع صاحب قبض گشت و سحاب از بیمایگی باریك نبض ، در سرشت سحاب وهّاب (۴) جز شُحّی (۵) نماند و چشم بیرحم غمام را ترشّحی نه ، چشمه های آب نیستان ازخاك بسته وجسمهای خاك بستان گسسته گشت (۶) و راه سیلاب گردون ازبسیط هامون بسته شد ، عالم مخطّط امرد (۷) گشت و بساتین از ریاحین مجرّد ،

۱- لغزید . ۲- جمع سریرت ، راز . ۳- ماه هفتم رومی که مصادف با ماه دوم فارسی است . ٤- بخشنده . ٥- بخل . ٦- مقصود این است که چشمه های آب خشکیده و زمین بوستان از شدت بی آبی شکاف برداشت .
۷- جوان نو رس که هنوز موی او نروئیده است (مقصود این است که درختها بدون برگ شد)

اشکال افلاك اخضر در احوال خاك اغبر ظاهر شد ، نه باران گلهارا صبّاغی (۱) کرد ونه باد بستان را دبّاغی ، صحن بساتین وعرصهٔ زمین چون معلول مستسقی (۲) عطشان بود وچون محموم (۳) محرور (۴) ظمآن (۵) بقراط ابر بر عطش صبر میفرمود و در احتماء (۶) صدق میافزود تاحال بداتحال رسید وکار بدانجا کشید که عقل در آن متحیّر شد ووجود طعام وشراب متعذّر (۷) . شعر :

فَاَبدَتْ صَدْمَةُ الاَیّامِ بُؤْساً وَعادَ الرَّوْضُ عَطشاناً عَبُوساً
وَباکِی‌السُّحبِ قَدْ حبَسَ الْمَآتی وَساقِی‌الغَیمِ قَدْ مَنَعَ الکُؤُسا (۸)

ابر را مایهٔ نصاب نماند سوی بستان شدن شتاب نماند
باغ را در شرابخانه ابر جز همان عشوه سراب نماند
آب چشم سحاب چون کم شد بردو رخسار لاله آب نماند
در چمنها ز تابش خورشید در دو زلف بنفشه تاب نماند

پس حلول این اهوال (۹) و حول این احوال چنان تقاضا کرد و این معنی ادا که هر کسی در تمحّل (۱۰) توشهٔ ترحّل (۱۱) بگوشه‌ای کرد که درمجاعت (۱۲) باد روزه (۱۳) با قناعت دریوزه نتوان ساخت که این نکبتی است تامّ در ذریّه آدم «ع» وَماجَعَلناهُمْ جَسَداً لایَأکُلُونَ الطَّعامَ (۱۴) .

۱- رنگ‌آمیزی . ۲- کسیکه بمرض استسقاء مبتلی‌است . ۳- تب دار . ٤ - کسی که حرارت بدنش زیاد باشد . ٥- تشنه . ٦- خودرا ازچیزی باز گرفتن . ۷ - مشکل .
۸- روزگار مصیبت سختی را ظاهر کرد و بوستان ازشدت تشنگی ترشرو شد ، ابر گریان مجاری خود راحبس‌کرد وابر سیراب کننده از دادن جام دریغ نمود (مآتی بمعنی‌مجاری وروض جمع ریاض وسحب جمع سحاب میباشد). ۹- ترسها . ۱۰- تکلف، قحط سالی.
۱۱- کوچ کردن . ۱۲- گرسنگی . ۱۳- هرروزه ، قوت هر روزه (در غالب نسخ « دو روزه » ضبط شده ومناسب باسیاق عبارت وبیان مقصود نیست) . ١٤- آنهارا جسدی قرار نداديم كه غذا نخورند .

شعر:

اَلبُرُّ لِلآدَمِ مَطلُوبُهُ — فَاِنَّهُ فِی الخُلدِ مَحبُوبُهُ
کَفاهُ فَخراً اَنَّهُ جَوهَرٌ — لَولاهُ ما یُعبَدُ مَقلُوبُهُ
ماهُوَ اِلّا یُوسُفٌ فِی الوَرٰی — فی شِدَّةِ اللَّوعَةِ یَعقُوبُهُ (۱)

جانور نبود بجز طعمه طلب — جانور را زوست شادی وطرب
رَبّ پرستی ازمیان برخاستی — گرنبودی درمیان مقلوب رب

من نیز درموافقت جماعت جای بپرداختم واز انبان و عصا اسباب استطاعت ساختم، بند خرسندی بر دل نهادم و روی از خانه بمنزل، شیطان نفس را بندکردم و عزم سفر سمرقند، پیش‌از آن از سالکان آن دیار و ساکنان آن مزار حکایت آن شهر بزرگوار شنیده بودم واز اندك وبسیار آن پرسیده، ماؤُها رَاحٌ وَنسیمُها اِرْواحٌ وَصباحُها لِخَلخَلَةٌ وَرَواحُها لِلسَّلوةِ صَباحٌ وَفِیهاحِسانٌ مِلاحٌ (۲) بسمع من رسیده بودکه تیغ زبانان سمن خدّ وکمان ابروان تیز قدّ، از آن خاك خیزند وخون عاشقان بدان اسلحه در آن مسلخه (۳) ریزند. شعر:

ماهرویان از آن زمین خیزند — سرو قدان در آن چمن رویند
باد فردوس از آن هوا یابند — گل جنت از آن زمین بویند
نقش فردوسیان و حوران را — طالبان اندر آن مکان جویند
همه چون لاله لعل رخسارند — چون بنفشه همه سیه مویند
همچو مُل(۴)خوش لقاوخوش طبعند — همچوگل خوش نسیم وخوش رویند

باخود گفتم که قدما ضوء (۵) این تباشیر چرا نهفته‌اند و در وصف این ازاهیر(۶)

۱ـ گندم مطلوب آدم و در بهشت محبوب اوبوده است، فخر گندم همین بس که مقلوب آن «ربّ» مورد ستایش است، گندم مانند یوسف است ومردم باسوزش درونی یعقوب وار در جستجوی آن هستند. ۲ـ آب آن چون شراب و نسیم آن روح انگیز و صبح آن عطرآگین وشبانگاه آن برای شادی مانند صبح و درآن شهر نیکو صورتان نمکین هستند. ۳ـ کشتارگاه. ٤ـ شراب. ٥ـ روشنائی. ٦ـ جمع ازهر، شکوفه.

جَنَّةٌ تَرْعاهَا الخَنازِیرُ (۱) چرا گفته‌اند ؟ که در گفت علما لغو نشاید و در مثل قدما سهو نیاید ، پیراسته‌ای بدین آراستگی و آراسته‌ای بدین پیراستگی ، این چه اِعلام و تنبیه (۲) است واین چه تمثیل و تشبیه ؟ باز گفتم که این مثل بیهوده نیست و این سخن ناآزموده نه . شعر :

اَقِمْ یا قَلبُ فیها اَو تَرَحَّلْ لِأمرٍ مانَمَثَّلَ مَن تَمَثَّلْ (۳)

تا روزی بحسن اتّفاق درنشر و طیّ آن اوراق رسیدم بسر طاقی ، هنگامه‌ای دیدم آراسته و خروشی برخاسته ، جمعی از عدّ بیرون وخلقی ازحد وحصر افزون ، پیری در لباس پلاس ندا در داد که اَیُّها النّاسُ اِبتَغُوا فَضلَ اللهِ و مَرضاتِهِ و اتَّقُوااللهَ حقَّ تُقاتِهِ ، (۴) ای راندگان تربت و ای خواندگان غربت و ای طوّافان بلاد و صرّافان عباد ، وناقدان نیك وبد وخازنان عقل وخرد ، ببخشائید برکسی که بی عزیمت روزه دار است (۵) وبی مصیبت سوگوار ؛ بدان خدای که خبایای سرائر در زوایای ضمائر بداند ومغیبات مستور درشب دیجور برخواند؛ که این مُقام (۶) اختیاری نیست واین مَقام (۷) جزاضطراری نه ، وقت باشدکه شیر شرزه از مردار طعمه سازد و باز سپید با فضولات شکنبه سازد . شعر :

اِنْ شِئتَ فَاطوِ اَحادیثِی اَوِافتَرِش فَرُبَّما عَلِقَ البازِیُّ بِالکَرِشِ (۸)

این چه‌کوزه های رنگین وآخورهای سنگین است ، صدفی بدین شگرفی و در وی درّی نه و شهری بدین بزرگی و در وی حرّی نه، دستارهای نغزوکلّه‌های بیمغز، رخسارهای رنگین و دلهای سنگین ، مصرجامع (۹) و خلق سامع چگونه باشد (۱۰)

۱- بهشتی‌است که خوکها‌در آن چرا میکنند . ۲- آگاه کردن . ۳- ای دل برای آنکه این شهر مورد مثل قرار گرفته در آن سکونت و اقامت نما و یا از آنجاکوچ کن .

٤- ای مردم فضل وخوشنودی خداوند را طلب کنید وبطور شایسته صاحب تقوی شوید .

٥-کنایه ازاینکه : بااینکه مسافر است و قصد روزه واقعی‌نکرده بعلت فقر غذا تناول ننموده است . ٦- بضم میم مصدرمیمی، یعنی‌اقامت کردن . ۷- بفتح میم‌اسم مکان، یعنی‌محل‌اقامت

۸- اگر بخواهی گفتار مرا درهم پیچ ویا آنرا گسترش بده وبسا اتفاق میافتدکه باز بشکنبه میچسبد . ۹- شهر (مصرجامع یعنی شهر پرجمعیت). ۱۰- چگونه ممکن‌وجایزاست.

شهری که در وی یك خطیب و قاضی باشد بکفر و شرك راضی باشد ؟ و آنکه مؤدِّب ومحتسب باشد بضلالات وجهالات منتسب بود ؟ درهر قدمی کلاه مُغانه (۱) ودرهر گامی زنّار بیگانه ، با جهودان هم پیاله و با گبران هم نواله ، بدانید ای غربای شهر و نجبای دهر که طالع این کبر و حسد برج اسد (۲) بوده‌است و بوقت تمهید این قواعد و تشیید این اساس زحل (۳) بوی ناظر بوده ومرّیخ (۴) در وی حاضر ، مشتری (۵) ازسمت طالع دور و آفتاب بعیدالنّور ، تربیع (۶) کواکب بر نحسی پیوسته واتّصالات ثواقب سعدگسسته ، اسباب نحوست فراهم و دواعی عقوق (۷) محکم خاك این خطّه با خون خلق آمیزشی دارد و آب این شهر در مجاری حلق آویزشی ، ظباء (۸) این بیشه گرگ و شیر است وباران این بهار تیغ و تیر ، غربت دراین شهرمحض کربت است و ریختن خون غربا بنزدیك این علما عین قربت (۹) . شعر :

گل این نوبهار خار دل است	آب او تیغ آبدار دل است
ناز او سر بسر نیاز تن است	خمر اوسر بسر خمار دل است

پس چون شکایت پیر بدین نهایت رسید واین تقریع (۱۰) بغایت کشید جوانی صیرفی بندکیسه بگشاد ومشتی اشرفی (۱۱) بوی داد وگفت ای پیر خوش حکایت و ای مرد صاحب شکایت تا درین شهری ، مارا باتو نان وهمیان درمیان است وحکم تو برسودو زیان من روان و خانه آن تو وما در فرمان تو ، بساط شکایت در نورد و ازین حکایت برگرد .

۱ـ مغ ، آتش‌پرست ، بیدین ، خداوند میکده « انه » آخر آن پساوند لیاقت ومشابهت‌است
۲ـ نام یکی از بروج مطابق مرداد ماه . ۳ـ نام یکی ازسیارات که بعقیده منجمین قدیم مدار آن فلك هفتم میباشد . ٤ـ نام یکی از سیارات که مدار آن فلك پنجم میباشد .
۵ـ نام یکی ازسیارات که مدارآن فلك ششم می‌باشد . ٦ـ ازاصطلاحات نجوم‌است،ازچهارمین خانه نظر کردن کواکب بیکدیگر (دراینحال خسوف واقع نمی‌شود) ۷ـ مهمل گذاردن .
۸ـ اهوان . ۹ـ مقصود تقرب بخداوند است . ۱۰ـ سرزنش کردن ، ملامت کردن .
۱۱ـ نوعی‌ازمسکوك طلاکه سابقاً بوزن هیجده نخود وبعدبکمتر ازپانزده نخود رسیده‌است، (درنسخه لندن « غدرفی » ضبط شده وشاید نام پولی‌باشدکه در آن زمان رایج بوده‌است) .

شعر:

اَلضُرُّ قَدْ یَعتَرِی فِی الحُرِّ اَحیاناً   وَ رُبَّمالایُرَوِّی الغَیمُ عَطشاناً (۱)

که در حرمان (۲) غوّاص دریا راخیانتی نیست و در نایافتن صید بیدا (۳) را گناهی نه، وقت بودکه از آفتاب روشنائی نیاید و از مشك ناب بوئی نزاید، آزاده آن بودکه در شدائد صبور بود ودر وقایع حمول ودرمکائد جسور، اَلکَریمُ حَمُولٌ و اللَّئیمُ خَمولٌ (٤) چون حرارت این سخن بدماغ پیر رسید، این ورق بنوشت (۵) وازین سخن درگذشت باعتذار و استغفار پیش آمد وگفت ای جوان جواد و ای مفخر بلاد هذا نِداءُ مَحمُومٍ وَصِداءُ مَهمُومٍ وَنَفثَةُ مَصدُورٍ (٦) سخن مرد رنجور در سمع خردمندان مقداری ندارد ودر پلّه کریمان اعتباری نه. شعر:

اَلاٰ فَاصفَحْ وَدَعْ هذَا الحِکایَهْ   فَقَدْ یَشکُوالمَرِیضُ بِلاٰ نِکایَهْ (۷)

آتش مجاعت چون بر افروزد خار قناعت بسوزد، مرد چندان قَنُوع (۸) باشدکه درآتش جوع نباشد تجویف (۹) این ترکیب عذرخواه این تشبیب (۱۰) است و جزاء این قالب مستغفر این شرح و تقریب، (۱۱) جَوْفُ اِبنِ آدَمَ لاٰیَملَؤُها اِلاّ الرَّغامُ وَلاٰ یُشبِعُها اِلاّ الثَّغامُ (۱۲). شعر:

۱ــ گاهی اوقات بیچارگی بر آزادمرد چیره میشود وچه بسا که ابر تشنه را سیراب نمیکند.
۲ــ محروم شدن. ۳ــ بیابان. ٤ــ شخص بزرگوار بردبار و مرد پست گمنام است.
۵ــ درهم پیچید. ٦ــ این سخن وآواز شخص پرسوزو گداز وصدای آدم محزون وتراوش خون سینه است. ۷ــ آگاه باش وچشم پوشی کن و از این داستان درگذر زیرا گاهی مریض بدون اینکه آزاری باو رسیده باشد شکایت می کند. ۸ــ بفتح اول وضم دوم، صاحب قناعت. ۹ــ میان تهی کردن. ۱۰ــ دراینجا مقصود بکنایه سخن گفتن است.
۱۱ــ نزدیك کردن (مقصود این است که چون انسان مجوف آفریده شده است و نیاز بغذا دارد از اینجهت اظهارات من قابل عفو وآمرزش است). ۱۲ــ اندرون فرزند آدم را جزخاك پر نمیکند وجز گیاه «درمنه» اورا سیر نمی‌سازد (درمنه نوعی از گیاه می باشد که گل آن شبیه گل سیب است).

ممان که نفس تو اندر طمع دلیر شود — که سگ چوسیر شود در فساد شیر شود
از آنکه نفس حریص اکول کاذب جوع(۱) — ز لقمه های عمل سیر معده دیر شود
یقین بدان وحقیقت شناس و راست شمر — که نفس آدمی از خاك گور سیر شود

پس گفت چه گویم در شهری که دیار خیر وطاعت است ومزار اهل سنّت وجماعت مائُها نَمیرٌ و تُرابُها عَبیرٌ ، (۲) از خاك او نسیم علم آید و از هوای او مدد روح افزاید ، در ساحت او راحت خلد برین است و دی و بهمن او بهار و فروردین ، باره او اسلام را حصن حصین (۳) است و برخاك او غرفات (۴) حورالعین و رجال او غزاة حوزه دین ، ایوان نگاران بزمند ومیدان سواران رزم . شعر:

خوشتر ازجنّت است اطرافش — برتر از اختر است ارکانش
حاسد نوبهار روضاتش — رشك جنّات عدن بستانش
نوشها داده تیر و ناهیدش : — سجده ها کرده مهر کیوانش

آفرین بر شهری بادکه معده در رستهٔ او بآرزو نرود و در بازار معامله او خیانت ترازو نبود ، اثقال او بمثقال برنکشند و عیار او بمعیار نسنجند ، دستها از پی کاستی مکیال (۵) مقدّر است وزبانها ازپی راستی معیار معیّر ، شمرده میستانند وناشمرده بسائل میرسانند ، معدود میگیرند ونامعدود بعائل میدهند ، چون شقاشق شیخ درحدائق حقایق بدین مضایق ودقایق رسید ، سرد مزاجان سمرقند خوی (۶) کردند وهریک خود را در سخاوت حاتم طیّ ، پیر خوش نوا (۷) را ساز و نوا بدست آمدواز بالای هنگامه بپست ، در میان آن جمع باشکوه و خلق انبوه چون شهاب بدوید و چون سیماب بپرید، چون روی برتافت بادش درنیافت ومعلوم نشدکه عنان بکدام جانب تافت

۱ـ اشتهای کاذب . ۲ـ آب آن صاف و زلال وخاك آن مشك وعنبراست . ۳ـ دیوار محکم ٤ـ جمع غرف وغرف جمع غرفه است . ۵ـ آلت و ابزار کیل کردن (مقصود اینست که مردم این شهر باندازه‌ای بیکدیگر وثوق واطمینان دارندکه در معاملات و داد و ستد قول یکدیگر را میپذیرند وهرگز دست آنها پیرامون کم وکاستی نمیگردد و زبانهای آنها ملاك ومعیار راستی و درستی‌است . ۶ـ عرق. ۷ـ نوای اول بمعنی سرود ونغمه ونوای دوم بمعنی مال فراوان است .

شعر:

فزادَ اشتیاقاً وزِدْنا حنیناً وسارَ شمالاً وسرنا یمیناً (۱)

از بعد آن زمانه ندانم بر او چه باخت؟ چرخش چگونه گشت و سپهرش چگونه ساخت؟

دهرش کجا فکند و سپهرش کجا کشید؟ روز و شبش کجا زد و بختش کجا نواخت؟

المقامة الثانية والعشرون فی المعزم (۲)

حکایت کرد مرا دوستی که حق مراضعت (۲) صغر داشت و نسبت مصاحبت عهد کبر، که وقتی از اوقات که سیمای عالم غض (۴) وطری بود و بساط هامون استبرق (۵) وعبقری (۶) و ردای دمنهای کحلی وعبهری (۷) و وطای چمنهای خیری (۸) ومعصفری (۹)

شعر:

از برگ گل بسیط زمین را بساط بود در طبع باد صبح چو باده نشاط بود

در کوزه می چو دلبری اندر نقاب بود درغنچه گل چو کودکی اندر قماط (۱۰) بود

در وقتی که عالم چنین رنگ و بوئی داشت وقدم همت عزم جستجوئی، اتفاق را مجتاز وار (۱۱) طاری (۱۲) به آمل وساری (۱۳) گذر کردم، نه بر وجه سکون واقامت

۱- او اشتیاق ما را زیاد کرد و ما ناله سردادیم، او بطرف شمال درحرکت آمد، ما رهسپار یمین شدیم. ۲- افسونگر، جادوگر، در نسخه خطی لندن عنوان این مقاله «فی رتبة العشق» میباشد. ۳- با یکدیگر از یك پستان شیر خوردن. ٤- بفتح اول، تازه، شکوفه با برگ. ٥- نوعی پارچه حریر. ٦- نام محلی است که پارچه خوب درآن میبافتند و بعلاقه حال و محل مجازاً در خود پارچه آنجا استعمال شده و در مطلق چیز خوب نیز استعمال میشود. ۷- عبهر، نرگس و یاسمن. ۸- نام گلی که دارای انواع مختلف میباشد مانند خیری ختائی وهفت رنگ و غیره. ۹- سرخ گون. ۱۰- پارچه‌ای که کودك شیرخوار را درآن پیچند. ۱۱- عبور کننده. ۱۲- ناگهان وارد شونده. ۱۳- آمل و ساری نام دو شهر از شهرهای مازندران است.

ونه بر عزم اطالت و ادامت ، گفتم تا آب آن خاك چشیده آید واین طَرف (۱) بزرگوار بطرف اعتبار واختبار دیده شود کاری عظیم و دولتی جسیم باشد ، چون روزی چند مُقام افتاد ناگاه حلق درحلقه دام افتاد . شعر:

هرکه با عاشقی ندیم شود — گرچه طاری بود مقیم شود
ای بسا صاحب ردای سپید — که درین غم سیه‌گلیم شود

حَتّی مَ اَقطَعُ لَیلَتی بِخَیالِکُم — وَامُدُّ کَفّی مُعلِناً لِسُؤالِکُم
وَدَنَوتُ اَرضَ مَذَلَّتی لِدُنُوِّکُم — وَهَجَرتُ دارَ اِقامَتی لِوِصالِکُم (۲)

سبب این بود که روزی در بازار طرائف (۳) فروشان ازطوائف بطوائف میگشتم و مُعلَمات (۴) ظرائف میگشادم و مینوشتم ، ناگاه شعاع نظر بروئی افتاد که از ماه با جمال تر واز آفتاب باکمال تر و از مشتری با اعتدال تر بود ، چون فصل بهار باهزار رنگ ونگار و چون بتخانهٔ چین با هزار زیب و آئین ، لبی پرخمر وچشمی پرخمار وقدّی بیتاب (۵) و زلفی پُرتاب ، (۶) غرّه‌ای (۷) چون سیم خام وطره‌ای(۸)باهزار جیم (۹) ولام ، عذاری چون بنفشهٔ بر سوسن دمیده و عنکبوت عارضش مشك ختن بر برگ گل تنیده . شعر:

دل اندر خطّ حیرت مانده‌ازخطّ بناگوشش — بنفشه‌گون‌شده پیرامن‌خدّ سمن پوشش
نهان‌یك‌گوشهٔ‌خورشیداندرطرف‌شب(۱۰)پوشش — عیان‌بس‌لؤلؤخوشاب‌اندر درج‌یاقوتش

۱- طرف اول بمعنی ناحیه وطرف دوم بمعنی گوشهٔ چشم است . ۲- تا کی میتوانم برای خیال و آرزوهای شما خواب شب راقطع کنم وآشکارا دست خود را بعنوان سئوال بطرف شما درازنمایم ؟ (کلمه « م » در مصرع اول مخفف ماء استفهامیه است که بواسطه دخول حرف جر الف آخرآن حذف شده‌است) ، برای نزدیکی بشمابزمین خواری نزدیك شدم ومحض رسیدن بوصال شما از دیار خویش مهاجرت‌کردم . ۳- چیزهای تازه و نو .
۴- چیزهای نشان دار. ۵- قامتی موزون وبدون انحناء . ۶- مجعد . ۷- پیشانی.
۸- گیسو . ۹-کنایه ازاینکه گیسویش مثل « ج و ل » پر شکن بود .
۱۰-کنایه از گیسوی سیاه است .

دل انــدر نازِش شادی و جــان در سوزش غمها

از آن مژگان چون نیشش(۱) وز آن لبهای چون نوشش

بزلف و چشم آن دلبر پریشانی و بیخـوابی

ز فعـل باده دی وز خمار مستی دوشش

گفتم در آی که خانهٔ عقل و رأی گرفتی و نا نشسته جای گرفتی ، پشت بمسند ناز نه ؛ که صبر را پشت بشکست وخوش بنشین که عقل رخت بربست . شعر:

تو خوش بنشین که عقل از خانه برخاست تو افزون شو که شخص از صابری کاست

چو فرّاشان سرای سینه آراست هـوای دل ز بهر خـدمت تو

باخودگفتم که ای گل عشق ؛ نه بوقت بوی دادی و ای صورت مهر ، نه بوقت روی نهادی . شعر:

با چندین غم عشق چه در خور بودت بی عشق همه عیش مکدّر بودت

ندانستم که این جرعه را جامی درخم بود واین چینه را دامی در دَم ، خواستم که دیده را از نظر دوم بگردانم وَلاتَتّبِع النَّظرَةَ الاُولی (۲) برخوانم امّا سلطان قوّهٔ نفسانی رابطه مطیّهٔ روحانی گسسته بود و شیطان شهوانی بر مسند ملک سلیمانی نشسته ، تلبیس ابلیس هوی ، چون اشکال اُقلیدسی (۳) مشکل مانده و پای دل تازانو درگِل ، دانستم که روزی چند در دورآسیا باید بود وگامی چند غمخوار آب و گیا ، باخودگفتم که باخصم مُعَربِد (۴) باید ساخت وغریم (۵) بی محابا را بباید نواخت ، با این قهر (۶) وجبر بباید کوشید و شربت زهر صبر بباید نوشید . شعر

زان پیش که نرد کینه بازد با تو در ساز از آنکه او نسازد با تو

۱- نیشتر . ۲- ازنگاه اول پیروی مکن . ۳- اُقْلیدِس مهندس معروف یونانی که در شهراسکندریه زندگی میکرده و درسال ۳۲۳ قبل از میلاد متولد شده وبسال ۲۸۳ قبل از میلاد وفات نموده و کتاب تحریر اقلیدس از وی میباشد که از زبان یونانی بعربی ترجمه شده و هنوز شهرت خود رااز دست نداده است . ۴- عربده کشنده .
۵- طلب کار . ۶- غلبه .

بحیله ازکار مگریز که اَلمُحتالُ خائِنٌ (١) وبتکلّف از عشق مپرهیز که اَلمُقدَّرُ کائِنٌ ، (٢) چون ساعتی اندیشه کردم و خودراشیر بیشه ، زهراین حدیث نوش کردم و بدو دست آن غم را در آغوش گرفتم ؛ این غاشیه بردوش نهادم وعاشق‌وار ندا در دادم که ما این کأس زهر نوشیدیم و این دِرع (٣) قهر و جامه صبر پوشیدیم .

پس ازکوی توکّل براه توسّل بازآمدم وگفتم دراین طریق بی رفیق نتوان بود ودرین غار بی یار نتوان غنود (۴) ، دلیلی بایستی که ما را ازاین ظلمات بآب حیات بردی وملاّحی شایستی که ما را ازین غرقاب بساحل نجات آوردی که این حادثه چون جذر اصمّ (۵) دَری ندارد واین کار چون دایرهٔ پرگار سری نه .

شعر :

یکدم نبُدکه چرخ مرازیر وبر نداشت — جز رنج من زمانه مرادی دگر نداشت
بی سَر شدم چو دایره در پای عشق او — کاین کار همچو دایره پایان و سر نداشت

من در آتش عشق در تململ (۶) بودم و با خاطر در تأمّل ، که آفتاب جمال و ماه کمال از مشرق وصال بمغرب زوال فرو شد . شعر:

جان روی بتافت چون بره روی نهاد — میرفت و دل اندر قدمش می افتاد

گفتم اندر عشق تکاسُل (٧) وتغافل نشاید وکاهل بد دل را جز بیحاصلی‌حاصل نیاید ، عاشق را جان بر دست باید و مرید عشق را حلق اندر شست ، گامی چند بر باید داشت و میلی چند بباید گذاشت تا این اختررا برج کدامست و این گوهر را دُرج کدام ، نبایدکه صیّادی بدین‌آهو در نگرد و یا بازی بدین تیهو (٨) بازخوردکه متاع طبلهٔ عطّار در رسته بازار بی خریدار نماند ، پس درمیان‌آن خوف و رجاء (٩)

١- حیله گر خیانت‌کاراست . ٢- آنچه مقدر است بوقوع می‌پیوندد . ٣- زره .
٤- آرمید . ٥- اصم بمعنی‌کر و جذر اصم از اصطلاحات ریاضی است و عددی را گویند که دارای جذر صحیح نباشد . ٦- بیقراری ، بی‌طاقتی . ٧- اظهارکسالت نمودن .
٨- نام پرنده کوچکی‌است که باز آنرا شکار میکند . ٩- امید .

و در اثنای این شدّت و رخا (۱) معشوق حاذق بعاشق صادق باز نگریست، تا بداند که علّت این رنگ و بوی وجستجوی چیست؟ چون امارات (۲) عشق مستولی دیدو عَلَم سلطان مهر متعالی، گفت اَیُّهَا اللَّبِیبُ اِمشِ رُوَیداً وَلا تَأمَنْ مِنَ النَّوائِبِ کَیداً (۳) بازگردکه این راه پر کلب عقور (۴) است وبازایست؛ که این شهر پر خصم غیور. بیت:

در حادثه عشق ترا یاری نه یك شهر نگهبان و نگهداری نه

ای آنکه در بیدای (۵) چنین غربتی و درغلوای (۶) چنین کربتی، همانا درین دام ایندم افتاده‌ای ودرچنین راه کَم قدم نهاده‌ای، اگر چون حرباءِ (۷) عاشق آفتابی نصیب خود بیابی واگر دواعی (۸) رعنائی بامحرّکات سودائی جمع شده‌است قفای (۹) آن بخوری وکیفر آن ببری. بیت:

تا برسر سودا وطریق هوسی گر باد شوی بگرد ما در نرسی

چون فرمان والی عشق را انقیاد نمودم، ساعتی برقدم توقّف ببودم سلطان رومی روز برولایت زنگی‌شب‌لشگر کشید وسپاه شام ازبیم عمود (۱۰) صبح سپرسیمین(۱۱) درسرکشید و خسرو سیّارگان از چشم نظارگان در حجاب شد و عروس خوب چهر مِهر درکُحلی نقاب، (۱۲) بازگشتم ودست نیاز در دامن دراز شب یلدا زدم وتاروز در دارالضرب خرسندی عشوه نقد فردا زدم. شعر:

فَبِتُّ وَاَبوابُ المَصائِبِ سابِغَةٌ اُجَرِّعُ کاساتِ الهَوی غیرَ سائِغَةٍ (۱۳)

۱- سستی. ۲- علامات ونشانه ها. ۳- ای خردمند آهسته راه برو وازکید مصیبتها وسختیها ایمن مباش، ٤- گزنده. ٥- بیابان. ٦- سرکشی وازحد گذشتن. ۷- نوعی از سوسمار است که آنرا آفتاب پرست گویند. ۸- جمع داعیه: باعث، سبب ۹- پشت سر، پس گردن. ۱۰- خط پشت شمشیر. ۱۱- سپرسیمین کنایه‌ازقرص‌ماه‌است. ۱۲- پردهٔ سیاه. ۱۳- شب بروز آوردم درحالیکه درهای مصائب بطور کامل بروی من باز بود و جرعه جرعه از جام ناگوار هوی و عشق میآشامیدم.

وَ لَيْلٍ قَطَعْناهُ كَلَيْلَةِ نابِغَةْ (۱) وَ عَيْشٍ اصَبْناهُ كَعَيْشِ كُثَيْرْ

چون زنگی شب در تبسّم آمد وباد سحر درتنسّم (۲) وچهرهٔ عبوس (۳) شب بر روی عروس روز بخندید و صیقل صباح زنگ از آئینهٔ شب بزدائید . شعر:

چون صبح آستین ز شب تیره درکشید وز جیب او پیالهٔ بلّور برکشید

در شد بچتر ماه سنانهای آفتاب وز چرخ جرم ماه سر اندر سپرکشید

پیش‌ازصبح صادق برخاستم وپای افزار طلب خواستم ، چون بمیقات وصل و موعد اصل رسیدم جز اثر وخیال ندیدم ، سؤال کردم‌که ای قوم آن مشتری که دی درین خانه و آن آفتاب‌که درین آشیانه بود امروز بکدام برج درخشید ونورسعادت بکدام طرف بخشید ؟ گفتند شیخا ندانسته‌ای‌که ماه دریك برج نیاساید و آفتاب در یکجا نپاید ، در این‌کوی چون تو دیوانه بسیارند و گرد آن شمع چون تو پروانه بیشمار . شعر:

عاشقان بینی اندرآن حضرت عدد ریگ در بیانها

همه را در ره هوی دلها همه را در کف وفا جانها

رنج گشته بجمله راحتها درد گشته بجمله درمانها

در تمنّای خاك آنحضرت چاك گشته ادیم امیانها (۴)

از بریده سران درین موقف خاك او غرق خون ز قربانها

۱ـ زندگی من مانند زندگی « کثیر » وشبی‌که بپایان رسانیدم چون شب « نابغه » بود ، کثیربن عبدالرحمن معروف بکثیربن عزة از شعرای معروف دوره اموی است که در مدینه میزیسته وقائل بامامت محمد حنفیه بوده است و برجعت عقیده داشته و از غلاة شیعه بشمار میرفته است . نابغهٔ ذبیانی ، نام او زیاد بن معاویه از قبیله قیس میباشد و وجه تسمیه او بنابغه اینست‌که درسن بزرگی ناگهان در شعر نبوغ پیداکرد و مقام او در شعر و شاعری بجائی رسیدکه در سوق عکاظ حَکَم بود ، او از شعرای عصر جاهلیت است‌که اندکی بعداز بعثت بدرود زندگی گفت (مانندکردن زندگی وشب خود را بزندگی‌کثیر وشب نابغه اشاره ببعضی غزلیات‌کثیر و توصیفی است‌که نابغه ازیك شب زندگی خود نموده‌است .

۲ـ وزش . ۳ـ ترش رو . ٤ـ امیان ، کیسه زر .

مضطرب گشته فرقهای عزیز　　همچو گوی از کشاد چوگانها

خسته در دیده نیش ناوکها　　رسته در سینه نوک پیکانها

من این کئوس (۱) تجرّع میکردم و با دل بیقرار تضرّع ، (۲) این صور (۳) بلا می‌شنیدم و این شور عنا (۴) میدیدم که ناگاه درمیان راه پیری دیدم مرقّع پوش ، سخن فروش برخاست و ندا در داد بچپ و راست ، علّت قلبی که آنرا عشق میگویند کراست وآن عاشق مأیوس منحوس عبوس کجاست ؟ تا تعویذ (۵) درستی که از زمین کشمیر آوردام بنام او از نیام بیرون کنم و بر وی و مقصود وی آزمون ، اگر بر مقطع مراد آید ، فَحُکمِی فِی الدُّنیا دَیْن و اگر بمثابت اصابت و اجابت نرسد ، فَحُکمُهُ اللَّعنُ فِی الدّارَین وَالامهالُ احدَ الیَسارَین ، (۶) ستاننده را در این علم چهل روز مهلت است تا نمایش بآزمایش برابر شود وگفتار باختبار همسر ، باخود گفتم که اینکار دشوار بی زر میسّر نخواهد شد و این موکّل مُعربِد (۷) بی جعل بدر نخواهد رفت . شعر :

در طلب از پای نباید نشست　　بی سبب از دست نباید فتاد

جان ودل ودیده و تن هرچهار　　در گرو عشق بباید نهاد

خواهی کاین بند گشاده شود　　بند سر کیسه بباید گشاد

گفتم شیخا اگر این دلیل راه بنماید واین قفل بدین کلید بگشاید ، تراست کیسه و نقدی که در وی است و دستارچه وعقدیکه بر وی است ، پیرصاحب اندیشهٔ مشعبد (۸) پیشه، قطعه‌ای کاغذ مزعفر ازپارچه خرقهٔ اخضر (۹) بیرون کشید و ببوسید و بر سر نهاد و

۱ـ جمع کأس ، جام . ۲ـ زاری . ۳ـ کرنا . ٤ـ رنج . ۵ـ دعائیکه ببازو بندند .

۶ـ این جمله وجمله ماقبل آن بعبارات مختلف ضبط شده و ظاهراً مقصود اینست که اگر دستوری که میدهم مؤثر واقع شد وبمقصود خود رسیدی دینی بر ذمه تو قرار میگیرد که باید از عهده آن برآئی واگر تیر مراد تو بهدف مقصود اصابت ننمود من در دو دنیا مستحق لعن میباشم . ۷ـ عربده کننده . ۸ـ شعبده گر . ۹ـ سبزرنگ .

بدست راست بمن داد وگفت : بِسمِ اللهِ الَّذی لَیسَ عَلی حُکمِهِ مَزِید یَفعلُ مایَشاءُ وَ یحکُمُ مایُرِیدُ ، (۱) بگیر کلید گنجها وشفای رنجها و دفع مضرّت غربتها و رفع معرّت (۲) کربتها و انجلای (۳) سینه های زنگ گرفته و دوای کینه های رنگ گرفته (۴) بستدم و بمهر برگرفتم و در حال در زر گرفتم ، هنوز بیست گام ننوشته بودم و از سر آن محلّت نگذشته که ، مقصود خندان با حسنی هزار چندان ، چون ماه از گرد راه و چون یوسف از بن چاه میآمد ؛ چون باد سخت میدوید وچون شاخ درخت مینوید ، (۵) چون مرا بدید لعل بدخشان با دُرّ عمّان بسفت (۶) و بی آزرم و شرم بگفت شیخا آن آتش دیرینه در زوایای سینه همچنان متمکّن است و یك ساعت از پی لذّت خلوتی وسلوتی ممکن ؟ گفتم خه خه ، عَلَیكَ عَینُ اللهِ ، بیا و در دیده بنشین ، که در زمین جای تو نیست .

شعر :

امروز چنانی که غلام تو توان بود	در بند خم حلقه دام تو توان بود
چون باد صبا عاشق زلف تو توان شد	چون خاك زمین بنده گام تو توان بود
بر آهن تفتیده و در آتش سوزان	صد سال بامید پیام تو توان بود
درکام تو آنست که چون دل ببری جان	از بهر رضای تو بکام تو توان بود
ده سال بامّید سلامی و کلامی	چون معتکفان بردر وبام تو توان بود

چون ناز معشوق و نیاز عاشق در پرده ساز دراز شد ، چون گل وسوسن دست درگردن یکدیگر آوردیم وچون خوید ولاله ونبید وپیاله چنگ در دامن یکدگر زدیم ، رقباونقبا را چون حلقه بر در وحسّاد (۷) رادست بر سر بماند ، عزم حرکت باقامت وادامت بدل‌شد واسباب نشاط بی‌عیب وخلل، چنان‌افتادکه: شَغَلَنِی الدُّرُّ عَن

۱ـ بنام خداوندیکه مزیدی برحکم او نیست وهرچه اراده کند واقع میشود ؛ ۲ـ بدی و رنج ، تغییررنگ رخسار ازخشم . ۳ـ هویدا شدن ، روشن شدن . ٤ـ رنگ گرفتن (کنایه از طول زمان‌است). ۵ـ حرکت میکرد . ٦ـ یعنی لب خودرا بادندان گزید.
۷ـ بضم اول ، جمع حاسد .

اَلبُرِّ وَالْهانِی الطَّرَبُ عَنِ الطَّلَبِ، (١) تا بعد ماهی ناگاهی بگوشهٔ هنگامهٔ پیر رسیدم او را هم برآن صناعت و بضاعت دیدم، چون چشم برمن افکند بآواز بلند گفت رَحِمَ اللهُ اِمْرَأً یَرْعیٰ حُقُوقَ الاِخاءِ وَ یَذْکُرُ الاِخوانَ فِی الشِّدَّةِ وَالرَّخا وَیُجازِی الاِحسانَ بِالاحسانِ فَاِنَّ حُسْنَ العَهْدِ مِنَ الایمانِ، (٢) خدای تعالی بیامرزد کسی را که چون باصایل (٣) وصل برسد وسائل اصل را فراموش نکند وشربت مصفّا بی اخوان صفانوش ننماید، در اثنای این عبارت، از دیده دزدیده بمن اشارت کرد، چون دانستم که این سخن با من میگوید و این نوال (٤) از من میجوید کیسه از نقد بپرداختم وآنچه بود بوی انداختم، گفتار او را تحسین وتصویب کردم و خلق را براستماع سخن وی تحریص و ترغیب، چون هنگامهٔ عامّه بگذاشت عصا و انبان بر داشت ساعتی بر پای رأی میزدم و در عالم معامله دست و پای؛ چون از هم باز گشتیم من در دریا نشستم، او در بیدا ومن بچین رفتم او بصنعا (٥).

شعر:

معلوم من نشد که جهانش کجا فکند؟	شادانش کرد گردش ایّام یا نژند؟
گیتیش در کدام زمین برگشاد کام؟	گردونش درکدام زمین بر نهاد بند؟

***

١- مشغول ساخت مرا مروارید ازگندم ونشاط وطرب مرا از امور دیگر باز داشت.

٢- خدای مردی را رحمت کندکه در سختی وسستی حقوق برادری را رعایت نماید ونیکی راازطریق نیکی پاداش دهد زیرا پیمان از ایمان است. ٣- جمع اصیل، محکم واستوار.

٤- نعمت، بخشش. ٥- نام شهری در یمن که ازجهت کثرت آب واشجار مانند دمشق‌است.

المقامةُ الثالثةَ والعشرونَ فی الخریف (۱)

حکایت کرد مرا دوستی که در صَفوت (۲) مهر جوی بود و در عفوت (۳) عذرگوی ، چشیدهٔ شربت غربت بود وکشیدهٔ ضربت محنت و کربت ، صاحب حکایت و اخبار بود و عُدّت (۴) اسفار ، (۵) که چون در سپردن جهان اصرار من بغایت رسید واختبار من بنهایت انجامید ، اجتیاز بحر و برّ وامتیاز خیر و شرّ ملالت آورد و از دیدن گرم و سرد و آزمودن نیك و بد سآمت (۶) افزود ، با دلی پر از آذر و بیجان (۷) از حدّ آذربایجان بخاك فلسطین مستمند و حزین افتادم و جناح(۸)سفر درآن خطّه بگشادم و باخود گفتم .

شعر :

خیمه بر میخ اقامت باز بند	دل بمهر دلبر دمساز بند
با نوای بینوائی راست شو	پردهٔ ساکن شدن برساز بند

چون مرغ در آن نشیمن بال راست کردم و رای عـزم بآشیان درست ساختم ، عصای سفر بشکستم وبینداختم و انبان توشه برافشاندم وبپرداختم خطّه‌ای یافتم دلگشا و خرّم چون روی دلارام وباغ اِرَم ، (۹) باغهای او پراز چمن وچمانه وکاخهای او

۱ـ خریف : پائیز ، خزان . ۲ـ بفتح اول ، خلوص ، پاکی . ۳ـ بکسر اول ، برگزیده از هرچیز . ٤ـ بضم اول ، وبرك . ۵ـ جمع سفر . ٦ـ ملالت ، دلتنگی . ۷ـ کنایه از افسردگی . ۸ـ بال ۹ـ بکسر اول و فتح دوم ، بهشت .

پراز نوای چنگ و چغانه ؛ ریاض او پر گل و حیاض او پر آبگینه (۱) و مل ، (۲) گوئی از هر دمن یاقوت بدامن میبرند واز هرخاك اغبر عنبر برسر میکشند . شعر :

خاکش همه عبیر و بساطش همه حریر آبش همه گلاب ونباتش همه مذاب (۳)

بر روی جویبار ریاحین رنگ رنگ مانند سیم شاهد بر جدول کتاب

وزسوسن وزسنبل و نسرین تنگ تنگ مانند ماهروی چمان (۴) رفته درنقاب

با دل گفتم اَصَبْتَ فَالزَمْ (۵) کاسوده شدی زبخت فَاغنَمْ

روزی چند برگرد طرائق وحدائق میگشتم وخیروشر آن بحسن تأمل می نوشتم ، نسیم صبا برگ ریزان بود و خسرو سیّارگان بمیزان ، (۶) گردون چون بمیزان (۷) داده بازخواست و افزوده های خود میکاست ، دست روزگار بتاراج تاج اشجار ودواج مرغزار دراز میگشت وجناح چنار درهر جویبار بی برگ و ساز میشد ، قلائد (۸) و فرائد (۹) عروسان چمن از گردنها میگسست و در دامن ایشان توده (۱۰) میکرد و زنگارخالص وشنگرف بآب و زعفران ستوده ، شاهین (۱۱) میزان باطاووس بستان در هوامیکوشید وپلّه وسنگ وحلّه و رنگ ازسر دلبران میکشید وزبان از زبان حدائق و عبایق (۱۲) آیهٔ انهار میخواند وخزان از شرابخانه رزان (۱۳) کأس دهاق (۱۴) بآفاق میداد ، تا روزی باطبقه حریفان غریب وجماعت ظریفان عجیب شهری وسفری

۱ـ شیشه . ۲ـ شراب . ۳ـ گداخته شده ، توصیف نبات بمذاب سرخی وشادابی گیاه است . ۴ـ ازمصدر چمیدن یعنی خرامیدن . ۵ـ تیر مراد تو بمقصود اصابت کرد آنرا ملازم باش (این جمله از امثال سایر است ودر موردکسی گفته میشودکه پس‌ازتحمل مشقت و رنج بمطلوب خود نایل شود). ۶ـ نام یکی از بروج (کنایه ازفصل پائیزاست)

۷ـ اندازه ، ترازو . ۸ـ جمع قلاده ، گردن بند . ۹ـ جمع فریده ، گوهر بی نظیر .

۱۰ـ تل وپشته وانبار وخرمن (استعمال کلمه توده درجمعیت یااکثرمردم مجاز میباشد)

۱۱ـ زبانه ترازو . ۱۲ـ دارندگان بوی خوش . ۱۳ـ رز بمعنی درخت انگور ودر اینجا مقصود خود انگور است . ۱۴ـ کأس دهاق ، جام پر وپی‌درپی .

وحضری و یمانی و عمّانی در بساتین فلسطین طواف اعتبار میکردم واز غرور و سرور ایّام اختیار مجلسی دیدم وپیری سیّاح بانوائی نوّاح (۱) در صیاح (۲) آمد وگفت دریغ از این اشباح و ارواح ، فاصبح هشیماً تذروه الریاح (۳) در بستان و باغ از دل پردرد و داغ مینگریست وبدان جماعت آیه : إنّما مثل الحیوة الدّنیا میخواند ومیگریست ؛ خاشع وخائف میگفت :ای مسافران مکّه وطایف(۴)در ازهار وانهار نگرید ، فقد طافوا علیها فانظروا من أمر الله أمره واختاروا علی الأذکار ذکره ، (۵) حکم خداوند بینید و بصنع او نگرید و روی او بیاد آرید و غنیمت شمرید ، در غم وشادی ایّام منگرید ومخندید وچشم درگردش زمانه مدارید و دل در وی مبندید ، در هجر لاله فروردین و گلهای خزان حزین نباشید که چگونه در میآرمند و غمان (۶) دل بر یکدیگر میسازند در فراغ ورد (۷) با دل پر درد چیزی میخوانند . شعر:

ببین بدیده عبرت رخ بتان چمن — کواکب سحری بود در میان چمن
شده‌است روشن و تاریك باغ وشاخ رزان — که ماه وزهره فروریخت زآسمان چمن
برون کلبهٔ عطّار و کارگاه طراز — نمود(۸) عکس ببینی هم ازنشان چمن
دوای درد دل اوست کهربا یا قوت — دمید بر گل و گلزار زعفران چمن
ازآن قبل(۹)دم سرد ازچمن همی‌آید — که هیچ مهر نکرده‌است مهرگان چمن

میشناسید که‌این لعبتان خریف غم یاران ظریف بجان میخورند ووفای دوستان وحریفان بدیده میدارند، بشنوید ازمن که چه میگویند ودرآن نشیمن کرامیجویند؟ من‌ازغم ایشان چه میدانم ونامهٔ هنگامه‌ایشان چگونه میخوانم، گفت بیای زعفران و

۱- نوحه کننده . ۲- فریاد کشیدن . ۳- گردید گیاه خشکی که بادها بهرطرف آنرا بجنبش در میاورد . ٤- نام یکی از شهرهای عربستان . ٥- مردم بر آنها گردش میکردند ببینید بفرمان خداوند چه صورتی پیدا کرده‌اند وبیاد خدا باشید . ٦- جمع غم (در قدیم غیرذی روح راباالف ونون جمع می‌بسته‌اند وامثال آن در اشعار مسعودسعد وغیره زیاد دیده میشود) ٧- گل سرخ . ٨- نمایش . ٩- طرف ، جانب .

قصّه خود را باز ران ، (۱) که دل من از هجر تو پر غم است و دیدهٔ من درفراق تو پر نم : زعفران گفت این سمن که عالم گذاشته است و این سواد که از جهان برخاسته است دیدهٔ مرا تیرگی وخیرگی آورده است واشک بر رخسار از اشک او افسرده .

بیت:

این دیده بماند خیره در ماتم او خونابه فسرده گشت اندر دم او

و آذریون (۲) چون معلول محزون در آن باد خنك از دل تنگ می‌گفت :

سرمای خزان چو باغ پر دود کند افروخته ام آ تش اگر سود کند

و برگهای ملوّن درصحن چمن نیم شب بساط منیر و فراش مطیر (۳) میکشید و مطر شادروان (٤) بوقلمون میگسترانید و میگفت : شعر:

از ریزش برگ باغ صد رنگ چه سود؟ در دیده همه نگار ارژنگ چه سود؟

درمیان بستان دژم (۵) می‌نگریست گاه میخندید وگاه می‌گریست (۶)

چندان ز فراق خون بیالود تنم تا خدّ و قدم جمله بیاسود تنم

نرگس وفای نوبهار بدیده پرخمار میداشت ، وآمدن او را در انتظار ، واین ابیات می‌خواند . رباعی:

در عهدهٔ عهد نوبهاریم هنوز در دیده سپاس پاس داریم هنوز
سرمست زجام آن نگاریم هنوز تا فصل بهار در خماریم هنوز

وخوید (۷) ازخُلق لطیف و خَلق نظیف و عقیدهٔ پاکیزه از زمرهٔ پائیزه باما درآمد ونوید باغ میداد برنمیگرفت وبعادت ؛ سیم و زر فدا میکرد نمیگرفت میگفت:

بیت :

در غارت مهرگان چو در باز شود باشد که بسیم و زر زما باز شود

موز (۸) در رنج بتان بساتین با باد خزان نشسته و نیکو عهدی خود را زبان

۱- باز ران ، بیان کن . ۲- نوعی ازشقایق . ۳- پراکنده . ٤- سراپرده .
۵- افسرده . ۶-کنایه از ریزش باران . ۷- غله نارس ، غله زار ،کشت زار .
۸- نوعی از میوه که درمناطق گرمسیر وجود دارد .

گشته میگفت. شعر:

هردم زغمت از آن و این آسائیم در دور بقا از تو بدین آسائیم
چون من بخصال خود وفا آسایم در وصل تو آن به که چنین آسائیم

خوشه انگور از گوشه رنجور چون پروین طلوع میکرد و در کاخ لاجورد شاخ زرد خوشه پرگرد تشویر (۱) میخورد ومیگفت. بیت:

چون شاخ رزان خمیده جوز است (۲) همی
یا خوشه در آن رشک ثریّاست (۳) همی

انار پر خون شکسته و بسته چون عاشق پشت شکسته درخاك میافتاد و نشان جعد و زلف بدلبران میداد ومیگفت. شعر:

این زلف شکسته بیدلان می بینی درهم شده از باد خزان می بینی
دلبند مباش آن ستمها کم کن اینست سزای ظالمان می بینی

آبی (۴) کره زرّین در عبره گروه بی‌مهر مهرگان گرفته بزبان حال این مقال میگفت: که ای عاشقان دلشده بشنوید که گواه درد او رخساره پر گرد من است و برهان رنج او رخ زرد من. بیت:

ای باغ چو آب هست بی آبی (۵) چیست؟ بر گرد رخان زردی و بیتابی چیست؟

تفّاح (۶) احمر (۷) چون رخسار منوّر و جام رخشان چون لعل بدخشان بچاشنی ترش گشته، میگفت تاکی این جمال شنیع برفصل ربیع باز میراند ولوح احوال او پیش می خواند واین ابیات میگفت. شعر:

زآنروی که من تحفه فروردینم مانند رخان دلبران چینم
آری چه عجب که شدسخن بندگشاد کو پنجه ما زساعد و بند گشاد
با طوطی سبز گر کنی دلبازی بر زاغ سیه چه دانه میاندازی

چون پیر شاکی برجمع خاکی بصوت حزین استاخ (۸) با برگ و شاخ غم

۱- آشفتگی، شرمندگی. ۲- نام برج سوم. ۳- پروین. ٤- گلابی.
۵- آب ورنگ، طراوت. ٦- سیب. ۷- سرخ. ۸- گستاخ.

وشادی وگله آزادی بوستان برسم دوستان بدین حدّ رسانید ، ثنای هر یك بشنید و باسلیق (۱) از دیده ببارید وگفت . شعر :

هر عروسی که کنون در چمن است همه در حیرت و حسرت چومن است
شاخ از قطره چو سیمین سمن است برگ در روضه چو زرّین مجن (۲) است
آب بر شاخ بهنگام سحر بر رخ برگ چو درّ عدن است
برگ را گوئی رمح (۳) است بشاخ تا جدا گردد گر دم زدن است
سیب از خویش بپرداخته شاخ قد پر خم شده چون برهمنست

چون شقاشق شیخ در دقایق وحقایق بدین حدّ رسید وخرام جزر اودرشهامت فصاحت بدین مدّ کشید ، درجواب وسؤال مرغزار وچمن و اطلال و دمن نوحهٔ چند و ناله‌ای چند بزد وگفت : خدای تعالی ازآن دوست خوشنود بادکه میشناسد و میداند که‌این گردون آنچه داده‌است بازمیستاند تابدانچه دارد برمن فشاند و صلات (۴) بی حدّ بمن برساند ، چون آن جمع مختلف در تحسین و تصویب متفق شدند و همه بر صلاح موافق دست کَرّة بعد کَرّة (۵) بگشادند وعقد ونقد جمله بوی دادند ، همه چون درخت بی رخت گشتند وبیك دم چون سبزه سیه بخت ، چون سرو ازجامه فصله (۶) میکردند وچون صنوبر ازعمامه وصله میدادند ، چون مراد ازآن مردان بیافت ومرام ازآن کرام بساخت ، چون ابر همه را چشم بر گریه بگذاشت و چون برق خنده برداشت نقدها در همیان وجامه ها را در انبان ؛ روی سوی بیابان نهاد ، قدمی چند بر عقب وی نهادم و دامن وی بگرفتم و بگذاشتم ، گفتم ای شیخ چون ناصح عامی فضول بودی چرا چون نسّاخ جامهٔ فضل نیامدی آن چندان اقوال نصایح چرا بر یك قول نیی ، شیخ بپذیرفت وگریبان ملامت خودبگرفت اشك ندامت از دیده روان

۱- رگی است در دست ،کنایه از اینکه خون از دیده بارید . ۲- بکسر اول وتشدید نون ، سپر (در اینجا بر ضرورت شعر بدون تشدید خوانده میشود). ۳- نیزه .
٤- جمع صله ، عطا . ٥- دفعه بعداز دفعه (دربعضی نسخ قرة الکرة و قرة الکر ضبط شده‌است). ٦- جدائی .

کرد واین ابیات بر وفق احوال بیان . شعر:

دیدی چه‌کرد دهر بر آن نو خطان باغ　　ای پیر گوژ پشت چنین دل براو مبند

ای گل مبند کلّه و بلبل نوا مزن　　وی نارون مثال تو بر یاسمین مبند

برهر چمن حلی(۱) نه و برهر دمن حلل(۲)　　چون درخزان گشادی در من درین مبند

ای یاسمن بجام میآمیز شیر و می　　وی مشك بید بیز تو هم عنبرین مبند

چون پیر کارگاه فضل این حلّه بیافت وجامهٔ هست ونیست باز بشکافت ، سوار عنان و راه او در نیافت ، من سؤال دیگر را بسنجیدم و در عقب وی بدویدم ، با خود گفتم ، فَلا نَسمَعُ اِلاّ هَمساً (۳). شعر:

معلوم من نشد که درآن باد مهرگان ؟　　داد ستم چگونه ستد داد مهرگان ؟

وندر چمن کجا بچمانه نشاط خواست ؟　　با چنك و نای دلبر و بر یاد مهرگان ؟

المَقامَةُ الرّابِعَةُ وَالعِشرُونَ فی اَسامی الخُلَفاءِ

حکایت کرد مرا دوستی که مودت او ثباتی داشت و محبت او حیاتی ، که وقتی از اوقات که ریحان (۴) جوانی در لباس شباب و رعونت بود و سپاه برنائی را مدد ومعونت ، طلیعهٔ جوانی هنوز از لشکر پیری اثری ندیده بود و جاسوس صغر از ناموس کبر خبری نیاورده بود هنوز گلبن عهد شباب نوبر بود و نهال عمر تازه و تر ؛ هنوز خطّ عذار چون عهد صبا بصورت و صفت مشکی ومعنبری بود .

درچنین وقتی دل را بسفر نشاطی و تن را بحرکت انبساطی پدید آمد و نیز روزی چند باعلماءِ و ادباءِ اختلاطی داشت و باطوایف هنر روزگار گذاشت ، شنیده بودم که در طلب ، آداب سفر و اغتراب شرط است که مرد طالب جز بوسیله طلب بسرّ :

۱- زیور . ۲- جمع حلیه ، زیور . ۳- جز آهسته نمیشنویم . ۴- دربعضی نسخ ریمان ضبط شده‌است .

سِیرُوا تَعَلَّمُوا وَسافِروا تَصِحُّوا وَ تَغتَنِمُوا (۱) نرسد که آتش را از خفتن بسیار بر بستر جز ردای خاکستر حاصل نشود و آب از دویدن بسیار بدرّ آبدار و گوهر شاهوار برسد . شعر:

فَالنّارُ تَحتَ رَمادِ الذُّلِّ مِن کَسَلٍ وَالماءُ اَدرَکَ بِالتَّطلابِ اَصدافا (۲)

باد سیّاح از گریبان صبا بدامن رواح میتازد وخاك ساكن منبل (۳) با لگد ستوران وقدم گوران میسازد . شعر :

فَالرِّیحُ فَوقَ رُؤسِ الخلقِ مُنطَلِقٌ وَالتُّربُ تَحتَ نِعالِ النّاسِ حَمّالٌ (۴)

گلیم اغتراب بر دوش نهادم و رخت مسافران در آغوش گرفتم و دل را برشدائد سفر صبور کردم و رأی حرکت بصوب شهر نیشابور . شعر :

دل ، مرغ وار درطلب دانه می‌شتافت تن باد وار در قدم عشق میدوید
سیری چنانکه باد نیارد(۵) بدو گذشت عزمی چنانکه باد نیارد بدو رسید

تا پس‌از شمردن منازل و سپردن آب و گل رسیدم بشهر ارمنیّه ، (۶) تربتی یافتم چون طرّه دلداران دلجوی و هوائی دیدم چون طبله عطّاران خوشبوی ، چون روی شاهدان آراسته وچون سیرت زاهدان پیراسته ، گفتم آخر این منزل باچندین نمایش وآرایش‌استراحت وآسایش را شاید ، (۷) مرکب طلب را زین درجلّ کشیدم و رخت سفرازآفتاب بسایهٔ گُل ، دست در دامن پیاله وگریبان نواله زدم ، با حریفان لاله رخ صحبت پیوستم و با دوستان پیاله عهد معرفت بستم ، گاه پایم چهرهٔ چمن سپردی وگاه دستم حلقهٔ چمانه گرفتی واین ابیات در دهان و زبان افتادی .

۱ـ باطراف حرکت کنید تا دانا شوید ومسافرت نمائید تا سالم بمانید وغنیمت بدست آرید
۲ـ آتش بعلت کسالت زیر خاکستر خواری میماند وآب بواسطه طلب کردن پی‌در پی صدفها را می یابد . ۳ـ تنبل وسست . ۴ـ باد بالای سر مردم رها است و خاك زیر کفشهای مردم متحمل خواری است . ۵ـ نتواند . ۶ـ ارمنستان ناحیه‌ای است واقع در شمال غربی آذربایجان که در قدیم در قلمرو حکومت ایران واکنون یکی از جمهوریهای روسیه شوروی میباشد . ۷ـ شایسته است .

شعر:

اکنون که چمن چمانه جوی است | می‌خور که جهان بهانه جوی است
بلبل چو مغنّی چمن شد | هر طبع می مغانه جوی است
بی عقل بود هر آن دلی کو | در فصل بهار خانه جوی است
ای دل بکرانه ای برون شو | زیرا که خرد کرانه جوی است
از دانه ببُر که حلقهٔ دام | در گردن مرغِ دانه جوی است
کم باش نشانه در هنر زانک | تیر فلکی نشانه جوی است

چون جامهٔ عصمت آلوده گشت و کیسه ثروت پالوده شد، یاران پیاله و قدح سرپوش از طبق اخوّت برداشتند و راه و رسم اهل مروّت فروگذاشتند، چون شراب خورده ازایشان جزخماری در سر وچون گل فرو ریخته از ایشان جز خاری در بر نماند و ازآن چندان شراب انگوری جز استفراغ زنبوری حاصل نیامد و آن سفره صحبت کندوی سربسته و سر پیچیده شد، لاله وار خندان خندان بساط صحبت در نوشتند وسایه وار تمام ناشده درگذشتند. شعر:

چون شمع نپایست (۱) شبی با ما بیش | چون باد گرفت تا نشسته سر خویش

دانستم که اخوان مجلس اعوان مفلسند و معلوم گشت که آن قدمها که در راه شراب زده بودیم در پی سراب زده بودیم، هیچ یاری دستی بر در و دیوار من ننهاد وحلقه‌ای بر در حجرهٔ من نزد. شعر:

کس درآن آماج (۲) برصوب صواب | بر اخوّت تیر تدبیری نزد
کس بر آن در از برای حسن عهد | حلقه‌ای نگرفت و زنجیری نزد

پس ورق استغفار و اعتذار بازکردم و از نسق دیگر بدایت آغاز، با ارباب خرد و فرهنگ و اصحاب سکون و سنگ صحبت پیوستم و دل در صحبت اخوان صفا بستم و دامن از حریفان کأس و کاسه در چیدم و دست از صحبت یاران نفاق درکشیدم.

۱- نپائید، ۲- نشانه، هدف.

شعر :

باخود گفتم که دل ز یاران برکن وز بد عهدان و بد شماران برکن

چون بااین طایفه اختلاطی پدید آمد وبااین فرقه انبساطی ظاهر شد وحلاوت علم تن را در بار و دل را درکار کشید ، معلوم شد که معجون علم پا زهر (۱) حیات و افسون نجات است و هرکجاکه مر آن طایفه را اجتماعی بود وبفواید علمی استماع ، من‌ازحاضران آن مجلس بودم ، تا شبی ازشبهاکه هوا درلباس‌کبود پوشان (۲) بود و زمین در ردای سیاه پوشان ، بوثاق (۳) یکی ازفضلاکه موعد (۴) جمعی وموقد (۵) شمعی بود من نیز عاشق وار درآن جمع گریختم وپروانه وار درآن شمع آویختم، چون از رسم طعام وِ ادام (۶) بپرداختیم ویکدیگررا بنورمجالست بازشناختیم بمفاکهۀعلمی ومباحثۀادبی رسیدیم، اتّفاق را آنشب بعلم انساب واحساب بازافتادیم ودرِ آن سخن بر خود بگشادیم ، ذکرتواریخ قدما وایّام علمای‌گذشته میرفت ، پیری غریب پیش ازاین بچند روز باما هم مائده وهم فائده شده بود ، هرکجا که آن اجتماع میسّر شدی پیر منتظم آن سلك بودی و آنشب که سخن دراین شیوه افتاد و اتّفاق بدین میوه و نفع و رفع این سخن درازکشید وکار بمقابله و مجادله انجامید ، بعضی این علم راتحسین کردند وگوینده را تمکین ، میگفتند قواعد اسلام و قوانین ایّام بدین علم تعلّق دارد واخباری را که بنای شریعت و اساس دین است بدان نسبت دارد وپیر نوصحبت دراین معنی خوضی میفرمود ودراین باب مبالغتی مینمود ومیگفت که اَهَمُّ المُهِمّاتِ فی جَمیعِ المُلِمّاتِ (۷) معرفت کلام ربّ العالمین واخبار سیّدالمرسلین صلی الله علیه و آله و سلم است واین‌هردو دیباچۀ سعادت وعنوان دولت است که تعلّق بدین علم شریف و سرمایۀ لطیف دارد ، هرحکم که نقلی بود نه عقلی لابدّ نسبت بشفاه (۸) و افواه (۹) رجال دارد ، وبی‌این سرمایه‌پیرایه‌ای بدست نیاید ؛که در آن اخبار صریح واسناد صحیح شرط است ، پس جوانی‌ازمیان قوم روی بپیرکرد وسخن را خلاف پیر تقریر وقوانین این علم راباعتراض

۱ــ ضد زهر ، تریاقی که دافع سموم است . ۲ــ کنایه از تاریکی هوا . ۳ــ خانه .
٤ــ وعده گاه . ۵ــ محل روشن کردن و برافروختن آتش . ۶ــ خورش .
۷ــ مهمترین مهمات درتمام گرفتاریها . ۸ــ لبها . ۹ــ دهنها .

تعبیر، گفت اگر کسی جهّال عرب را نسب نداند و اسامی اطفال عرب را نشناسد و نداند که لبید (۱) پسر که بود یا ولید (۲) پدر که؟ قیس (۳) با اوس از چه روی خویشی داشت وسحبان (۴) را با نعمان (۵) از چه سبب پیوند، ندانستن این جمله چه نقص تقاضا کند وجهل بدین علم چه خسران واجب آرد گیر (۶) که این علم دستگیر است و ندانستن آن سهو و تقصیر، هم از این علم از تو سؤال کنم و بدین طریق استدلال، بگو ای پیر سال پیمودهٔ عمر فرسوده که از عهد نبوّت تا بدین عهد که محطّ (۷) رحل وجود ماست، مسند خلافت را صاحب صدر چند بوده است و تخت امارت را صاحب قدر چند؟ این اسامی را از فاتحت تا خاتمت آر وشرط ترتیب و ترکیب در وی نگهدار تا سمع را از تو فائده بود وجمع را از تو نواله ومائده، پیر گفت: مرحباً بهذا السّؤال و اهلاً لهذا المقال صاحب حاجت گوینده باید و صاحب علّت درمان جوینده، فامّا اگر بر سبیل رسم و عادت آن اسامی اعادت کرده آید شاید آن مقالات موجب ملالت گردد، نخست آن شاهدان را چون عروسان در لباس عبارت کرخی (۸) ببین پس باز در تاج و دواج

۱- ابوعقیل لبید بن ربیعه عامری از شعرای اشراف منش عصر جاهلیت است که اسلام را نیز درك نموده و این دین حنیف را پذیرفته است و بسال ٤١ هجری در زمان خلافت معاویه وفات یافته است. ۲- در غالب طبقات عرب افراد مشهوری باین اسم نامیده شده‌اند و ظاهراً اینجا مقصود ولید بن عبدالملك است که از خلفاء معروف اموی است.

۳- قیس بن خطیم اهل یثرب در عصر جاهلیت و معاصر حسان بن ثابت است که در اختلاف اوس وخزرج بیاری قبیلهٔ خود اوس قیام نمود و دارای دیوان اشعار است و اشعارش شامل توصیف شراب وتشبیب زنان و زندگی ساده و بی آلایش میباشد. ٤- سحبان بن زفر بن ایاد وائلی که درجاهلیت نشو ونما یافته وهنگامیکه اسلام آشکار گردید اسلام اختیار نمود ویکی از خطبای نامی عرب و در فصاحت وبلاغت ضرب المثل میباشد، وفاتش بسال ٥٤ هجری اتفاق افتاده است. ٥- ظاهراً مقصود نعمان بن منذر ملقب بابی قابوس آخر پادشاهان بنی لحم درحیره میباشد که پیرو کیش نصاری بوده وبسال ٥٨٠ - ٦٠٢ میلادی فرمانروائی داشته است. ٦- فرض کن. ۷- محل پائین آمدن، فرود گاه. ۸- مقصود از کرخی عربی ومقصود از لمخی فارسی است.

لغت بلخی مشاهده کن تا بدانی که نا معلوم تو بیش از معلوم است و نامفهوم تو بیش از مفهوم ، وَ ما مِنّا اِلاّ لَهُ مَقامٌ مَعلُومٌ ، (۱) پس پیر همچون شمع بپای خاست و زبانرا بزیورگفت بیاراست واین نظم برقوم خواند واین قصیده بر زبان راند :

قصیــــــــــده (۲)

اَیا رِفقَةَ (۳) الفِتیانِ (٤) ذِی العَقلِ وَالبَصَرْ

فَعُوا (۵) واسمَعُوا قَولی فَقَولِی مُعتَبَرْ

اَعِدْ ذِکرَ مَنْ قَدْ حازَ (۶) صَدْرَ خِلافَةٍ

اِلیٰ عَهدِنا مِنْ عَهدِ مُفتَخَرُ البَشَرْ

اَبُوبَکرِ الصِّدیقِ اِبنِ قُحافَةٍ

تَوَلّاهُ زُهداً ثُمَّ مِنْ بَعدِهِ عُمَرْ

وَ مِنْ بَعدِهِ عُثمانُ ثُمَّ اِذا مَضیٰ

حَواهُ (۷) عَلِیٌّ صاحِبُ القَدْرِ وَالخَطَرْ

وَ بُویِعَ بَعدَ المُرتَضیٰ الحَسَنُ الَّذی

لَهُ الحَسَناتُ البِیضُ فِیما بِهِ اشتَهَرْ

وَ خاطَبَهُ لَمّا انزَوٰی مُتَعادِیاً

مُعاوِیَةُ ذُوالشَّیبِ وَ الرَّأیِ وَالفِکرْ

فَمِفضاحُهُ اَشقَی البَرِیَّةِ (۸) بَعدَهُ

یَزِیدُ بِما قَدْ خانَ فِی الدِّینِ اَو غَدَرْ

۱- هریك از ما دارای مقامی معلوم میباشیم . ۲- چون اغلب الفاظ قصیده زیر اسم خاص میباشد بترجمه لغات مشکله آن اکتفاء شد . ۳- جماعتی که باهم موافقت نمایند .

٤- جمع فتی . ۵- عُوا فعل امر ، جمع مذکر مخاطب از وَعیٰ ، یعنی بشنوید .

۶- دارا شد . ۷- دربر گرفت . ۸- مردم .

وَلَوصَحَّ شِعرُ ابنُ الزِّبَعرىٰ (١) وَ ضَربُهُ
قَضيباً (٢) عَلىٰ سِنِّ الحُسَينِ فَقَد كَفَرْ

وَ اَحرَزَهُ ابنٌ لَهُ بَعدَ مَوتِهِ
مُعاوِيَهُ بِالاِسمِ ثُمَّ اِذا عَبَرْ

تَولاّهُ مَروانُ وَ بَعدَ انطِفائِه (٣)
بِعَبدِ المَلِكِ قامَ الخِلافَةَ فَاستَقَرْ

وَ لَمّا قَضىٰ قامَ وَليدٌ وَلِيَّهُ
لِأَمرِ الرَّعايا وَ الأَمانَةِ وَ النَّظَرْ

وَ قامَ سُلَيمانُ اَخُوهُ مَقامَهُ
وَ فيهِ يَؤُلُ (٤) الأَمرُ حَقّاً اِلىٰ عُمَرْ (٥)

وَ قامَ هِشامٌ بَعدَهُ ثُمَّ بَعدَهُ
وَليدٌ قَضىٰ مِنها المَآرِبُ (٦) وَالوَطَرْ (٧)

وَ جاءَ يَزيدُ بَعدَهُ لِوِلايَةِ
وَ مِنْ بَعدُ اِبراهيمُ بُويِعَ وَافتَخَرْ

وَ مِنْ بَعدِهِ مَروانُ ثُمَّ تَصَرَّمَتْ (٨)
وِلايَتُهُمْ وَاللهُ يُعطي لِمَنْ نَصَرْ

١ـ ابن زبعری ازشعرای عصرجاهلیت وصدر اسلام است که کفار قریش او را وادار کردند حضرت ختمی مرتبت را هجو کند (این شعر اشاره بحادثهٔ جانگداز کربلا وجسارت یزید بسر مقدس حضرت سیدالشهداء (ع) و استشهاد او باشعار مشرکین که حاکی از کفر والحاد و عدم اعتقاد او بمبدأ ومعاد میباشد). ٢ـ چوب دستی ، شاخه درخت . ٣ـ انطفاء، خاموش شدن (کنایه از مردن است) . ٤ـ بازگشت می کند . ٥ـ مقصود عمر بن عبدالعزیزاست . ٦ـ جمع مأربه ، مقصد ، حاجت . ٧ـ حاجت ونیاز . ٨ـ قطع شد.

وَآلِ (۱) اِلی عَمِّ (۲) النَّبِیِّ وَعَمِّهِ (۳)

بِوِلایَةِ هذا الأمرِ بِالفَتحِ وَالظَّفَر

وَ اِنَّ اَبا العَبّاسِ اَوَّلُ قائِمٍ

بِأمرِ الرَّعایا ثُمَّ مَنصُورُ ذوالخَطَرْ (۴)

وَ بُویِعَ بِالمَهدِیِّ ثُمَّ اِذا مَضی

اَحاطَ بِهِ الهادِی وَزادَ لَهُ الخَبَرْ

وَمِنْ بَعدِهِ قامَ الرَّشیدُ بِأمرِها

وَلَمّا انطَفی أمَّ (۵) الأمینُ عَلی النَّصَرْ

وَمِنْ بَعدِهِ مَأمُونُ اَصبَحَ راعِیاً

وَ مُعتَصِمٌ بِاللهِ مِنْ بَعدِهِ أمَرْ

وَفی واثِقٍ بِاللهِ بَعدَ وَفاتِهِ

وُثُوقٌ بِعَهدِ اللهِ فی سائِرِ الکُوَرْ (۶)

وَصارَ اِماماً بَعدَهُ مُتَوَکِّلٌ (۷)

وَ مُنتَصِرٌ (۸) مِنْ بَعدِهِ فَهوَ مُنتَصِرْ

فَاِنَّ الاِمامَ المُستَعینَ (۹) خَلیفَةٌ

وَ مِنْ بَعدِهِ المُعتَزُّ بِاللهِ قَدْ ظَهَرْ

وَجاءَ الاِمامُ المُهتَدِی بَعدَ فَوْتِهِ

اِمامَةُ هذا القَومِ حَتّی اِذا انحَدَرْ (۱۰)

۱- بازگشت نمود. ۲- مقصود بنی اعمام است واین قبیل مجازات شایع میباشد.
۳- شامل شد اورا. ۴- بزرگی. ۵- فعل ماضی، یعنی امام و پیشوا شد.
۶- جمع کورة، شهر. ۷- المتوکل علی‌الله. ۸- المنتصر بالله. ۹- المستعین بالله.
۱۰- فرود آمد، کنایه از اینکه خلافتش پایان یافت

وَ مُعتَمِدٌ (١) مِنْ بَعدِهِ قامَ راعِياً
وَ مُعتَضِدٌ مِنْ بَعدِ هِجرانِهِ بَدَرْ (٢)

وَ انَّ الامامَ المُكتَفِى (٣) قامَ خَلفَهُ (٤)
خَليفَةَ رَبِّ العَرشِ فى هذِهِ النَّفَرْ (٥)

وَ مُقتَدِرٌ بِاللهِ مِنْ بَعدِ حَتفِهِ (٦)
تَحَمَّلَ أعباءَ (٧) الخِلافَةِ فِى الصِّغَرْ

وَ مِنْ قادِرٍ بِاللهِ زادَ مَهابَةً
خِلافَةَ عَهدِ اللهِ اِذْ قامَ اَوْ قَهَرْ

وَ مِنْ بَعدِهِ الرّاضى (٨) تَوَلّى بِزُهْدِهِ
وَ لِلمُتَّقِى لِلّهِ مِنْ بَعدِهِ سَمَرْ (٩)

وَ مُستَكفِىٌ بِاللهِ قامَ عَقيبَهُ
وَ مِن بَعدِهِ دورُ المُطيعِىِّ (١٠) قَدْ بَهَرْ (١١)

وَ مِنْ بَعدِهِ الطّائِعُ (١٢) القَومَ نَوبَةً
وَ فى قادِرٍ بِاللهِ قَدْ زادَ اِذْ قَدَرْ

وَ مِن قائِمٍ (١٣) قامَ الأُمورُ بِحَقِّها
وفِى المُقتَدى (١٤) هُدىً لِمَنْ شاءَ مِن بَشَرْ

وَ مُستَظهِرٌ بِاللهِ قامَ مَقامَ مَقامِهِمُ
وَ مُستَرشِدٌ بِاللهِ أرشَدَ مَن صَبَرْ

١- المعتمد على الله . ٢- شتافت ، ظاهر شد . ٣- المكتفى بالله . ٤- عقب ، پشت سر
٥- گروه مردم . ٦- مرگ . ٧- جمع عبأ بكسروفتح اول سنگينى ، گرانى ، سختى .
٨- الراضى بالله . ٩- حكايت ، افسانه . ١٠- المطيع بالله . ١١- غالب شد .
١٢- الطائع بالله . ١٣- القائم بامرالله . ١٤- المقتدى بالله .

وَفی راشِدٍ (۱) رُشدُ البَریّةِ (۲) کُلِّهِم
الیٰ اَن عَراهُ (۳) القَتلُ وَالسَیفُ مُشتَهَر
وَ فِی المُقتَفِی بِاللهِ وَ اللهُ جارُهُ
امانٌ لِخلقِ اللهِ فی البَدوِ (۴) وَالحَضَر
وَ مُستَنجِدٌ بالله (۵) اَحیی عَقیبَهُ
مَعالِمَهُ اَحیی بِذلِکَ مِن سِیَر
تَلَوتُ عَلَیکُم اِسمَ کُلِّ خلیفةٍ
اِلیٰ عَهدِنا مِن عَهدِ مُفتَخَرِ البَشَر

پس چون پیر غریب این ابیات عجیب برخواند واین دامن دُرر و غُرر برقوم افشاند ؛ آواز تحسین بنات (۶) وپروین رسید ، هریك پیر را نوای مرحبا گفت ، پس طایفه‌ای که ازنصاب تازی بی نصیب بودند واز فنّ ادبی و لغت عربی دور ، خواستند که آن منظوم بزبان معلوم و مفهوم باسماع (۷) وطباع ایشان رسد ، گفتند شیخا این مروّت عام نیست و فتوت تمام نه ، در بخشش تنقیص (۸) وتنقیض (۹) مجوّز (۱۰) ومحمود نیست ودر تحصیص (۱۱) تخصیص معهود نه ، دامن جمعی بدُرر انباشتی و جمعی را فرو دست‌گذاشتی ، مارانیز ازاین خرمن کیلی باید وازاین کاهدان ذیلی (۱۲) پیر گفت که بی‌آتش مجوشید و بی زخم مخروشید که آنچه در جوف پیاله بود بمعده حواله شود ، هنوزمدّخر (۱۳) صباحی در صراحی‌هست ، از دریائی قطره‌ای برشما توان ریخت واز کوهی‌ذره‌ای برشما توان بیخت ، بنوشید ازاین‌اقداح صافیه هم برآن وزن و قافیه .

۱- الراشد بالله . ۲- مردم . ۳- فرا گرفت اورا . ۴- سفر . ۵- المستنجد بالله .
۶- بنات النعش ، دبّ اکبر . ۷- بفتح اول ، گوشها . ۸- ناقص کردن ، کاستن .
۹- شکستن ، ناچیز کردن . ۱۰- بفتح سوم ، اسم مفعول بمعنی جایز دانسته شده .
۱۱- قسمت کردن ، حصه هر کس را معین کردن . ۱۲- ذیل ، دامن . ۱۳- ذخیره شده .

قصیـــــــــــده

بر تو بخوانم ای پسر امروز این سمر(۱) تا پند گیری از روش چرخ پرعبر(۲)
گردد ترا یقین که چه کرده است روزگار ؟ با سروران تخت خلافت زخیر و شر
واعداد این فرق (۳) بودت برسر زبان چون خوانی این قصیده غرّای پر دُرر
دل بر کَنی ز صحبت ایّام بلعجب تا پند گیری از فلك پیر پر خطر
بشناسی از تفکّر عقل صواب جوی نوش وشر نگ(۴) واقعه؛ازشهدو زشکر
اوّل که رفت سیّد عالم ازین سرای احوال شد ز رفتن او سر بسر دگر
بوبکر شد خلیفهٔ عهد و امام وقت وز بعد او رسید خلافت بر عمر
عثمان نشست از پی او وانگهی علی وانگه حسن که قصّهٔ او هست مشتهر
پس شد معاویه بامامت بر آن سریر وانگه یزید گشت بعالم درون سمر
لکن بجور وجهل نه ازروی علم وفضل وین حال مختفی نه واین قصّه مختصر
وز بعد او معاویة بن یزید بود مروان بن حکم سپس او گشاد در
عبدالملك که بُد پسر او نشست باز وانگه ولید و باز سلیمان معتبر
وانگه امام، عمّر عبدالعزیز شد وزبعد او یزید شد آنگه هشام سر(۵)
آنگه ولید ابن یزید وآنگهی یزید ابن ولید باز براهیم (۶) تاجور
مروان خلیفه گشت از آن پس میان خلق آنکو بنزد خلقان معروف چون قمر
بعد از بنی امیّه بعبّاسیان رسید آن منصب از تداول گردون دادگر
سفّاح بود اوّل و وانگه برادرش منصور و پس محمّد مهدیّ پر هنر
هارون نشست باز بر آن تخت پرفراز وانگه محمّد آنکه وصیّ بود از پدر
مأمون گرفت تخت پس آنگاه معتصم هارون و واثق از پس ایشان درود بر
جعفر نشست و باز محمّد ز بعد او بازاحمد آنکه خواند ورا مستعین پسر
معتزّ سرفراز و محمد که مهتدیست واحمدکه بود معتمد وحافظ زُمر(۷)

۱ـ افسانه ، حکایت . ۲ـ جمع عبرت ، پند . ۳ـ جمع فرقه ، طایفه ، دسته .
٤ـ حنظل ، زهر . ٥ـ رئیس . ٦ـ مخفف ابراهیم . ۷ـ جمع زمره ، دسته ، طایفه .

پس معتمد نشست وچو بگذشت مکتفی | پس مقتدر گرفت جهان را بتیغ و زر
قاهر گرفت تخت و براضی رسید باز | پس متّقی گرفت بشمشیر کرّ و فرّ
مستکفی آمد آنگه و از بعد او مطیع | بوبکر طائع از پس او رفته گشت سر
قادر گرفت مسند و قائم ز بعد او | پس مقتدی بیافت همان تخت و کام و فرّ
آنگه رسید کار بمستظهر کریم | مسترشد آمد از پس رفته بتخت بر
راشد گرفت تخت خلافت ز بعد او | بنشست در میان خلافت بر آن مقرّ
پس متقی نشست بر آن مسند بلند | احکام شرع صون (۱) همیکرد در بدر
وز بعد او رسید بمستنجد آن سریر | وامروز هست عالم ازو پر جمال و فرّ
اینها بُدند آنکه گرفتند تاج و تخت | گاهی پسر ز جدّ وگهی از پدر پسر
آخر وفا نکرد بر آن سروران دین | ایّام جور گستر و گردون کینه ور
از جور روزگار کران به بود کران | وز بیم حادثات حذر به بود حذر (۲)

پس چون پیر صاحب بلاغت ازروایت فراغت یافت ازچپ وراست ندای آفرین برخاست وهمگنان زبان شکر بگشادند و داد وآفرین بدادند وآن هردونظم را بر بیاض دیده سوادکردند وطبع و خاطر را قُوت و زاد بساختند، چون صبح صادق بخندید و نسیم سحر ازشاخ شجر بوزید؛ پیر رهگذر با باد سحری همساز شد وچون شب رفته بطیّ (۳) عدم باز شد. شعر:

وز بعد آن زمانه ندانم کجاش باخت؟ | نرّاد(۴) روزگار مر اوراچه نرد باخت؟
ادبار خانه زاد ازو رفت یا نرفت؟ | وافلاك پرفریب بدو ساخت یانساخت؟

۱- حفظ کردن. ۲- مقصود اینست که انسان باید ازحوادث حذر کند وازجور روزگار یکسو باشد. ۳- درنوردیدن. ۴- بازی کننده نرد.

خاتمة الکتاب

چون این مقامه بیست وچهارم تحریر افتاد ؛ وقت وحال را از نسق اوّل تغییر افتاد ، ساقی نوائب در دادن آمد وعروس مصائب در زادن ، نه دل را رأی تدبّر ماند ونه طبع را جای تفکّر ، غوغای تدبیر از سلطان تقدیر بهزیمت شد ، نظم احوال را قوافی نماند و در قدح روزگار شراب صافی نه ، نه خاطر قدرت معنی سفتن داشت و نه زبان قوّت سخن گفتن . بیت:

شَغلَتنِی نَوائِبٌ وَ خُطُوبُ عَنْ هَوْیٰ کُلِّ صاحِبٍ وَ خَلیلِ (۱)

چون در اوایل این تسوید بستان طبیعی در طراوت بود ومیوهٔ ربیعی باحلاوت طبع درچمن باغ وخاطر درمسند فراغ بود ، اکنون همه نسیمها سَموم (۲) گشت و همه شهدها سُموم ، (۳) همه سینه‌ها خنق خانه شدائد گوناگون و همه دلها محطّ رحل مکائد روز افزون ، قلم از تحریر این سخن استعفاء میخواست و زبان از تقریر این حال استغفار می‌کرد ، اختتام این سخن نسق افتتاح نداشت و رواح این ترکیب جمعیّت صباح نه ، ازنقّاش قریحت جز صورت فضیحت پدید نبود و قفل بسته خاطر را جز خاموشی کلید نه ، شب آبستن برفرش حمل نهادن سر نا خلف زادن داشت ، دانستم که در صف ماتم دف عروسی راست نیاید و هر شمارکه ازین کارگیری جزکم و کاست نه ، مصلحت آن روی نمودکه ازین خُم بدین قدر چاشنی بس‌کرده آید واین افسانه هم بدین جای اقتصار (۴) افتدکه اختصار در سخن نامقبول ، پسندیده‌تراست وکوتاهی در هذیان نامعلوم ستوده‌تر ، اگر وقتی غرمای (۵) حوادث بسوی مسامحت و مصالحت باز آیند و دست خصومت از آستین و دامن قبا و پیراهن بدارند ، آنگه بسر این افسانهٔ ناخوش و الفاظ مشوّش بازگردیم و آهن زنگار خورده را نرم‌کنیم و برنج سرد شده را گرم .

۱- مصائب و مشکلات روزگار مرا از عشق و علاقه برفقا و دوستان بخود مشغول ساخت.
۲- بفتح اول ، بادگرم . ۳- بضم اول جمع سمّ ، زهر . ۴- کوتاه‌کردن .
۵- جمع غریم ، طلبکار .

بیت :

یکرشته شویم مجتمع چون مویت گر کار بنیکوی شود چون رویت

اگر این جراحت منفجر (۱) نگردد و این آرزو در سینه متحجّر (۲) نماند آن خود از کردار کار روزگار موعود است واز گردش لیل و نهار معهود .

بیت :

بس سینه کز آسیب تو ای چرخ حرون در قبضهٔ روز و شب اسیر است و زبون

غرض از این همه تذکار و تکرار آنست تا یاران صورت این اعتذار بدانند و سورت (۳) این موانع برخوانند و نیز درا ثنای این مکتوب چند قطعه معروف است واز مصرعهای او مزحوف (٤) است ؛ بعلّت آنکه من دراین مکتوب در ترجمه پارسی در پی نظم ونثر تازی رفته‌ام ودرآن مضایق بضرورت موانع و عوایق (۵) لحنی (٦) وزحفی که بنزدیك شعرا مجوّز (۷) است رفته ؛ چون تأنیث وتذکیری وتقدیم وتأخیری وصرف لاینصرفی (۸) وآن چون جسته شود در اشعار قدما نظیر آن یافته آید ، وَ الفاضِلُ مَنْ عُدَّتْ سَقَطاتُهُ وَاُحرِزَتْ مُلتَقَطاتُهُ ، (۹) امّا ادبای نامؤدّب وبلغای نامهذّب که هنوز در تکرار ضَرَبَ زَیدٌ عَمراً باشند این معنی را منکر (۱۰) دانند واین سخن را مقرّر شناسند و درین میدان گوز (۱۱) پوده (۱۲) شکنند ورنج بیهوده زنند واز بالوعه (۱۳) خاطر خودقی‌ها کرده طعامهای خورده برآرند واز حجّتها

۱- باز شدن ، ترکیدن . ۲- متحجر بماند ، یعنی مانند سنگ سخت شد . ۳- شدت وتندی
٤- ازاصطلاحات عروض است وشعر مزحوف یا مزاحف آنست که یك حرف از میان آن برداشته شود . ۵- موانع . ٦- خطا کردن دراعراب آخر کلمات ، اشتباه تلفظ کردن
۷- بفتح واو ، تجویز شده ، مجاز . ۸- غیرمنصرف را بواسطه ضرورت شعر مانند اسم منصرف استعمال کننده . ۹- فاضل کسی است که اشتباهات و خطاهای او قابل شماره باشد وازآنچه فراهم آورده و جمع نموده فایده عاید او شود (مقصود اینست که اگر اشتباه و خبط شخص معدود باشد شایسته تحسین است) ۱۰- بفتح کاف ، زشت . ۱۱- بفتح اول، گردو که معرب آن جوز است ۱۲- بی مغز . ۱۳- محل اجتماع قدورات .

که : اَضعَفُ مِنْ عِلَلِ النّحويّين خوانند بحكم سودا يد بيضا نمايند و سِرّ إنّ فِى القرآنِ لَحناً إستقامَتها العَرَبُ بِالسِنَتِها ندانند ؛ « فَأعرَفُ النّاس نحواً كُلُّ مُستَمِعٍ » شرط فاضلان و بخردان آنست که همچنان بیتی در ازای آن بر وزن و ردیف هم بر آن قالب و معنی ترکیب کنند ، پس در تعیّب کوشند ، لِيُعرَفَ الصّحيحُ مِنَ السّقيمِ وَ يُعلَمَ اَنّ فَوْقَ كُلِّ ذى عِلمٍ عَليمٌ ؛ ايزد تعالى ما را و دوستان مارا از عیب جستن یاران و طعن و قدح همکاران نگاه داراد و هذیانات این افسانه های نابوده وسرگذشتهای ناشنوده ازما درگذراناد بِحَقِّ المصطَفى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرِينَ وَسَلَّمَ تسليماً كثيراً .

پایان

